زنبیل

بقلم

شاهزاد حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله
پسر عباس میرزا ولیعهد

چاپ دوم

بهمت

حاجی محمد رمضانی دارندهٔ کلالهٔ خاور

در تهران بسال ۱۳۴۵ هجری شمسی چاپ شد

نام‌کتاب : زنبیل
بقلم : شاهزاده حاجی‌فرهاد میرزا
معتمد الدوله
بهمت : محمد رمضانی
ناشر: انتشارات پدیده (کلاله‌خاور)
تعداد چاپ : ۲۰۰۰ جلد
تاریخ انتشار : ۱۳۶۷
چاپ : دوم
چاپ از : چاپ پیك ایران

شرح حال شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله قاجار (باکمال اختصار)

فتحعلیشاه قاجار ۲۶۰ تن پسر و دختر داشت که ۱۵۹ تن از آنان در زمان حیات پدر مردند و ۱۰۱ تن ۵۷ پسر و ۴۴ دختر باقی ماندند از پسرزادگان ۵۸۸ تن فرزند ماند ۲۹۶ پسر و ۲۹۲ دختر و از دخترزادگان ۹۷ تن بجای بود ۴۷ پسر و ۵۰ دختر در وقت مرگ فتحعلیشاه ۷۸۶ تن فرزند و فرزندزاده از او در قید حیات بود

عباس میرزا قاجار در ۱۲۰۳ هجری بدنیا آمد و او پسر ارشد و نایب السلطنه و ولیعهد فتحعلیشاه بود و ۴۸ فرزند داشت ۲۲ دختر و ۲۶ پسر نخستین ایشان محمد شاه بود که در ششم ذیقعده ۱۲۲۲ هجری قمری بدنیا آمد و پانزدهمین پسر شاهزاده فرهاد میرزا بود که در جمادی الأولی سال ۱۲۳۳ متولد گردیده

فرهاد میرزا تحصیلات خود را در تبریز زیر نظر معلمین شایسته و با علاقمندی کامل شروع کرده با توجه میرزا عیسی قائم مقام (سیدالوزرا) که در علوم دین و عربیت و ادب بسیار برجسته و ممتاز بود توانست در علم دین و ادب و دانستن زبان عرب و السنه مغرب زمین و تاریخ و جغرافی و رجال و ریاضی استاد بنام گردد بحدی که در میانه شاهزادگان قاجار انگشت نما بود ، هنگام مرگ پدر شاعری آزاده و دانشمند بشمار میرفت و همراه برادرش که پس از مرگ فتحعلیشاه بسلطنت نشست از تبریز بطهران آمد و همواره بکارهای بزرگ گماشته میشد در سال ۱۲۵۰ در هفده سالگی بحکومت لرستان و عربستان منصوب گردید و پس بهمراه میرزا موسی و بهرام میرزا وزیر کرمانشاه بآنجا رفته در سال ۱۲۵۲

بطهران آمد.

شاه که برای تنبیه ترا کمه بگرگان رفت همه جا با دو فوج سرباز و هزار سوار چند اوّل موکب بودند در سال ۱۲۵۳ که موکب شاه عازم هرات شد فرهاد میرزا نایب الایاله و مأمور توقّف پایتخت شد سپس در سفر اصفهان شاه در سال ۱۲۵۵ باز نایب الایالگی تهران با او بود حاجی میرزا آقاسی وزیر شاه که بر دانش و بزرگ منشی شاهزاده رشک میبرد هنگامیکه فارس منقلب بود در سال ۱۲۵۶ بفرمانفرمائی ولیعهد شاهزاده را بحکمرانی فارس فرستاد سال بعد که بین ایلات قشقائی و الوار ممسنی نزاع درگرفت شاهزاده بطرف قبایل ممسنی رفته قلاع طوس و نودر را خراب کرده از قبایل رستم و الوار و جاوی و پور احمدی و دشمن زیاری و دیگران گروگان گرفته علی ویس خان ممسنی و چند تن از اشرار را بر دهان توپ بست و خود از راه خشت بو شهر رفته آن صفحات را منظم نمود در سال ۱۲۵۷ وارد شیراز گردید و در برابر این خدمات نشان تمثال شاه باو داده شد در سال ۱۲۵۸ حسنخان کلّه داری و شیخ جبار خان کنگانی و شیخ خلفخان حلویه را که از اشرار گرمسیر بودند مغلولاً کوچ داد قلعه شهریار را در عشر آخر صفر مفتوح ساخت.

حاجی میرزا آقاسی که میخواست شاهزاده را در فارس شرمنده و بی کفایت جلوه دهد از این جلادتها بتنگ آمده بشاه تلقین کرد که شاهزاده با انگلیسیها رابطه پیدا کرده و برای سلطنت شاه خطرناک شده است لذا او را بطهران احضار کرد و تا سال ۱۲۶۴ که محمد شاه در قید حیات بود مأموریت مهمی باو رجوع نشد در جزء شاهزادگان بسیار محترم در تهران

میزیست و پس از فوت محمد شاه که هنوز ولیعهد از تبریز نیامده بود از کسانیکه حاجی میرزا آقاسی
را وادار به بست نشستن در شاهزاده عبدالعظیم نمودند شاهزاده فرهاد میرزا بود در ورود شاه جدید
بطهران (۱۲۶۴) در احترام بسیاری که بعموی دانشمندش مینمود باز شاهزاده را بیش از
پیش محترم نشان میدهد ولی گویا در سال ۱۲۶۹ (مطابق صفحه ۳۲۹ این کتاب) از او
بدگوئی کرده بزمستان بطالقانش فرستادند ولی چنانکه در روزنامه های دولت علیه ایران ثبت
چاپ شده همواره بگرفتن نشان و انگشتر و حضور در مجالس سلام و تعزیتهای بزرگ
سلاطین وغیره یکی از پنج شاهزادهٔ درجهٔ اول خاندان سلطنتی بوده است و در امتحانات
دارالفنون و همهٔ مجامع علمی حضور بهم میرسانیده است

در سال ۱۲۷۶ بیک قطعه نشان و حمایل سرتیپی نایل شد و سال ۱۲۷۸ بحکومت
عربستان و لرستان منصوب شده لقب معتمدالدوله گرفت و در سال ۱۲۷۹
سلطان اویس میرزا پسر بزرگ شاهزاده که همراه پدر و نایب الحکومه بود بنشان سرهنگی
نایل شد در سال ۱۲۸۰ بطهران احضار شد و جزو اجزای محترم دارالشورای کبری
برقرار گردید، در رمضان سال ۱۲۸۴ از مرض رعاف که خطری شده بود بامر شاه
بوسیله میرزا کاظم گیلانی و میرزا محمد حکیم نجات یافت و خلعت مهمی از شاه گرفت
در سال ۱۲۸۴ بنشان امیرنویانی و حکمرانی کردستان منصوب و مأمور شد و در سال
۱۲۸۶ فتح اورامان کردستان باهتمام او اتفاق افتاد و طوایف طاغیهٔ اکراد را که
همواره در سرحد ایران و عثمانی بقطع طرق و نهب اموال مشغول بودند چنان تار و ما

کرد که تا سالها کسی جرأت سر بیرون آوردن نداشت و مرتباً از طرف شاه بسرداری شمسه
و انگشتر، قمهٔ الماس و غیره سرافراز میشد در این کتاب دربارهٔ وضع حسن سلطان و اشرار
کردستان و ساختن قلاع لازم و خراب کردن آنچه باعث تجری اشرار بود مکرر نظماً
و نثراً گفتگو شده است در سال ۱۲۸۷ حکومت همدان ضمیمهٔ کردستان شد سلطان اویس
میرزا از جانب ایشان بحکومت رفت و یک قبضه شمشیر مرصع مکلل بالماس هم باو مرحمت شد
در سال ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه خیال عزیمت بفرنگستان داشت معتمدالدوله را احضار
و بجای صدر اعظم در غیاب خود کارهای مملکتی را باو واگذاشته و بموجب دستخطی همهٔ کشوری
و لشکری را باطاعت امر او واداشته و در غیبت شاه طوری جلب توجه نمود که همواره مورد الطاف
بوده و از رفتار او کمال رضایت را داشتند و پس از کسب اجازه بکردستان برگشته در سال
۱۲۹۱ از کردستان احضار و در ذیحجه جزو اجزای دارالشورای کبری گردید

در سال ۱۲۹۲ اجازهٔ تشرف بمکهٔ معظمه حاصل کرده با احترام زیاد حرکت کرد و گویا در
هنگام مسافرت بدخواهان نسبتهائی باو داده بودند که در قصیدهٔ مرثیه صفحهٔ ۴۲۷ این کتاب
شرح آن بیان شده

پس از برگشتن از مکه در ربیع الثانی ۱۲۹۳ مورد مرحمت قرار گرفته در رجب آنسال بفرمانفرمائی
فارس منصوب گردید و در اواخر جمادی الثانی روانه شده است

پسر شاهزاده سلطان اویس میرزا احتشام الدوله از سال ۱۲۹۱ ایالت کوه کیلویه و بهبهان را
داشت و از طرف پدر هم بهمین حکومت باقی ماند ابتدای ورود شاهزاده شیرالملک را تنبیه نمود

وقوام الملک نیز بفتح قلعهٔ تبر نامزد کرد که اوایل سال ۱۲۹۴ فتح شد همه سران و سرکردگان را مخذول و منکوب و حتی بعضی را نابود ساخت ادوارد برون انگلیسی در کتاب یکسال میان ایرانیان مینویسد ۷۰۰ دست بریدند و چه سختگیریها که نکردند و با اینهمه از جادهٔ شرع بیرون نرفته و بقول صاحب فارسنامهٔ ناصری که وقایع حکومت شاهزاده را مشروحاً بیان میکند میگوید چه بسیار قناتها که آباد نموده و چه قلعه ها که تعمیر کرده و باغها که احداث نموده و چنان بفریاد دادخواهان میرسید که همهٔ وقتش در اختیار آنان بود و دزدی در زمان او در همهٔ خاک فارس برافتاده و همواره با علما و فضلا و شعرا مجالس علمی برقرار کرده همگان از دانشش مستفیض میشدند و بخششهای پنهانی بمردم فقیر نموده و از بیماران دلجوئی مینمود بهر جهت دورهٔ حکومت شاهزاده در فارس نظیری نداشته است و برای کشف و اصلاح آثار تخت جمشید هم کوشش فراوان نموده است پس از اینحال در ۱۲۹۸ بطهران احضار شد و از آن پس بعضویت دارالشورای کبری دولتی اشتغال داشت

اواخر عمر شاهزاده مانند اوایل عمرش بنیکی و بزرگواری و خدمت بائمهٔ اطهار گذشته چنانکه در این کتاب و در سایر کتب مذکور است علاوه بر آب انبار قم و تعمیر مساجد و قلاع بسیار در تهران و کردستان و فارس و غیره که از اول جوانی شیوهٔ او بود در سالهای ۱۲۹۴ تا ۱۲۹۹ حاجی عبدالهادی استرابادی را مأمور کرد که صحن مقدس کاظمین را تعمیر و تجدید بنا نماید و چنانکه در صفحهٔ ۲۹۹ بعد این کتاب ذکر شده این خدمت بخوبی انجام گرفته و بالاخره در سال ۱۳۰۵ قمری در ۷۲ سالگی از این سرای سپنج رخت بربسته و با تشریفات

فراوان جنازه‌اش بطرف عتبهٔ مقدسه کاظمین سلام الله علیهما فرستاده شده در مقبرهٔ مخصوص مشهور بمقبرهٔ فرهادیه در باب شرقی که معروف به باب الفرهاد است مدفون گردید

مرحوم معتمدالدوله علاوه براینکه همهٔ عمر را در خدمت اهل فضل و دانش بسر برده و غالباً باصلاح اشتباهات آنان میپرداخت کتابخانهٔ مفصلی داشته است که بعد از کتابخانهٔ سلطنتی گویا نظیرش در تمام ایران نبوده و بیشتر کتابهای آنرا خوانده و بر آن حواشی نوشته بوده است در کتابهای مرآت البلدان دوم و سوم و مآثر و الآثار و سایر کتب اعتماد السلطنه و سایر کتب عهد ناصری از قبیل روضة الصفا و حقایق الأخبار و مجمع الفصحا و دیگر کتب صفحات بسیاری در اوصاف آن بزرگوار نگاشته شده و اخیراً هم در مجلات یغما و یادگار و سایر مجلات و کتاب زندگی سپهسالار اعظم و دیگر کتب از آنمرحوم و خدمات علمی ایشان ذکر شده ولی از همهٔ خدمات مهمتر ۷، جلد کتاب از تألیفات آنمرحوم منتشر شده که آنها بهترین دلیل کثرت اطلاع و فیض بخشی آنمرحوم است

۱- کتاب جام جم در جغرافی دنیا که از انگلیسی ترجمه نموده اند مفصل و مشروح بطوریکه تا آن هنگام حتی تا امروز هم کتاب جغرافی باین جامعی بزبان فارسی چاپ نشده در ۶۴۰ صفحه بزرگتر از رحلی در سال ۱۲۷۲ در چاپخانهٔ الله قلیخان تهران بچاپ رسیده است

۲- کتاب نصاب انگلیسی که ترجمه بعربی و فارسی شده و لغات هر سه زبان شرح شده در سال ۱۲۸۳ بقطع رحلی در ۱۵۴ صفحه چاپ و در ۱۲۶۹ تألیف شده بود

۳- کنز الحساب ترجمه و شرح خلاصة الحساب شیخ بهائی در ۳۵۱ صفحه در سال ۱۲۵۱ تألیف و در سال ۱۲۸۷ بقطع هشت صفحه ای در تهران چاپ شده است

۴- کتاب هدایة السبیل (روزنامهٔ سفر مدینة السلام و بیت الحرام) از حرکت از دار الخلافه تهران از راه قزوین و دریای خزر به تفلیس و اسلامبول و اسکندریه و مدینه و مکه و برگشت از جده و اسکندریه و اسلامبول بباد کوبه و قزوین (هشت ماه) در سال ۱۲۹۴ در ۳۶۳ صفحه رحلی چاپ شده است

۵- کتاب نشآت که دو بار چاپ شده و چاپ دوم آن بهمت فرصت الدوله شیرازی با مقدمه و مؤخره آنمرحوم بقطع بغلی در ۲۰۰ صفحه در سال ۱۳۱۵ در بمبئی چاپ شده است

۶- قمقام زخار و صمصام بتار در احوالات حضرت اباعبدالله الحسین بقطع رحلی در سال ۱۳۰۲ در تهران چاپ شده و این اثر بهترین کتابی است که آنمرحوم در اواخر عمر توفیق اتمام آنرا یافته و الحق کتابی است جامع و مفید و بی مانند و در صحت از همه کتب نظیر خود گوی سبقت ربوده در سال ۱۳۷۷ هجری در ۸۷۲ صفحه بقطع وزیری تجدید چاپ شده است

۷- کتاب زنبیل که چاپ اول آن بدستور محمد علی میرزا احتشام الملک نوهٔ مرحوم فرهاد میرزا توسط میرزا مهدی منشی شیرازی و بخط میرزا ابراهیم صدر الکتاب پسر مرحوم شیخ محمد بن علی مازندرانی آملی چاپ شده و لغات و حواشی آن از آنمرحوم است در سال ۱۳۱۸ نوشته شده و در ۱۳۲۹ چاپش پایان یافته در چاپخانه میرزا علی اصغر

عجالتاً چون صفحات کتاب گنجایش نداره این مختصر پایان یافت اگر توفیق رفیق شود چون بیش از صد صفحه با مراجعه بصد کتاب در این باره یادداشت تهیه شده کتاب مستقلی در بارهٔ شرح حال و خدمات آنمرحوم در دسترس گذاشته خواهد شد — تهران ۲۵ خرداد ۱۳۴۵ حاجی محمد رمضانی

صورت فرهاد میرزا معتمدالدوله

در سال ۱۲۶۷ هجری قمری





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله جامع الشتات و واضع اللغات والصلوة والسلام علی خاتم النبیین و سید المرسلین

محمد شافع العصاة و علی آله الطیبین الطاهرین السادة الدعاة والقادة الهداة . بعد

چون سنین هجری بیکهزار و دویست و نود و سه رسید بعرض عاکفان سدهٔ سنیه و واقفان

عتبهٔ علیهٔ اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت فلک بسطت اقدس همایون شاهنشاه اعظم پادشاه

ملک الملوک عالم ذو القرنین ثانی حضرت صاحبقرانی ظل الله الممدود فی الارضین حامی شریعه

سید المرسلین ناصر الدین شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعة و هامات اعدائه

[illegible] رسانیدند که مملکت فسیح الارجاء و وسیع الانحاء فارس که تختگاه ملوک کیانی و

[illegible] و ممالک [illegible] است چون نقشه [illegible] پریشان و چون دل عاشقان ویران است

[illegible] قلم [illegible] بر [illegible] ضیای همایون که مرآت حقایق نما

[illegible] جلوه گر شود که [illegible] از شاهزادگان عظام و امرای فخام کسی برگزینند که بفکر صائب

رای ثاقب و حزم متین و عقل رزین و سماحت اخلاق و سجاحت افعال و مکارم شیم

و محاسن حیم موسوم و متصف باشد لین من غیر ضعف و شدید من غیر عنف که با شریران
مهادنت نکند و با فقیران مخاشنت ننماید اگر بکشد بسزا باشد و اگر ببخشد بجا تا بحسن تدبیر او
این مملکت خراب روی در آبادانی نهد و این پیر فرتوت آغاز جوانی کند و هیچکس را شایسته
این مرحمت و سزاوار این کرامت ندید فقلب الامر ظهر البطن و ضرب وجه العین فنثل کنانته فعجمها
عوداً عوداً فاختار النواب المستطاب الاعظم الاشرف الامجد الارفع الاکرم عمه المعظم صفیه الخاطره
والاذنه الواعیه والیده الباسطه البدر الزاهر والبحر الزاخر والاسد الخادر السیف الباتر نائب الایاله
الباهره معتمد الدوله العلیه القاهره حاج فرهاد میرزا اسعد الله به عباده و ارغد به بلاده تا در
جمادی الآخره همان سال او را بحکمرانی و فرمانفرمائی این مملکت روانه و مأمور فرمود
و روزگار در تهنیت او این دو بیت میسرود 

فلما رأت خطابها فرکت بهم	ولم ترض الا زوجها الا ول الاولی
طلبت بک عشقا وهی معشوقة الوری	فقد اصبحت قیسا وعهدی بها لیلی
و بعد از ورود یکسال تمام مصرع	آن رحمت خدای جهان بر جهانیان

نخورد و نخفت و جز بدانچه رضای خالق و رفاه مخلوق بود هیچ نکرد و نگفت چه پایه اوقات
شریف مصروف داشت تا بیخ دزدان و شریران بر انداخت و کار مملکت بنیکوئی بساخت
تا گرگی نماند تا با آهو در یک مرغزار بچرد و بازی نماند تا با تیهو در یک شاخسار بپرد زر و گوهر
که با همت او از خاکستر کمتر است از سطوت او در نظر دزدان با خاک برابر شد چه هیچکس را
یارا نبود تا بدان در نگرد تا برد هم ولایت منظم شد و هم رعیت مرفه گشت نه حق ضعیفی باطل خواست



و نه از حال فقیری غافل. عجب تر آنکه با مشاغل حکومت و شواغل ریاست همچنانکه از مراقبت
امور ملکی غفلت نورزید از مدارست علوم دینی نیز غفلت روا نداشت ● عربیه

ساس الامور فلیس یخلو رهبته	عن رهبة و صلابة عن لین
کالسیف رونق اثره فی متنه	و مضاءه فی حده المسنون

همواره حضرتش مجمع علمای شهر و مرجع فضلای عصر بود و همیشه گاه از تفسیر و تأویل آیات
تنزیل و مذاکره مسائل فقه و قوانین اصول و اشتقاقات صرف و مباحث نحو و معانی بدیع
و موازین عروض و دقایق نجومی و اشکال هندسی و غرایب لغات و لطایف و ظرایف خالی
نبود تا صیت هنرپروری چون صوت عطاگستری او مشهور و منتشر گشت و از اطراف
و اقطار هر شهر و دیار شعرا و ادبا بدان حضرت که مهبط رجال و محط آمال بود رحل عقال و شد رحال
کردند خلو الوطاب آمدند و ملو الجراب بازگشتند ❁ عربیه

و اذا وردن به وردن خفائفا	و اذا صدرن صدرن منه ثقالا
قالوا و قد شنوا علیه اغارة	اصلاء جود ام قضاء دیون

و هر کس بحالات متضاده آن حضرت با معان نظر در نگرد اذعان خواهد کرد که عربیه

لیس علی الله بمستنکر	ان یجمع العالم فی واحد
و خالی از تصلف و تکلف مصرع	عقل داند که کار بازی نیست

و این بنده محمد حسین منشی علی آبادی مازندرانی که پرورده نعمت و برآورده آنحضرت است
همیشه گاه از شرف حضور بهره‌مند بود و چنانچه از موائد نعم بهره یاب میشد از فواید حکم آنحضرت

نه

نمره هشتاد و دوم

شرف

هزار و سیصد و هشت

این روزنامه شریفه ماهی یکمرتبه بطبع میرسد

قیمت نسخه تهران سالیانه یک تومان و دو هزار بها



نواب اشرف والا معتمد الدوله

نواب اشرف والا معتمد الدوله سلطان اویس میرزا امیرتومان فرمانفرمای مملکت فارس در محرم الحرام سنه ۱۲۵۵ متولد شده

باقتضای شهامت فطری و کثرت هوش و وفور استعداد تا سن سیزده چهارده سالگی از کسب علوم عربیه و فنون ادبیه فراغت یافته
پس از آن بتحصیل علوم ریاضی و تکمیل هندسه و زبان فرانسه اشتغال و بعد از فراغت از این فنون در درس و مشق فنون عسکریه و قوانین نظامیه
در نزد اساتید فرنگی بر وجه کمال آموخته آنگاه از روی سزاواری بتعلیم فوج کرمان و منصب سرهنگی و پانصد تومان مواجب امتیاز
یافتند در سنه ۱۲۷۵ که نواب غفران مآب شاهزاده معتمدالدوله حاجی فرهاد میرزا طاب ثراه بایالت عربستان و لرستان مأمور شدند
حکومت لرستان و بختیاری بنیابت آنمرحوم مستند و بنواب ایشان مفوض و بر حسب وفور کفایت و کاردانی ایشان بایست کلیه فنون
این دو ایالت نیز بنواب ایشان واگذار و پانصد تومان اضافه مواجب و حمایل و نشان سرتیپی سوم درباره ایشان مبذول گردید در سنه ۱۲۷۶
احضار بدربار معدلتمدار و بحکومت بهبهان و کوهگیلویه فارس مأمور شدند و شش سال تمام در آنجا مشغول خدمت دولت و آبادی ولایت
و اجرای قنوات بودند و انواع ابنیه و اسباب آبادانی و آسایش رعیت احداث و فراهم نمودند پس از مراجعت از سفر حکمرانی ولایت
بهبهان منصوب و هنگام نهضت موکب همایونی بساحات عراق عرب و زیارت عتبات عرش درجات حسن خدمات و وفور مراقبات ایشان
معزی الیه در تنظیم امور آن ولایت مشهود پیشگاه حضور همایون افتاده بلقب جلیل احتشام الدوله و اعطای نشان و حمایل سرتیپی اول ملقب
و منصوب و نایل و بعد از دو سال احضار بآستان مبارک شده در رکاب نصرت انتساب همایون بفرنگستان رفتند و در آنسفر از تمام دول
معظمه اروپ بنشانهای جلیل الشان نایل شدند در سنه ۱۲۹۱ ثانیا بحکومت بهبهان و کوهگیلویه منصوب و باقتضای تقدیم شرایط کاردانی مدتی حکمرانی
باعطای یکقطعه کمر مرصع مفتخر گردیدند تا در سنه ۱۲۹۳ که مرحوم شاهزاده حاجی معتمدالدوله بفرمانفرمائی مملکت فارس مأمور شدند نواب ایشان
بنیابت ایالت آنمرحوم از بهبهان بشیراز آمده و بعد از ورود آنمرحوم مستبد و مرکز ایالت بنظم حدود و گرمسیر فارس و تنبیه بعضی اشرار مأمور شده
بپاداش انجام این خدمت باعطای یکقطعه نشان تمثال بیمثال همایون سرافراز آمدند در سنه ۱۲۹۴ ثانیا با اردوی نظامی مسافرت بگرمسیرات
و حدود و اهالی گله دار نمودند چنانکه باید و شاید امور آنحدود را منظم و آراسته نمودند از طرف قرین الشرف یکقبضه قمه مرصع نایل شدند و باز
کرارا مأمور حدود مملکت فارس شده و خدمات مقرره دولت را از تنظیمات و تأمینات لازمه بانجام رسانیده دیگر بار از جانب سنی
الجوانب همایون یکقبضه شمشیر مرصع درباره نواب ایشان مبذول گردید تا در سنه ۱۲۹۵ با مرحوم شاهزاده حاجی معتمدالدوله احضار بدربار

معتمد الدوله از آستان همایون مرخص شده برای معالجهٔ عارضهٔ چشم خودشان بفرنگستان رفته پس از یکسال معاودت نمودند و مجدداً برای

اتمام علاج مسافرت بفرنگ نموده بعد از هشت ماه رجعت نمودند و کرّت دیگر در سنهٔ ۱۳۰۳ حامل نامهٔ مودّت علامهٔ بندگان اعلیحضرت همایون برای اعلیحضرت امپراطور اطریش

و پادشاه مجارستان گردیده بدربار اطریش مسافرت نمودند و بنشان درجهٔ اول لیاقت از دولت فخیمه نایل گردیدند در سنهٔ ۱۳۰۴ از روی لیاقت بمنصب امیرتومانی



نواب والا احتشام الدوله امیرتومان

و نشان و حمایل مخصوص آن مفتخر و در اوایل سال [illegible] بفرمانفرمائی مملکت فارس منصوب و سرافراز و بعد از فوت مرحوم شاهزاده معتمد الدوله جناب

شاهزاده ارثاً و استحقاقاً بلقب جلیل معتمد الدوله ملقب شدند و تاکنون بفرمانفرمائی آن مملکت برقرار و کلیهٔ خدماتشان مقبول پیشگاه حضور همایون شهریاری است

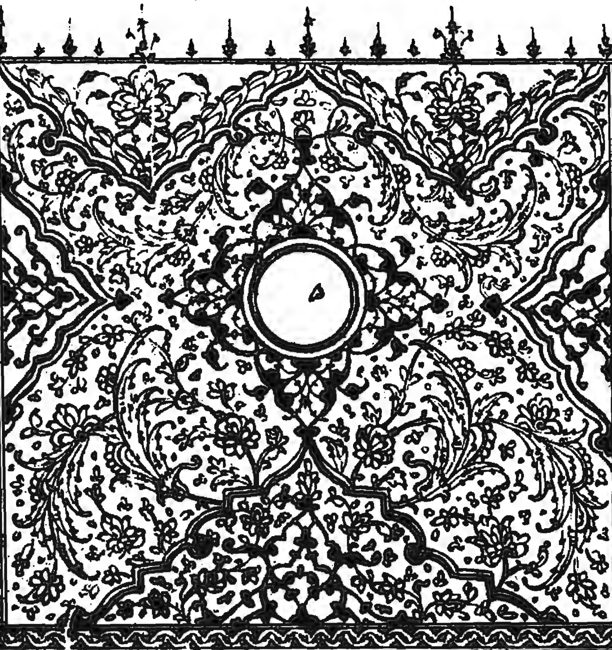
و بکرّر بخلاع فاخره از خرقه شمسه مرصّع و انگشتری الماس و غیره سرافراز شده‌اند

نواب والا احتشام الدوله امیرتومان

نواب والا احتشام الدوله عبدالعلی میرزا امیرتومان در سنه ۱۲۷۳ تولد یافته و در سنه ۱۲۸۴ که والد معظم‌شان مرحوم مبرور شاهزاده معتمدالدوله طاب ثراه بایالت کردستان منصوب بودند نواب ایشان نیز در کنف تربیت و توجه مخصوص آن مرحوم مبرور در کردستان بتحصیل مقدمات و تعلم علوم ادبیه و اقتناء فنون فضایل اشتغال داشتند در سنه ۱۲۸۷ که موکب همایون اعلی نهضت فرمای عراق عرب و عازم زیارت عتبات عالیات گردید و شاهزاده معتمدالدوله مرحوم از مرکز ایالت برای استقبال موکب اعلی و شرف اندوزی خاکپای همایون بکرمانشاهان رفتند نواب ایشان در غیاب شاهزاده مرحوم مبرور بلقب نایب الایاله و خدمت نیابت حکومت و عطای کمر مرصع از طرف قرین الشرف همایون ملقب و منصوب و نایل شدند و با اشتغال بخدمات دولت و تقدیم وظایف نیابت ایاله دمی از تحصیل علوم و تکمیل رسوم و تمرین در فنون ادب و مزاولت در لسان عرب نمی‌آسودند در سنه ۱۲۹۰ که موکب ظفر کوکب همایون خسروانی عزیمت سفر فرنگستان فرمود و مرحوم شاهزاده معتمدالدوله بنیابت کلیه امور مملکت دو احضار بدربار و متوقف دارالخلافه الباهره شدند بایالت و حکمرانی کردستان مستقلاً مفوض بنواب ایشان گردید در تنظیم امور آن ایالت و تمهید اسباب آسایش رعیت و طرد و نفی بعضی اشرار که در صقاع و حدود آن ایالت جا گرفته بودند شرط خدمت و رسم کفایت را چنانکه باید و شاید بجا آوردند پس از رجعت موکب اعلی نواب معزی الیه در پاداش خدمات بخلعت سرداری شمسه مرصع و منصب سرتیپی اول و حمایل و نشان مخصوص آن سرافرازی یافتند و بعد از احضار و مراجعت مرحوم معتمدالدوله از ایالت کردستان بدارالخلافه نواب ایشان در مدرسه مبارکه دارالفنون بتحصیل علوم السنه خارجه و فن هیئت و جغرافیا و حساب پرداخته در علوم مرقومه مهارتی کامل یافتند و در سنه ۱۲۹۲ که مرحوم مبرور معتمدالدوله بفرمانفرمائی مملکت فارس منصوب شدند نواب معزی الیه بمنصب سرتیپی دوم و نیابت کلیه امور حکومت فارس سرافراز گردیدند در سنه ۱۲۹۹ که بدارالخلافه احضار شدند بمنصب سرتیپی اول و لقب احتشام الملکی منصوب و ملقب و در خلال این احوال در خدمت مرحومین آقا محمدرضای قمشه و آقا میرزا محمدعلی قاینی بتحصیل ریاضیات و حکمت متعالیه غالباً تلمذ مینمودند و از جمله تلامیذ آن دو استاد جلیل قصب السبق ربودند در سنه ۱۳۰۱ بشرف ملازمت خلوت میمنت جلوت و خدمات خاصه آستان مبارک سلطنت و تمشیت حضور همایون فایز و مشرف و در سال ۱۳۰۳ بعطیه نشان تمثال خورشید مثال مبارک سرافراز و در سنه ۱۳۰۵ از روی کمال سزاواری بلقب جلیل احتشام الدوله و عضویت مخصوص دارالشورای کبری ممتاز گردیده و در سنه ۱۳۰۶ حسب الاراده علیه ملوکانه برتبت و منصب جلیل امیرتومانی و حمایل و نشان مخصوص آن منصوب و سربلند آمدند بالجمله در فضل و دانش سرآمد اقران بلکه از اعاجیب زمان و در علوم ادبیه و حکمت متعالیه و کتب بزرگان و علمای متصوفه صاحب تصنیفات و تألیفات و حواشی و تعلیقات کثیره هستند که از آنجمله است (حواشی مغنی اللبیب ابن هشام در نحو) (حواشی بر شرح منظومه مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری اعلی الله مقامه) (تعلیقات بر شرح اشارات و تنبیهات شیخ الرئیس قریب ده هزار بیت) (فهرس الکتب المؤلفه از زمان بعثت الی یومنا هذا که تا آخر حرف عین جمله نگارش یافته و این نسخه بحسب فراوانی فواید و علو مایه موسوم بفهرست نامه است) (رساله در تجوید موسوم بالتبصره فی تجوید کلام المجید) (دیوان اشعار از قصاید و غزلیات قریب چهار هزار بیت که عنقریب بطبع خواهد رسید) (رساله در شرح حالات اربعه عشر که بحسب امر قدر قدرت همایون تصنیف یافته

نیز بهره ور میگردید و احیاناً که حسب الحکم بکتابهای خاصه مطالعه و مروری مینمود میدید
که از حکایات نادره و امثال سایره و احادیث صحیحه و عبارات فصیحه و غرایب افکار
اهل ادب و محاسن اشعار عجم و عرب و اخبار جاهلیت و احوال مخضرمین که بنظر مبارک
مقبول و مستحسن آمده در طره هر یک بخط شریف مرقوم و مضبوط فرموده اند و این مسئله خود
حاجت برهان ندارد که امروز ملک هنر او را مسلم است هر چه را پسندد پسندیده است
و آنچه را بگزیند برگزیده چه نقد و زیف آنگاه پیدا شود که از نظر ناقد بصیر بگذرد و دُر
و خزف آنگاه معلوم گردد که جوهری خبیر بدان بنگرد دریغ داشتم که آن شوارد فراید و جواهر
فوائد غیر منضبط بماند و چون عقد گوهر در یک سلک منخرط نشود لهذا استدعا و مسئلت
نموده در جمع آن از آن حضرت استرخاص خواستم و بدین موهبت اختصاص یافتم و درست
بدان ماند که از حضرتش سَفطی از جواهر زواهر و سمطی از لآلی متلالی بعاریت ستده و باز
بخدمتش تحفه آورده باشد امید که در حضور مبارکش مستحسن افتاده بشرف قبول آن
این بنده را بهرگونه مفاخرت و مباهات مقرون فرمایند





بسم الله الرحمن الرحيم

روى الصدوق عليه الرحمة في كتاب عيون اخبار الرضا عليه السلام * قال حدثنا احمد بن الحسن القطان قال حدثنا عبد الرحمن بن محمد الحسيني قال حدثني محمد بن ابراهيم بن محمد الفزاري * قال حدثني عبد الله بن بحر الاهوازي قال حدثني ابو الحسن علي بن عمرو قال حدثني الحسن بن محمد بن جمهور قال حدثني علي بن بلال عن علي بن موسى الرضا عليه السلام عن موسى بن جعفر عن جعفر بن محمد عن محمد بن علي عن علي بن الحسين عن الحسين بن علي عن علي بن ابي طالب عليهم السلام عن النبي صلى الله عليه وآله عن جبرئيل عن ميكائيل عن اسرافيل عليهم السلام عن اللوح عن القلم قال يقول الله عز وجل

ولاية علي بن ابي طالب حصني   ومن دخل حصني امن من عذابي

وفي نسخة اخرى امن من عذابي وفي نسخة اخرى امن من ناري * و در حديث است چون نظر بر مبتلائي بيندازي سه بار اين دعا را چنان بخوان كه او نداند كه هرگز بآن درد مبتلا نشوي الحمد لله الذي عافاني مما ابتلاك به ولو شاء لفعل   لا ادري

كان كانون اهدى من ملابسه   شهر آذار انواعا من الحلل



او یعلم انه من طول المدی عرفت	فما تفرق بین الجدی والحمل

لابی مسلم الخراسانی کان یقول الحجاج جسور ویکفی فی الرجل ان یجنّن نفسه فی السنة
مرة المهلب بن ابی صفره عجبت لمن یشتری العبید بماله ولا یشتری الاحرار بفعاله
الحجاج بن یوسف لما غزا سمرقند قال من کان فی یده شیء من مال ابن حازم فلینبذه
فان کان فی فیه فلیلفظه وان کان فی صدره فلینفثه فعجب الناس من تفصیله
عمرو بن هند من ملوک العرب قال السلاح ثم الکفاح وقال المحاجزة قبل المناجزة
وقال الملوک یشتمون بالافعال لا بالاقوال ویسطون بالایدی لا بالالسن ربیع بن یونس وزیر المنصور
موائد الملوک للشرف لا للعلف ابو اسحق حمزة الوزیر قال ینبغی للاصاغر ان یتقدموا
الاکابر فی ثلثه وجوه اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او واجهوا خیلا ابو العیثل البرمکی دخل
علی طاهر بن عبدالله فقبّل یده فقال له طاهر قد آذت خشونة شاربک یدی فقال کلا
ایها الامیر ان شوک القنفذ لا یؤذی براثن الاسد ❀ لا ادری

امروز در آن کوش که بینا باشی	حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید	تا چند در انتظار فردا باشی

قال هرمس الهرامسة علیه السلام اشد الاعمال ثلثه الجود عند القلة والورع فی الخلوة
والعفو عند القدرة عمید الملک کندری گوید برد الماء وطال اللیل والذ الشراب

ومضی عنک حزیران وتموز وآب	این سه بیت از امام شافعی محمد بن ادریس است
یا راکبا قف بالمحصّب من منی	واهتف بساکن خیفها والناهض



سحراً اذا فاض الحجيج الى منى … فيضاً كملتطم الفرات الفايض

ان كان رفضاً حب آل محمد … فليشهد الثقلان انى رافضى

واین سه بیت را هم ملحق کرده اند والله اعلم

قف ثم ناد بانني لمحمد … ووصيه وبنيه لست بباغض

اخبرهم انى من النفر الذى … لولاء اهل البيت لست بناقض

وقل ابن ادريس بتقديم الذى … قدمتموه على على ما رضى

الصاحب بن عباد قال الضماير الصحاح ابلغ من الالسن الفصاح وقال وعد الكريم الزم من دين الغريم وقال لكل امرء اجل ولكل امر رجل وقال يبلغ الكلام من حيث يقصر السهام وقال فى انسان كذوب الفاختة عندا بوذه وقال كتاب المرء عنوان عقله بل عيار قدره ولسان فضله وميزان علمه وقال خير البر ما صفى وصفا وشره ما تاخر وكدر لا ادرى

ولو شاء ان ابكى دماً لبكيته … عليه ولكن ساحة الصبر اوسع

فانك كالليل الذى هو مدركى … وان خلت ان المنتأى عنك واسع

الامثال لنا اليه حاجة كحاجة الديك الى الدجاجة الطمع فى كل ما تسمع لا تاكل خبزك على مائده غيرك ليس كل من سود وجهه قال انا حداد ولا ترضى ببياض منك فيريك سواد استه لا ترسل البازى للضباب ذهب الحمار يطلب قرنين فعاد مصلوم الاذنين عضد الدوله قال مثل خراسان فى صعوبة فتحها وايراد دخلها كابن آوى يصعب صيده ولا يحصل خيره ابراهيم بن العباس كاتب المعتصم قال المتصنع للكاتب ابصر مواقع

الفضل من منشیه و فال الکتاب بلا تاریخ نکرةٌ بلا معرفةٌ — شیخ بهائی علیه الرحمه فرماید

دو را در دو بزن شش بار پیرنج — یکی بشکن بود تضعیف شطرنج

یعنی ۲ در ۲ ضرب شود ۴ — ۴ در ۴ ضرب شود ۱۶

۱۶ در ۱۶ ضرب شود ۲۵۶، ۲۵۶ در ۲۵۶ ضرب شود ۶۵۵۳۶

۶۵۵۳۶ در ۶۵۵۳۶ ضرب شود ۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶

۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶ در ۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶ ضرب شود حاصل تضعیف است

که بیست رقم است ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۶

نواب سام میرزا شمس الشعرا در حق حاجی میرزا نصرالله شمس العلما قاضی ساری مازندران گفته است

جناب قاضی مازندران مرا امشب — ز دعوت تو بگردن فزوده منتهاست

عجب مدار که از میهمان گریختهٔ — از این قبیل تو را صد هزار شنعتهاست

بسفرهٔ نعمت خاص و عام حاضر بود — نبودن تو دگر بهترین نعمتهاست

ابوبکر خازن

لَکلبٌ عقورٌ اسودُ اللون رابضٌ — علی صدر مسودّ الذوائب کاعب

احبُّ الیها من معانقة الذی — له لحیة بیضاء فوق الترائب

لا ادری

با یار نواز غم کهن باید گفت — لابد بزبان او سخن باید گفت

لاتفعل و افعل نکند چندان سود — چون با عجمی کنی و مکن باید گفت

التفضیل اذا کان بمعنی المفعول یستوی فیه المذکر والمؤنث مثل رجل جریح وامرأة جریح بخلاف ما اذا کان بمعنی الفاعل فانه لا یستوی فیه المذکر والمؤنث مثل رجل رحیم وامرأة رحیمة والفعول اذا کان بمعنی الفاعل یستوی فیه المذکر والمؤنث مثل رجل طلوب وامرأة طلوب بخلاف ما اذا کان بمعنی المفعول مثل ناقة حلوبة * نشاطی خان معروف این قطعه را در هجو محمد علیخان ایلخانی پسر جانی خان قشقائی گفته در سالی که در رکاب خاقان خلد آشیان بسفر فارس رفته بود سنه ۱۲۴۵

زادهٔ ناپاک جانی خان که در اصطبل فارس
یابوی ایلخانی و بر ایل خود ایلخانی است

در ثبوت قتل او حاجت نه بر شاهد نه بر شرع
کز اب و جد تا که بوده زانی بن زانی است

با دو خروار گندم و جو از کمی سورسات
در رهی کز وی عبور لشکر سلطانی است

همچو سیال قحط از هر گوشه اسب و مرد را
شیههٔ بی کاهی است و شیون بی نانی است

با چنین بی قابلیت مرد پوچ ناسزا
التفات شاهزاده از ره نادانی است

داشتم در ره الاغی گم شد او را توبره
آخور او دامنم از بیسر و سامانی است

خواستم سازم جوال کاه از کون زنش
گفت فرج مادرم خوشتر که جانی خانی است

از اشعار مظهر است که از جواهر المنظومات نقل شد که در مایهٔ هفتم بوده است

آمد بهار و داد جهان را جمالها
و آفاق راز دولت و اقبال فالها

پر شد کنار گلشن و دامان کوه و دشت
از نرگس و بنفشه و گلها و لالها

ماییم و باغ و مجلس و مستی و بیخودی
ماییم و رود و مطرب و شبها و نالها

از شام تا صبح طربها و عیشها | از صبح تا بشام قدحها و قلقلها

حوریست شمع مجلس ما کز فروغ او | دارد دل فرشتگان اشتغالها

خورشید چهره‌ای که بناگوش او ز زلف | هر دم بپنجهٔ شب گوشمالها

ناهید طلعتی که بنیارد نظیر او | گردون بماه‌ها و کواکب بسالها

آب سنان و باد رکابش ز روی دین | بستر ز نقصها و بشست اعتزالها

و له ایضاً

اگر بهار بدیع است و گر بهشت نگار | بهار من رخ تست و بهشت من دیدار

مرا چو بوی تو یابم بهار نبود دوست | مرا چو روی تو بینم بهشت ناید کار

خنک کسی که نهد بخت شکت در سر او | ز روی و موی تو ماه منیر و مشک تتار

گهی چو تنگ شکر بوسدت بشادی لب | گهی چو خرمن گل گیردت بناز کنار

شب از هوای تو خسبد بخاطر خرم | پگه بروی تو گردد ز بخت خفته بیدار

منم که در لب آبحیات میمیرم | بتشنگی که نگردیدم قطرهٔ ایثار

دمی مباش ز دیدار دوستان خالی | بدانقدر که تو اسینی زاندک و بسیار

نشاط مجلس نوروز را فرصت دان | بقای طلعت دیدار را غنیمت دار

نزد اهل حقیقت حیات دولت صحبت | همین قدر که رود با حبیب بی اغیار

نزد مردم دانا کسی است دیوانه | که در میان چنین موسم او بود هشیار

بیار باده گلگون که عکس غمزه او | کند برنگ شفق روی آسمان گلنار

مرا چو باده خورم طمع آنچنان خواهم — که نقل می شکر و پسته باشد از لب یار

حریف صاحب دیرینه سال و ساقی نو — نواز کرده خوش الحان ندیم خوش گفتار

مثل زنند که در هر سری بود هوسی — و گر کسی کند از سر جانم استفسار

ز هفت کشور عالم بهشت باغ بهشت — ز نه سپهر بده میم را ضمیم شمار

مقام و مفرش و مطعوم و مجمر و میوه — مصاحب و می و معشوق و مطرب و بازار

اهجی بیت قالته العرب قول جریر فی بنی تغلب

قومٌ اذا استنبح الاضیافُ کلبهم — قالوا لامهم بولی علی النارِ

فتمنع البول شحاً ان تجود به — و ما تبولُ لهم الا بمقدارِ

فی العروض

طویل مدید و البسیط و وافر — و کامل اهزاج الاراجز ارملا

فعولن مفاعیلن چهار بار — فاعلاتن فاعلن چهار بار — مستفعلن فاعلن چهار بار — مفاعلتن شش بار — متفاعلن شش بار — مفاعیلن شش بار — مستفعلن شش بار — فاعلاتن شش بار

سریع انسراح و الخفیف مضارع — و مقتضب المجتث قرب لتفضلا

مستفعلن مستفعلن فاعلن دو بار — مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار — فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار — مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار — مفعولات مستفعلن دو بار — مستفعلن فاعلاتن دو بار — فعولن هشت بار

حکیم عنصری فرماید

اجل که تیر تو بیند بر آیدش چنگل — قضا که تیغ تو بیند بر آیدش دندان

مبارزان را تیرش چرا همی نکشد | از آنکه هست گذارش بچشمهٔ حیوان
ولیکن ار بکشد بهر آن کشد که چرا | مراز بهر تو آمد ز دست او هجران

فخر گورکانی از ویس و رامین

هوا دادم هست و می درمان درد است | غمان گرد است و می باران گرد است
گر اندوه است می اندوه زدای است | و گر شادی است می شادی فزای است
کجا اندُه بود اندُه سوز است | کجا شادی بود شادی فروز است

ولهُ ایضاً

زمین دیبا شده از رنگ و رویش | هوا مشکین شده از بوی و بویش
خجسته نام و فرخ بخت رامین | فرشته بر زمین و دیو بر زین
ز شیران بیش ریزد خون گه رزم | ز یاران بیش نوشد باده در بزم

ولهُ ایضاً

خرد را می بپوشد دیده را خواب | آنکه را عذر شوید جامه را آب
دلی دارم که در فرمان من نیست | تو پنداری که این دل زان من نیست
ترا بی من مبادا شادمانی | مرا بی تو مبادا زندگانی
مرا با درد جا کرده است گوئی | که از تو دور بادا هر چه گوئی
ترا باشد بجای من همه کس | مرا اندر دو گیتی خود توئی بس
نگارا تو گل سرخی و من زرد | تو از شادی شکفتی و من از درد

بیار آن سرخ گل بر زرد گل نه	که در باغ ایند و گل با گید گریه
مرا نوروز دیدار تو باشد	هوای خوش ز گفتار تو باشد

قال رسول الله صلی الله علیه و آله بُنیَ الاسلام علی خمسٍ شهادة ان لا اله الا الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا

ملا جلال دوانی فرماید

الله بود یک الف و هی و دو لام	در کنه صفاتش شده عاجز اوهام
از سینهٔ الف علی را بطلب	و ز هی و دو لام جو محمد را نام
و ز سینه محمد اسلام بیاب	و ز سینه علی است ایمان تمام

وفات آخوند ملا محمد باقر مجلسی بن آخوند ملا محمد تقی طاب ثراهما ماه رمضان المبارک سنه ۱۱۱۱ در اصفهان اتفاق افتاد هفتاد سال تمام از عمر ایشان گذشته بود در رمضان المبارک سنه ۱۰۴۱ متولد شده اند یکی از علمای اصفهان نوشته است که چهار الف تاریخ وفات ایشان است و دیگری گفته دل خلق از فوت آخوند سوخت

در روز عاشورا سنه ۱۲۶۹ مطابق ... سنه ۱۸۲۲ مسیحی در لندن در باغ نباتات هجده هزار نوع گل و گیاه حاضر کرده بودند که از نظر مردم و تماشاچی گذرانده اند اگر بکر دستان می آمدند چندین نوع دیگر می بردند احتمال دارد که گل عاشقان در میان آنها نبوده و هم چنین لاله سیاه

ابو الفتح بستی

تحمل اخاک علی ما به	فما فی استقامته مطمع

وانی لخلق واحد — وفیه طبایعه الاربع

ولہ ایضا

لقد هنئت من طول المقام و من قیام — طویلا بین من بعد ما کان کریما

وطول مقام المار فی مستقره — یغیره لونا و ریحا و مطعما

خاقانی گوید

گر فروتر نشست خاقانی — نه مرا عیب و نه ترا ادبست

قل هو الله بین در قرآن — زیر تبت یدا ابی لهبست

جناب آقا سید حسین پسر آقا سید رضا پسر آقا سید مهدی بحر العلوم این دو شعر را معرب کرده

لا تعتبروا ان تقدر ابجاهل فی — النادی علی ذوی العلوم والاداب

فقل هو الله اسمی مؤخرا — فی الذکر عن تبت یدا ابی لهب

از مجالس امیر کمال الدین حسین فنائی نقل شد

حضرت صادق علیه السلام از امام جابر پرسید که در چه کاری عرض کرد میخواهم که تحقیق کنم که از چرنده و پرنده کدام بیضه می نهند و کدام بچه می آورند فرمود که احتیاج باین مقدار فکر نیست بنویس که گوش هر حیوانی که مرتفع است بچه می آورد و هر کدام منخفض است بیضه می نهد ذلک تقدیر العزیز العلیم باز با آنکه چرنده است و گوش او منخفض و بر او چسبیده بیضه می نهد سلحفاة که چرنده است چون بدین منوال است بیضه می نهد و گوش خفاش چون مرتفع است و بر او چسبیده نیست بچه می آورد ذلک فضل الله

لغزیه من شیآ | من کشکول الشیخ طاب ثراه

عدد اسم جمله موجودات | ضرب در شش نمای ای استاد
یک بیفزای و جمله را در ده | ضرب کن حاصل آنچه روبداد
تا توانی از آن بیفکن بیست | هین ببین تا از او چه ماند باز
آن عدد را بیازده کن ضرب | این بنام علی درست افتاد

مفصل مضمون آنکه هر موجودی از موجودات را از انسان و حیوان و جمادات و نباتات و معادن که خواهی در نظر آری عدد حروف آن را بحساب جمل یا بحسب شماره مکتوبی بگیر آنگاه در شش ضرب کن حاصل را محفوظ دار و یکی بر آن بیفزای آنگاه تمام را در ده ضرب کن حاصل ضرب را حفظ کن پس بیست بیست از آن طرح نمای آنچه باقی ماند در یازده ضرب کن یکصد و ده میشود حاصل عدد خواهد شد که عدد اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام است

من کتاب استیعاب لابن عبد البر

عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل القرشیة العدویة اخت سعید بن زید امها ام کریز بنت عبد الله بن عماد بن مالک الحضرمی کانت من المهاجرات تزوجها عبد الله بن ابی بکر الصدیق و کانت حسناء جمیلة ذات خلق بارع فاولع بها و شغلته عن مغازیه فامره ابوه بطلاقها

لذلک فقال

یقولون طلقها و خیم مکانها | مقیماً تمنی النفس احلام نائم
و ان فراق اهل بیت جمعتهم | علی کبرة منی لاحدی العظائم

أراني وأهلي كالعجول تروّحت | إلى بوّها قبل العشار الروائم

فعزم عليه أبوه حتى طلّقها ثم تبعتها نفسه فهجم عليه أبو بكر الصديق وهو يقول

ولم أر مثلي طلّق اليوم مثلها | ولا مثلها في غير جرم تطلّق

لها خلق جزل ورأي ومنصب | وخلق سويّ في الحياء ومصدق

فرقّ له أبو بكر فأمره فارتجعها ثم شهد عبد الله الطائف مع رسول الله صلّى الله عليه وآله فرمي بسهم فمات منه بعد بالمدينة فقالت عاتكة ترثيه

رزئت بخير الناس بعد نبيّهم | وبعد أبي بكر وما كان قصّرا

فآليت لا تنفكّ نفسي حزينة | عليك ولا ينفكّ جلدي أغبرا

عينا من رأى مثله فتى | أكرّ وأحمى في الهياج وأصبرا

إذا شرعت فيه الأسنّة خاضها | إلى الموت حتى يترك الرمح أحمرا

فتزوّجها زيد بن الخطاب على اختلاف في ذلك فقتل عنها يوم اليمامة شهيدًا ثم تزوّجها عمر بن الخطاب على اختلاف في ذلك في سنة اثنتي عشرة من الهجرة فأولم عليها ودعا أصحاب رسول الله صلّى الله عليه وآله وفيهم أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه الصلوة والسلام فقال له يا أمير المؤمنين دعني أكلّم عاتكة قال نعم فأخذ علي عليه السلام بجانب الخدر ثم قال يا عدوة نفسها أين قولك فآليت لا تنفكّ عيني قريرة

عليك ولا تنفكّ جلدي أغبرا | فبكت فقال عمر ما دعاك إلى هذا يا أبا حسن

كل النساء يفعلن هذا ثم قتل عنها عمر فقالت تبكيه شعرًا

يعني جودي بعبرة ونحيب	لا تملي على الجواد النجيب
فجعتني المنون بالفارس المعلم	يوم الهياج والتثويب
قل لأهل الضراء والبأس موتوا	قد سقته المنون كأس شعوب

ثم تزوجها الزبير بن العوام وقد ذكرنا قصتها في الخروج الى المسجد معه ومع عمر قبله في كتاب التمهيد في باب يحيى بن سعيد عن عمرة فلما قتل الزبير بن العوام عنها قالت ايضا ترثيه

غدر ابن جرموز بفارس بهمة	يوم اللقاء وكان غير معرد
يا عمرو لو نبهته لوجدته	لا طائشا رعش البنان ولا اليد
كم غمرة قد خاضها لم يثنه	عنها طرادك يا ابن فقع القردد
ثكلتك امك ان ظفرت بمثله	فيما مضى ممن يروح ويغتدي
والله ربك ان قتلت لمسلما	حلت عليك عقوبة المتعمد

ثم خطبها علي بن ابي طالب عليه السلام بعد انقضاء عدتها من الزبير فارسلت اليه اني لأظن بك يا ابن عم رسول الله عن القتل وكان عبد الله بن الزبير اذ قتل ابوه ارسل الى عاتكة بنت زيد بن عمرو يرحمك الله انت امرأة من بني عدي ونحن قوم من بني اسد وان دخلت في اموالنا افسدت علينا واضررت بنا فقالت رأيك يا ابا بكر ما كنت لتبعث الى بشيء الا قبلته فبعث اليها بثمانين الف درهم فقبلتها وصالحت عليها ❁

قال الزمخشري

ما سمعنا كلما غير ثمان	هي جمع وهي في الوزن فعال

قرباب و فؤاد و توأم	و فرار و عراق و رخال
و ظؤار جمع ظئر و بساط	جمع بسط هكذا فيما يقال

لا ادری

انفراد المرء خير	من جليس السوء عنده
و جليس الخير خير	من جلوس المرء وحده

لا ادری

و هو غراب البين في شؤمه	لكن اذا جئنا الى الحق راغ

لا ادری

ان ضرط الموسر في مجلس	قيل له يرحمك الله
او عطس المعسر في مجمع	سبوا و قالوا فيه ما ساءه
فضرط الموسر عرنينه	و معطس المفلس مفساه

لا ادری

من خلقت لحيته جارية له	فلينكب المسآر على لحيته

لا ادری

و تشتت الاعداء في آرائهم	سبب لجمع خواطر الاحباب

قال الصادق عليه السلام

و كم من يد قبلتها عن ضرورة	و كان مناي قطعها لو اكن

لا ادری

فاعرضت عن سلمی وقلت لصاحبی	سواء علینا بخل سلمی وجودها

من مهجة البيضاء من الحسين عليه السلام قال فی القائم منا

سنن من الانبياء سنة من نوح وسنة من ابراهيم وسنة من موسى وسنة من عيسى وسنة من ايوب وسنة من محمد صلى الله عليهم فاما من نوح فطول العمر واما من ابراهيم فخفاء الولادة واعتزال الناس واما من موسى فالخوف والغيبة واما من عيسى فاختلاف الناس فيه واما من ايوب فالفرج بعد البلوى واما من محمد صلى الله عليه وآله وسلم فالخروج بالسيف لا ادری

خود را بحیل در افکنم مست آنجا	تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا
یا پای رسانم بمقصود ومراد	یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا

للمتنبی فی وصف البدويات

من الجآذر فی زی الاعاريب	حمر الحلی والمطايا والجلابيب
ان كنت تسأل شكاً فی معارفها	فمن بلاك بتسهيد وتعذيب
سوائر ربما سارت هوادجها	منيعة بين مطعون ومضروب
ازورهم وسواد الليل يشفع لی	وانثنی وبياض الصبح يغری بی
قد وافقوا الوحش فی سكنی مراتعها	وخالفوها بتقويض وتطنيب
جيرانها وهم شر الجوار لها	وصحبها وهم شر الاصاحيب

ما أوجه الحضر المستحسنات به ... كأوجه البدويات الرعابيب

حسن الحضارة مجلوب بتطرية ... وفي البداوة حسن غير مجلوب

أفدي ظباء فلاة ما عرفن بها ... مضغ الكلام ولا صبغ الحواجيب

ولا برزن من الحمام مائلة ... أوراكهن صقيلات العراقيب

للمتنبي في مدح محمد بن عبيد الله العلوي

خير قريش أبا وأمجدها ... أكثرها نائلا وأجودها

أطعنها بالقناة أضربها ... بالسيف جحجاحها مسودها

أفرسها فارسا وأطولها ... باعا ومغوارها وسيدها

تاج لؤي بن غالب وبه ... سما لها فرعها ومحتدها

شمس ضحاها هلال ليلتها ... در تقاصيرها زبرجدها

له أياد إلي سالفة ... أعد منها ولا أعددها

يعطي فلا مطله يكدرها ... بها ولا منه ينكدها

وله أيضا

لك يا منازل في القلوب منازل ... أقفرت أنت وهن منك أواهل

منها في المديح

للشمس فيه وللرياح وللسحاب ... وللبحار وللأسود شمائل

لا تحسن الفصحا تنشد ههنا ... بيتا ولكني الهزبر الباسل

ومنها في فخره

ما نال اهل الجاهلية كلهم — شعري ولا سمعت بسحري بابل

واذا اتتك مذمتي من ناقص — فهي الشهادة لي بأني كامل

والطيب انت اذا اصابك طيبه — والماء انت اذا اغتسلت الغاسل

ما دار في الحنك اللسان وقلبت — قلما باحسن من ثناك انامل

میرزا حسن متخلص به اصفهانی پسر ملا دوست محمد معلوم و معین کرده

از روز پنجشنبه غره محرم الحرام سال هجرت تا روز جمعه ۱۲ هلال شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۶۷ هجری که روز عید نوروز فیروز سلطانی و اول سال تنگوز ئیل است که بحساب سنین قمری ۱۲۶۶ سال تامه و ۴ ماه و ۱۱ روز گذشته است بحساب سنین شمسی ۱۲۲۸ سال تامه شمسی و ۲۴۲ روز گذشته است و از روز پنجشنبه غره محرم الحرام سال هجرت تا روز جمعه ۱۲ جمادی الاولی سنه ۱۲۶۷ تا روز جمعه مزبور جمیع ایام ۴۴۸۱۷۶۳ میباشد

من كلام امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام

احسن الى من شئت فكن اميره — واحتج الى من شئت فكن اسيره

واستغن عمن شئت فكن نظيره

و این کلام حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام را شاعری بنظم در آورده

الا استغن عمن شئت ان كنت قادرا — فانت اذا استغنيت كنت نظيره

واحسن الى من شئت احسان مفضل — فانك ان احسنت صرت اميره

وان كنت محتاجا الى ذى كفاية | فانت بلا شك تصير اسيره

لا ادرى

چو تیره شود مرد را روزگار | رود کدخدایی کند اختیار
پس آنکه برزیر لحافی رود | همه آن کند کش نیاید بکار

عنترة عبسى

ولقد شفى نفسى وابرأ سقمها | قيل الفوارس ويك عنتر اقدم
يدعون عنتر والرماح كانها | اشطان بئر فى لبان الادهم
ولقد ذكرتك والرماح نواهل | منى وبيض الهند تقطر من دمى
فوددت تقبيل السيوف لانها | لمعت كبارق ثغرك المتبسم

لا ادرى

والفكر كالبحر يبدى لى جواهره | مع الصفاء ويخفيها مع الكدر

لا ادرى

بى مثل ما بك يا حمام البان | انا بالقدود وانت بالاغصان

لا ادرى

عجبت من شيخى ومن زهده | وذكره النار واهوالها
يكره ان يشرب فى فضة | ويسرق الفضة ان نالها

قال الحسين عليه السلام

لقد كان القطا في ارض نجد ... قرير العين ما عرف الهياما

تولته البزاة فهيّجته ... ولو ترك القطا لغفى وناما

لمسكين الدارمي

اقيم بدار الحزم ما لم أهن بها ... فان خفت من دار هوانا تركتها

وأصلح جل المال حتى تخالني ... شحيحاً وان حق عراني أهنتها

ولست بولاج البيوت لفاقة ... ولكن اذا استغنيت عنها ولجتها

تعارض فخر الفاخرين بعصبة ... ولو وضعت لي في إناء أكلتها

وان لنا ربعية المجد كلها ... مواريث آباء كرام ورثتها

اذا قصرت ايدي الرجال عن العلى ... مددت يدي باعاً عليه فنلتها

واني سالتي الله لم ارم حرة ... ولم تمشي يوم سيرة فضحتها

ولا قاذف نفسي ونفسي بريئة ... وكيف اعتذاري بعدما قد قذفتها

لخالد بن يزيد الكاتب ابو الهيثم

اخلائي ان لم يكن لكما عصد ... الى جنب قبره فاعقراني

وانضحا من دمي عليه فقد كان ... دمي من نداه لو تعلمان

وله ايضاً

رأت منه عيني منظرين كما رأت ... من البدر والشمس المضيئة بالارض

عشية حياني بورد كانه ... خدود اضيفت بعضهن الى بعض

وناولني كأساً كأن حبابها	ودمعي لما صدّ عن مقلتي غمضي
وراح وفعل الراح في حركاته	كفعل نسيم الريح في الغصن الغضِّ

فائدة

ابو عبد الله جعفر الصادق عليه السلام انه أم فروة اسمها قريبة بنت القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق وأمها اسماء بنت عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق ولذلك قال عليه السلام ولقد ولدني ابو بكر مرتين وفي رواية اخرى وقد ولدت من ابي بكر مرتين والسلام

لمسلم بن عمرو التنوخي

اني ابى الله ان اموت	وفي صدري همٌّ كأنه جبلُ
يمنعني لذة الشراب وان	كان قطباً بكأسه العسل
حتى ارى فارس الصموت على	أكساء خيل كأنها الابلُ

لابن معتز

فكم عناقٍ لنا وكم قُبَلٍ	مختلسات حذار مرتقب
نقر العصافير وهي خائفة	من النواطير يانع الرطب

لبعض آل حمدان

خذوا بدمي ذا الغلام فانه	رماني بسهمي مقلتيه على عمد
ولا تقتلوه انني انا عبده	ولم ار حراً قط يقتل بالعبد

لا ادري

للفقد منزلة لديك جوابها ... ان كنت تذكرها فهذا وقته

ما بال ريقك ليس مما طعمه ... ويزيد في عطشا اذا ما ذقته

اشعاری است که حضرت فاطمه علیها السلام در مرثیهٔ حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله گفته

قل للمغيب تحت اطباق الثرى ... ان كنت تسمع صرختي وندائيا

صبت علي مصائب لو انها ... صبت على الايام صرن لياليا

قد كنت ذات حمى بظل محمد ... لا اخش من ضيم وكان حمى ليا

فاليوم اخضع للذليل واتقي ... ضيمي وادفع ظالمي بردائيا

فاذا بكت قمرية في ليلها ... شجنا على غصن بكيت صباحيا

فلاجعلن الحزن بعدك مؤنسي ... ولاجعلن الدمع فيك وشاحيا

ماذا على من شم تربة احمد ... ان لا يشم مدى الزمان غواليا

لا ادري

لا تطمعن لعاذل او عاذر ... حاليك في السراء والضراء

فلرحمة المتوجعين حرارة ... في القلب مثل شماتة الاعداء

لمحمد بن يحيى النيسابوري المقتول في فتنة الغز

قالوا اتصير شعر في الماء حية ... اذا الشمس لاقته فما خلته صدقا

فلما التوى صدغاه في ماء وجهه ... وقد لسعا قلبي تيقنته حقا

لا ادري

الشجن الهم والحزن

صد

عيري جنى وانا المعاقب فيكم	فكانني سبابة المتندم

من يتيمة الدهر من باب الرابع في ملح اشعار آل حمدان

قال بعض الرواة دخلت على ابي العشاير اعوده من علة حجبت عليه فقلت ما يجد الامير فاشار الى غلام قايم بين يديه اسمه نظورس كان رضوان غفل عنه فاتي من الجنة وانشد

اسقم هذا الغلام جسمي	بما بعينيه من سقام
فتور عينيه من دلال	اهدى فتورا الى عظامي
وامتزجت روحه بروحي	تمازج الماء بالمدام

لمحمد بن غالب الاندلسي الرصافي

ومهفهف كالغصن الا انه	يهتز الالباب عند لقائه
اضحى ينام وقد تكلل خده	عرقا فقلت الورد رش بمائه

مهفهف ضامرة البطن

الرش نفض الماء والمطر القليل

ارباض جمع ربض ... خرشنه حصن ... بلاد الروم

لابي الطيب المتنبي

حتى اقام على ارباض خرشنة	تشقى به الروم والصلبان والبيع
للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا	للنار ما زرعوا والنهب ما جمعوا

نامه ایست که میرزا رضی تبریزی منشی آذربایجانی در جواب نامهٔ ناپلیون اول از قول خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار نوشته است که فارسی بسیط است

بنام خداوند جان وخرد	کزان برتر اندیشه برنگذرد
خداوند جان وخداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای

آغاز نامه نام پاک آفریننده روان و تن از آب و خاک است که کاخ بلند گردون را
بی نمونه نمایان و یاوری کاردان برافراشت و مهر و ماه و ستارگان در هر یک فروزان
و گردان ساخت تا از روش و گردش و پیوستن و گسستن آنها کارهای نهانی گیتی
آشکار و خواسته اش از برای هر آفریده از پرده پدیدار آمد و از برای شناختن و برگشتن توانگرو
درویش از بیگانگی پیام آوران و فرستادگان پیش را راهنمای گونه گون آیین و کیش کرد تا
بندگانش روزی از هر دری جویند و راه ستایش او پویند و خسروان پاکزاد پاکیزه
راد را توانائی و دانائی و بخشش و داد داده بر ایشان بزرگی و سروری فرستاد تا بد و
نیک و دور و نزدیک و ترک و تاجیک را پاس ننگ و نام و پرخاشجویان و دشت
خویان را از هراس خویش با یکدیگر رام دارند و میان خداوندان نگین و افسر و خسروان هر
بوم و بر راه آشناقی بانه و پیام بگشاد تا گرانمایگان و خاران و دانه کاران و ورزی
خوران و ره ساران و نشستگان و تندرستان و شکستگان از نهادن گام و گذاردن
پیغام هم آغوش دلارام آرام و باده نوش ساغر کام گام گذارند پس از این
ستایش دور و دراز آلایش از بوستان دوستی چون دستان دسته گلی و سنبلی که
از رشک رنگ و بوی آن خوی شرمساری از روی خوبان تتاری چون باران بهاری
چکیده و گیسوی مشکین آهو چشمان ختائی چون نافه آهوی ختن بهم پیچیده
بدست مهربانی چیده و برشته یکرنگی کشیده ارمغان بزم مینوگرد از شهریار نیکوکار
دشمن شکار یگانه روزگار خدیو کیوان دیده بان برجیس کلان بهرام کارزار خورشید دیدار

در پخش بیگانگی

ناهید آهنگ تیر فرهنگ ماه افسر مهر گستر خجسته اختر فرخنده گوهر فیلقوس لشکرآرای اسکندر
کشورگشای فرازندهٔ درفش برتری برازندهٔ اورنگ سروری شیرپیشهٔ دلیری و مردانگی
نهنگ دریای دانش و فرزانگی ناقوس نامجویانش آویزهٔ گوش شنوندگان هر کنار
و بستن شیرازهٔ انجیل کامجویانش از سوزن بینش دوربینش در جهان یادگار رو چلیپایی
فیروزی بدست دستان آسایش گوهرنگار و پایهٔ کلیسای ایزداندوزی بفشردن پای کوه فرسایش
استوار پادشاه سپهرگاه بلند بارگاه سترگ امپراطور بزرگ که همواره روز بداندیش جاهی
و جاهش خواری و کاهش و نیکخواهش را هرگونه خواهش و فزایش روزی باد داشته و بنجامه راست
نگاری بر برگ تیرنگیت از آن گلهای بوستان نگاشته شد که روزی خوشتر از بامداد نوروز
و هنگامی چون آغاز جوانی دلفروز که از هر سو درهای خرمی و شادمانی بکلید گشایش یزدانی
بر چهرهٔ نیکخواهان باز و مرغان باربد ترانه مژده رسان در گلزار همیشه بهار خسروی نواساز هر دم
بر شاخسار آرزوی امیدامیدواران افزونی کار را گلهای رنگارنگ شگفته و بخشش
باد بهار بخشش آفریدگار گلشن کشور از خس و خار رفته هر بام پیکی چون ماه پیکی نوید از گشودن
کشوری و شکستن لشکری در بام و در پدید و هر شام از شور سوری و آوای چنگ رامشگری
مشکوی سروری گرمتر از شبستان ناهید بود و فرستادهٔ فرزانهٔ کارآگاه آزاده هر شیوه
و راه هوشیار دل بلند پایگاه زباندار خوب موسی ژوبر که بفرمودهٔ آن شهریار مهرپرور
رو باین سو نهاده بود بهره یاب دریافت پیشگاه دلگشاتر از مینو گردیده گوهرهای گرانبهای
رخشنده تر از روشنان افروخته را که گنجور دبیر روشن روان دانا از دریای ژرف



آشنائی اشناوری اندوخته و با سوزن کلک گهرسنج نیرنگی شنگرف زنگاری زیبا بر روی دیبای
سفید نامه دلارا دوخته و همراه فرستاده فرستاده شده بود برسانید فروغ هر یک
از آنها که چون سپیده دم دم از راستی میزد انجمن مهربانی و آشنائی را روشنائی دیگر
افزود آب هر یک که گوارش بادهٔ ناب داشت روان یکدلی را سرمست شادمانی تازه
نمود و از گفتگوی یگانگی آمیز روی دادن کارهای خرمی انگیز که فرستادهٔ سخندان
بزبان دوستی گفت پایهٔ رخنه یکتادلی استواری بی اندازه پذیرفت برخردخورده دان
پوشیده نیست که آمیزش و دلبستگی و مهرجوئی و پیوستگی میان دو پادشاه خورشیدگاه
و دو جهاندار کارآگاه که برگزیدهٔ کردگارند بویژه که بر مرز و کشور هر یک بفرسنگها دوراز
آن دیگر باشند بی خواستهٔ خداوند بیچون دشوار است و رخ نمودن آن بر ریختن گنج و خواستهٔ
بیشمار و چون این کار خواستهٔ آفریدگار است و بسته بنوشتهٔ اوست ناچار باید دل و جان
و رای و اندیشه و کار کشور و سپاه هر یک از آن دو پادشاه بلند دستگاه بنایش
یکدیگر برابر باشد چنانچه سپاس خدای را در این سال فرخنده دشمنان چیره دست بوم
ایران بزور پنجهٔ شیران دلیر زیر دست و پشت نیروی آنها از توان بازوی گردان گردن
فراز در نشیب و فراز بخاک پست آمده درفش سیاه سپاهشان نگونسار و سردارشان
پیرایهٔ تیر دار گشت و برای آن شهریار مهرانگیز نیز درهای دژهای مرز و بوم دشمن بوم نهاد
گشاده و از هر کنار سیم و زر گنج و گوهر بداندیشان تیره اختر آماده بدست افتاده
پس ما را نیز سپاس بخشایش خدائی بجا آوردن و از جدائی و بیگانگی دوری کردن و همرزی

از یکدیگر پرسش نمودن و بر دوستی افزودن بهتر و پسندیدهٔ داور و مایهٔ آرامش لشکر و کشور
خواهد بود و ازین رهگذر چندی پیشتر از رسیدن فرستادهٔ دانشور موسی ژوبر که نوید فیروزی
آن پادشاه نیک اختر بما رسید دانای کارآگاه بلند جایگاه سخنران سخندان میرزا رضا را برای
خوشی بادر روزگار جهانبانی و بخششهای یزدانی رو با نمود داشتیم که پیغام و سفارش و
گفتگو براستی و درستی بگذارد و از زبان آن یگانهٔ جهان پاسخ باز آورد و از آنکه در روشن نامه
زبان زد خامه شده بود که سپاهیان کشور فرانسیس از جنگ آوران سامان باختر زمینی
و نوخاستن جنگ جنگ شیوه های شگفت و نواهای نوآموخته و به کار بردن افزار پیکار گونه
گونه بهرهٔ تازه بچابکدستی اندوخته اند و ازین روی دستگاه گیرودار سپاهیان خاور
زمین بدست باختریان خوار و در هنگام کین به بند کمند پرچین ایشان گرفتارند و چون کیوان
میان این دو پادشاه روز افزون یگانگی و همداستانگی است سزاوار و شایسته است که چند تن از مردان
نوآموز کاردان روانهٔ ایران ساخته شود تا ایرانیان نیز هر یک از آن کارهای نو که مایهٔ بردن گرد
از دشمن تند رواست بیاموزند و در دم تنگ جنگ خرمن با جگر گسسته بسوزند برای مهر افزا
پوشیده مباد که بیاری خداوند زمین و آسمان همگی سپاهی و لشکر ایران از سواره و پیاده دلیران
و جوانان و پیران بویژه درین چند سال که براه و رای ما پرورش یافته و دلاور آن سوی
دشمن شتافته اند پیوسته در رزمگاهان بر بیم و هراس دست دلیری یاخته و آوای درای جنگ
با نالهٔ چنگ و زره را گره مو و رزم را بزم دلجو شناخته از هر سو پرخاشجوئی بدیشان رخ
نماید فرزین آسا بهرگونه بازی ترکتازی کرده سواران از خانهٔ زین برآمده گاهی بجهر دهی پیلان

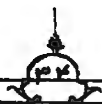
کوه توان و گاهی پراندن پیادگان آتش فشان شاه هر سپاه را مات دارند همیشه تیغ
دورو با هر تند خو کار یکرو کنند و با کمند تاب داده گروهی را گره بر گلو زنند و از تیر
دلدوز ایشان شکاف نهاده جگر تیراست و با نیزهٔ کوه ربای ایشان تیره دلان از سرافراختن
سر تنها تنها روی نهاده و بارو با بازوها گشاده و تا امروز بخواست آفریننده شب
روز در زد و خورد و نبرد مردی بدستبرد از ایشان دستی نبرده و هرکس رو بستیز ایشان آورده
راه گریز سپرده و چون این سخن دلپذیر نگاشته کلک دبیر مهربانی و یکزبانی از دل برخاسته
و گیسوی مشکبوی نگار خامه از گرد بیگانگی و جدائی پیراسته اگر بخواهش دل خویش یکی از آنها
را با این سو راهی سازند و سپاهی را با بی‌نیازی مایهٔ آگاهی شوند جای شگفت است باری
درین روزها فرستاده آزاده را دستوری بازگشتن داده و از رازهای دل دوستی
انباز با او در میان نهادیم که بیاری پروردگار در هنگام دریافتن پاسخ پیغامها را یکایک
باز گوید و فرستادهٔ مانیز تا رسیدن او بدانسو رسیده و سپارشها و گفتگوها را جابجا با خامهٔ
زبان راستگو بر پرده و پند پیشگاه بلند نگاشته خواهد بود و شایستهٔ مهر و یکتادلی آنست که هر روزه
دوستانه را از داستان کارهای آن سامان و رازهای دل مهر نشان بفرستادن فرستادگان
آگاه آگاه سازند و به آب روان کلک دبیران روشن روان گلشن دل و جان را از خار
خار جدائی پردازند و هرچه در آن کشور بکار آید و درین بوم و بر بسیار آید خواستن از آن سو و آراستن
ازین سو را دشوار ندانند و راه را بسیار نخوانند که با نزدیک بودن دل پیمودن راه دور آسان
نماید و باز داشتن از غنون دوستی بر شادکامی و دل آسائی برافزاید همواره درخت

برومند بزرگی و برتری را تری و هر روز نو بری فزایش مرساد

فرمان خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار است که برای سیادت مولود خانهٔ خود شان در دامغان مرحمت فرموده اند از منشآت مرحوم میرزا رضی منشی آذربایجانی تبریزی است

آنکه چون بتقدیر خداوند بیچون و چند و خواست بی تغییر آفرینندهٔ منزه از شریک و مانند و
پیوند و فرزند جلت حکمته و علت کلمته که هفت خانهٔ بیعمد و اسطوانهٔ گردون از خرق و التیام و
رجوع و انعطاف و وقوف و اختلاف مصون افراخته دست مهندس قدرت اوست
و بنینا فوقکم سبعا شدادا و مشعلهٔ تابان خورشید جهان آرای آسیب خاموشی و انطفا در میان
این هفت طاق میناگون افروخته نور مشکوة مشیت او و جعلنا سراجا وهاجا و خمسهٔ متحیره
بحکم والنجوم مسخرات بامره در اوج و حضیض تدویر صاعد و نازل و ماه منیر در مسیر گاه بدر
و گاه هلال وقتی ببلدهٔ و زمانی بزبانا مایل والقمر قدرناه منازل شهربند هشتم سپهر بحکمت
بالغه اش آراسته بچندین بدایع صور از سیم و زر و ده و گوهر اختر و منطقة البروج است و سور استوار
معدل النهار بی نقش و نگار برگزیده آن گردان و ما لها من فروج از گردش چرخ اخضر و جنبش
ماه و اختر که بحرکات شوقی خاصه و مرکز و وسط بچند نمط از بطؤ و سرعت و عکس و اقامت
در رجوع و استقامت بر مدارات یومیه و مقنطرات ارتفاع راه سپر و در گذرند کل فی فلک
یسبحون و از اتصال و نظر با یکدیگر بتسدیس و تثلیث و تناظر و مقابله و مجاسده و مقارنه و اجتماع
و استقبال نمودار هر آغاز و انجام و اصطرلاب تام مقادیر لیالی و ایام اسباب نظم و ترتیب
و معدات تولید و ترکیب بمقیاس بسته و باز و اندازهٔ نشیب و فراز هیلاج هر مولود خجسته منظور

کدخدای موجودات نوع بشر ند و علامات و بالتمام بهیت دون در روزی فیروز بصد گونه سعود
آراسته و ساعتی دل افروز از مناحس و مناقص من کل الوجوه و الحدود پیراسته که برج جدی
طالع و نسرین در فضای آن طایر و واقع کیوان صاحب ایوان با ماه تابان بر آن منظر نشسته و راس
بسهم المال پیوسته بهرام در خانه خود که رابع طالع فیروز است قوی و بر طالع ناظر و مستولی بر
دلیری و جهانگیری و لشکرکشی و دشمن کشی و عزم پایدار و دلیلی جلی و سهم السعاده در مرکز رابع بر
استحکام امور مملکت و ضیاع و عقار و عافیت عاقبت حجتی ساطع و سابع که سرطان است
و خانه دشمنان ذنب در آن و خداوند خانه در وبال و ازین روی اعدای بدسگال پیوسته در بند
ذلت و نکال آفتاب جهانتاب صاحب وجه و برجیس صاحب حد و ناهید صاحب مثلثه [illegible]
بر طالع مستولی و بنظر قبول ناظر از انقیاد و فرمان بری منسوبات آنها باحکام صاحب طالع
مخبر و استعلای خداوند طالع در قران شاه برتری بر اقران و نظر مشتری مشیر بر علم و حلم و ریاست
و سیاست و کیاست و حکمت و فطانت و نظر عطارد از خانه و شرف خویش بر آن گواه
خداشناسی و دینداری و خلوص اعتقاد بخداوند معراج و ائمه دین و کمال یقین و رأی رزین
مستقیم و طبع موزون سلیم و فصاحت و بلاغت بیان و طلاقت و ذلاقت و لسان و سخای
با برکت کثیر المنفعت و نظر ناهید شادی و بهجت و حسن و صباحت و جمال و ملاحت را
نوید و سهم الغیب و جزو اجتماع مقدم در عاشر مشعر بر اصابت حدس و فرح تمام از حصول
گونه‌گونه امید و از ثوابت مرصوده نسرین در طالع مبشر تسلط و غلبه بر خسروان اقطار و میل بر صید
و شکار و جناح الفرس در رابع با خداوند آن برهانی قاطع بر تسخیر ممالک بشمشیر آتشبار و کف خضیب



در خانهٔ پنجم مژده ده بکثرت اسباط کشورگشای سعادت مند و سماک رامح در خانهٔ دهم نمودار
قدر بلند بود گوهر ذات فلک مثال و عنصر پیکر ملک فعال نواب همایون ما را که برگزیدهٔ حضرت
ذو الجلال و پسندیدهٔ مالک الملک بیزوال نیر اعظم نصف النهار نصفت بدر تمام اقلیم رعیت
ممسک اعنهٔ جباران هفت کشور مالک ازمهٔ داخل و خارج صور اکلیل خسروی مماس فرقدین
و قیعادس در پیشگاه خدمت جاثی علی الرکبتین جبههٔ فلک بر سر گنج و تمکین سپهر بپایهٔ تخت در شکنج
صیت معدلت شایع در هر شهر چون سفینه بر نهر روان و مرآة السلطنه در بزم مینو بهر مجمره گردان
کاسهٔ درویشان بدریوزه از دست درافشان پر و عذرا دامن کشان زهره روزه و از ظهور بندگی
بر تشریفی در خور درویشان حضرت را بند نطاق نثره و پروین و صرفهٔ شهریاران در تعفیر جبههٔ اطاعت
بر زمین هنگام رکوب فرس اعظم مؤخر جنایب مشکین ذوایب و غاشیهٔ ارادت ثابت جوزا
را زیور مناکب گردش نگران جوز هر دم جبین ذات الکرسی را صندل و از سنان جان ستان سپاه
ستاره عدد سماک رامح اعزل عقاب از سهم تیر شهاب دلیران لشکر سیه روی تر از غراب
و اسد شجاع از بیم سرپنجهٔ منفرجهٔ شیران قوی قائمه جند مظفر در زاویهٔ حادهٔ غاب دیده با کنائف نجیب
جیش شفا ز شعرای یمانی و شامی و اعدا و دشاه تا شاه آسا ذبوح ذابح و هدف رامی است
تمطی در ساحت وجود و تجلی از مغیب خفا بمطلع ظهور و شهود یعنی ولادت مسعود و قدوم میمنت
لزوم مسرت نمود در سرائی دلگشاتر از مناظر جنان ببلدهٔ طیبهٔ دامغان صینت عن نوازل
الزمان واقع و از این شرف پایهٔ رتبت آن مدینه برتر از قبهٔ تاسع گردیده اکنون خاک پاکش
دیده و طرهٔ حور و ولدان را شایستهٔ ارمغان و هوای طربناکش روح فزاتر از دیر مغان

از غیرت غزارت چشمه سارش آب حیوان از چشمها نهان و از حسرت آتشین گلهای نوبهارش صد
داغ بر دل لاله نعمان است و بیت الولاده کثیر السعاده در آن خانه شرف تابنده خور صدف
گرانمایه در مطلع مهر کرامت منبع چشمه رحمت مهبط انوار جمال محط رحال جلال طور نور تجلی سینای سناء علی
نازل منزله مقام خلیل قایم مقام حجر اسمعیل است لاجرم برحسب این حالت و سیاقت این مقالت
پرتو اختر این فکرت بر منزل قلب روشن تافت که مزرعه محمدآباد و ده نو دامغان زرخرید
واقع املاک خاصه پادشاهی بر بیت الولاده مبارکه و مصارف استعمار آن وقف آید
و عالیجاه رفیعجایگاه مجدت پناه خانه زاد درگاه محمدعلیخان دامغانی که در خاک آستان آسمان مرتبت
بآزادگی مولود و عروق و عظامش بتغذیت رواتب نامحدود و مشدود و معقود گردیده از
تفویض تولیت آن خانه خلد نشانه کلاه گوشه سرافرازی بجاه و انه بر فراز نهم سقف ساید لهذا
از ابتداء معامله سنه میمونه توشقان ئیل فرخنده دلیل مزرعه مزبوره را بتوقیف مخصوص
و مشارالیه را بتولیت آن ممتاز و منصوص فرمودیم که همه ساله مبلغ پانزده تومان تبریزی نقد
و مقدار سی و چهار خروار تبریزی جنس دیوانی آنجا را بحق التولیه و مصارف تعمیر و تنظیف آن
مقام ارم نظیر صرف نموده چون آل عبدالمطلب در حریم حرم مراتب سعی و اهتمام خود را
در نزهت و صفای آن ظاهر سازد و ساحتش را از گرد و غبار و آلایش آمد شد اغیار بپردازند
سرابستانش را فسحت سعه مشرق دهد و از تعدیل و تقویم و تنظیف و تنظیم آن بهیچوجه
میل و انحراف روا ندارد و خود را از عطاء کبری محظوظ و بهره ور گرداند عالیجاه رفیعجایگاه
عزت و مجدت پناه اخلاص و ارادت آگاه عمدة الخوانین مطلب خان حاکم و عالیشانان

عمال نیکو اعمال بلده دامغان نقد و جنس مزرعه مزبوره را از جمیع خود موضوع و بحق التولیه و مضاف
استمرار بیت الولاده مبارکه مقرر دانسته و حواله و اطلاق بآن ننمایند مقرر آنکه عالیجاهان
رفیع جایگاهان مجدت و سعادت دستگاهان اخلاص و ارادت آگاهان مقربی الخاقان وزرای
صاحب روئیت و امنای دولت جاوید مدت و مستوفیان اتم الحساب و کتاب امانت انتساب
دیوان همایون شرح توقیع قضا مؤن و توقیف و تولیت مبارکه میمون را در جداول تقادیم دفاتر
مثبت و مرقوم و از تغییر و تبدیل مصون و مأمون دانسته و در عهده شناسند و قد جری
ذلک فی شهر الله الاصم رجب المرجب من شهور سنه ۱۲۲۲ اثنی و عشرین و مأتین بعد الالف من هجرة سید العجم
و العرب صلی الله علیه و آله ❁ حکی ابو عبد الله البیمارستانی ان ابا حفص
الکرمانی کاتب عمرو بن مسعدة کتب الی محمد بن عبد الملک الزیات اما بعد
فانک ممن اذا غرس سقی و اذا اسس بنا لیتمم بناء اسّه و یجتنی ثمرة غرسه و بناؤک
فی ودی قد هوی و شارف الدروس و غرسک عندی قد ذوی و اشفی علی الیبوس
فتدارک بناء ما اسّست و سقی ما غرست ❁ و حروف بیست و هشت گانه عربی
چهارده قمری است و چهارده شمسی است الف و لام که بحروف قمری رسد اظهار میشود مثل
الجابر و بحروف شمسی که برسد اخفا میشود مثل الدائم و نون ساکن که با الف لام قمری برسد در لغت یکی
برای رفع التقاء ساکنین حذف میشود و ما ینطق عن الهوی را لکریون ظهوی میگویند جبریون
بهیچ وجه حذف را جایز نمیدانند و نیز میم گاهی حذف می کنند و گاهی نمیکنند الاول
الباری التائب الثابت الجابر الحکیم الخبیر الدائم الذکی الرازق

الزکی السلام الشاکر الصابر الضامن الظاهر الطاهر العلیم العفور الفاطر
القدیر الکبیر اللطیف المهیمن الناصر الودود الهادی الیسیر

من فقه اللغة لثعالبی عن باب السابع عشر

فصل فی قلة الغیرة اذا کان الرجل یغضی علی ما یسمع من هنات اهله فهو دیوث فاذا کان علی ما یری منها فهو قندع فاذا زادت غفلته وعدمت غیرته فهو طسع وطزع عن اللیث فاذا کان یتغافل عن فجور امرأته فهو مغلوث فاذا تغافل عن فجور اخته فهو مرهوث عن ثعلب عن ابن الاعرابی

سفوف ارسطو از قرابادین شفائی نقل شده که برای هضم غذا و خوشبوئی دهان بهترین سفوفهاست دو قاشق سه قاشق یکدو ساعت بعد غذا میل نمایند

قرفه ساذج عود هیل اسپارون مصطکی هلیلهٔ کابلی فرنجمشک نارمشک زیرهٔ کرمانی دارچینی اشنه فلفل دارفلفل زنجبیل قرنفل اناردانه جوزبوا کافور قاقله کبار عنبر مشک نبات سفید شش مساوی ادویهٔ فوق

نسخه تجربهٔ فاضل نحریر طبیب کامل عبدالحسین خان که برای خاقان مغفور در ایام نظارت ترتیب میداده این است

قرفه ساذج عود هیل اسپارون مصطکی پوست هلیلهٔ کابلی فرنجمشک زرنب زیرهٔ کرمانی دارچینی دواله دارفلفل فلفل قرنفل اناردانه جوزبوا قاقله کبار عنبر وج زرنباد زنجبیل طباشیر سنبل الطیب نبات مروارید

من تاریخ الآثار الباقیة عن القرون الخالیة تألیف الحکیم العالم نادرة الفلک اعجوبة

انواع الملوك بالالقاب الواقعة على اشخاص تلك الانواع

انواع الملوك	الالقاب	انواع الملوك	الالقاب
ملوك الفرس الساسانية	شاهنشاه وكسرى	ملوك الشاش	تدن
ملوك الروم	باسيلى وهو قيصر	ملوك مرو	ماهويه
ملوك الاسكندرية	بطليموس	ملوك نيسابور	كنبار
ملوك اليمن	تبّع	ملوك سمرقند	طرخون
ملوك الترك الخزلخ والغزغز	خاقان	ملوك السرير	الجاج
ملوك الترك الغزية	جبويه	ملوك دهستان	صول
ملوك الصين	بغپور	ملوك جرجان	اناهبد
ملوك الهند	بلهرا	ملوك الصقالبة	قبار
ملوك قنوج	راى	ملوك السريانيين	نمرود
ملوك الحبشة	النجاشى	ملوك القبط	فرعون
ملوك النوبة	كابيل	ملوك باميان	شيربامیان
ملوك جزائر البحر الشرقى	مهراج	ملوك مصر	العزيز
ملوك جبال طبرستان	اصبهبذ	ملوك كابل	كابل شاه
ملوك دنباوند	مصمغان	ملوك الترمذ	ترمذشاه
ملوك غرجستان	شار	ملوك خوارزم	خوارزمشاه

ملوک سرخس	زاذویه	ملوک شروان	شروان شاه
ملوک نسا و ابیورد	بهمنه	ملوک بخارا	بخار خداه
ملوک کش	نیذون	ملوک گوزکانان	گوزکان خداه
ملوک فرغانه	اخشید	ملوک اسروشنه	افشین

صاحب خلاصة الاخبار که پسر همام الدین الشهیر بخواندمیر صاحب روضة الصفاست نوشته که پدرم شش جلد روضة الصفا را تمام کرده دفتر هفتم بنا بر عدم مسوده صادرات افعال و واردات احوال صاحبقران بی همال ناتمام ماند رجا و اثق چنین است که اگر مسوده بدست آید این بنده تمام کند و جلد هفتم روضة الصفا که اکنون مشهور است کلی بعبارته از حبیب السیر نقل کرده باسم روضة الصفا شهرت یافته و آنچه که خواندمیر تالیف کرده همان شش جلد است و وفات صاحب روضة الصفا از قراریکه در آخر کتاب خلاصة الاخبار پسرش نوشته در شهر هرات در دویم شهر ذی القعده سنه نهصد و سه هجری

بوده است بناخوشی سوء القنیه

محمد قاسم خان کاشی ولد مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا گوید

بهر روزی وسیلتی می جست
بعد شش ماه کز سخاوت طبع
گفت نعم الطعام نان تنور
گفتمش گوشت صیغه زد و گفت

گفتم ای بو الملوک شعر بگو
معنی نغز جست و لفظ نکو
گفت نعم الشراب آب سبو
وحده لا شریک الا هو

سوزنی سمرقندی

سوزنی از ابجدی دید بسی مرز / کونت بسی مغزکون بخرزه چون گرز
ایلک او را چو رفتن آید از این بر / با این هشتی دیده مرز بسیار مرز

محمد بن بختیار المعروف بالابله

ومثقف فی العقد ملی سفها / اضحی یقول ویکثر الفندا
قم فی طلاب الوفر مجتهدا / فقد انقضی آن یرزق من قعدا

قیل لابی الدقیس الکلابی لم تسمون ابنائکم بشر الاسماء نحو کلب و ذئب و عبیدکم باحسن الاسماء نحو مرزوق و رباح فقال انما نسمی ابنائنا لاعدائنا و عبیدنا لانفسنا یرید ان الابناء معدة للاعداء فاختاروا لهم شر الاسماء والعبید معدة لانفسهم فاختاروا لهم خیر الاسماء

قطعه تاریخ آب انبار واقعه در قم که میرزای وصال شیرازی گفته است

چونکه محمد شاه آن خسرو صاحبقران / گشت بعدل و بداد شهره بهر کشوری
خسرو جمشید فر وارث تاج و کمر / آنکه چنو از شهان نیست بلند اختری
داد برادرش را داد ایالت بپارس / داور فرهاد نام مهتر دانشوری
آنکه ز انصاف اوست زیور هر محفلی / آنکه ز اوصاف اوست زینت هر دفتری
بهر بقای ملک وز پی تعمیر ملک / ساخت بقم برکه‌ای دلکش و جان پروری
قم گهر ز صدف معدن عز و شرف / در گهر سید مصطفی خفته در او دختری
قم چو بهشتی بود برکه چو کوثر در او / کوثر او را بهشت آمده حسرت خوری

خواست وصال از خسرو مصرع تاریخ	گفت بگو قم جبان که آن کو ثری

۱۲۵۸

شهور انگریزی اوّل سال شان یازدهم درجه جدی است

جنیواری ۳۱ فبرواری ۲۸ مارچ ۳۱ اپریل ۳۰ مئی ۳۱ جون ۳۰ جولائی ۳۱
اگست ۳۱ سپتمبر ۳۰ اکتوبر ۳۱ نومبر ۳۰ دیسمبر ۳۱

و هر چهار سال یکروز بر فبرواری افزوده او را ۲۹ روز حساب نمایند

قد تبرئت من الجنتین یتیم وعدی	و من الشیخ العقل المتنقف الاموی
انا لا اعرف جرا غیر جبر بالقرنی	و ثمان بعد سبطین و مخدوم خفی
انا لا اعرف حقاً غیر لیث بالغری	و ثمان بعد شبان و مختوم خفی

نسخه

نسب بهرام شاه غزنوی ممدوح حکیم سنائی

السلطان بهرام شاه بن السلطان ابی سعید مسعود بن السلطان ابراهیم بن السلطان الشهید ابی سعید مسعود بن السلطان یمین الدوله و امین الملة محمود بن الامیر ناصر الدین سبکتگین

حکمای فرنگ اندازه گرفته اند که نور آفتاب مساوی است با نور ۲۵ کاه شمع بفاصله ۱۲ اینچ از چشم و نور ماه در حالت بدر در فصل زمستان مساوی یکی از آن شمعهاست بفاصله ۱۸ اینچ از چشم یعنی نسبت نور ماه با آفتاب این طور است نه آنکه نور آفتاب آنقدر باشد
ع ۳ اینچ یک یرد انگلیس است هر یردی سه فوت است و هر فوت ۱۲ اینچ است و هر اینچ مقدار سه شعیره است که بدرازی واقع شود للتحریری

اذا الفحل یوماً عنه خنک هجاؤه	فاثنی به تارة الخطاب و الثقف

فَإِنْ كانَ قَبْلَ التّاءِ ياءٌ فَاكْتُبَنْهُ	بِياءٍ وَإِلّا فَهْوَ يُكْتَبُ بِالْأَلِفْ
وَلا تَحْسَبِ الْفِعْلَ الثُّلاثيَّ وَالَّذي	تَعَدّاهُ وَالْمَهْمُوزَ فِي ذاكَ تَخْتَلِفْ

یعنی ان رأیت قبل تاء الخطاب یاء فاکتب هذا الفعل بالیاء وان رأیت قبل تاء الخطاب واوا فاکتبه بالالف یعنی سواء کان قبل الالف همزة او لم یکن وسواء کان الفعل ثلاثیا او زایدا علی الثلاثی فان کل ذالک فی هذا الحکم سواء لا ادری

جَفاني الأَميرُ وَالْمُغيرَةُ قَدْ جَفا	وَأَمْسى يَزيدُ لي قَدِ ازْوَرَّ جانِبُهُ
وَكُلُّهُمُ قَدْ نالَ شِبْعاً لِبَطْنِهِ	وَشِبْعُ الْفَتى لُؤْمٌ إِذا جاعَ صاحِبُهُ
فَيا عَمِّ مَهْلاً فَاتَّخِذْني لِنَوْبَةٍ	تَنوبُ فَإِنَّ الدَّهْرَ جَمٌّ نَوائِبُهُ
أَنا السَّيْفُ إِلّا أَنَّ لِلسَّيْفِ نَبْوَةً	وَمِثْلي لا تَنْبو عَلَيْكَ مَضارِبُهُ
إِلى أَيِّ بابٍ أَبْتَغي الْإِذْنَ بَعْدَما	حُجِبْتُ عَنِ الْبابِ الَّذي أَنا حاجِبُهُ

میرزا مرتضی قلی افسر تخلص پسر میرزا عبد الکریم پسر میرزا یوسف کردستانی در مدح مرحومه والیه گفته که اسمش حسن جهان خانم است زوجهٔ مرحوم خسرو خان والی کردستان

تبارک الله از باد نوبهار سنندج	که برده آب جنان خاک مرغزار سنندج
بجای سرمه سپاهانیان کشند بدیده	اگر صبا بسپاهان برد غبار سنندج
بهیچ یار مده دل بهر دیار مکن جا	مگر بیار سنندج مگر دیار سنندج
گل بهشت بچشمش ز خار خوارتر آید	هر آنکسی که بپایش خلید خار سنندج
نخورده بود دم تلخی که کام عیش کند خوش	مگر که جام می تلخ خوشگوار سنندج

بهیچ شهر و دیاری ندیده ام نیکوئی	چو یار شهر سنندج چو شهریار سنندج
جهان حسن شهنشاه زاده حسن جهان آن	که یافت زیب از او روزگار سنندج

حسینعلی بیگ شهری پسر حاجی لطفعلی بیگ آذر گفته است

قاصد از من بگو بخواجه که تو	نیک دانی سلوک و سلک مرا
یا بفرما به پیشکار انت	بخوشی پس دهند ملک مرا
یا بفرما خطا اجاره فرست	یا بگو بشکنند کلک مرا

وله ایضاً

شنیدستم که شیخ شهری گفت	چو من در راه دین سالک نباشد
تصرف در بلا مالک کسی را	اگر ممکن بود مالک نباشد
زنش گفتا خدا را حضرت شیخ	مبا شهر را مالک نباشد

وله ایضاً

دی سوی گرمابه رفتم با جوانی ساده‌ئی	دیده تا عریان نظر بر نقش آن پیکر کند
از حنا هم ناخنش را رشک یاقوت آمده	وز صفا هم پیکرش را غیرت گوهر کند
قطره بر بست از برای نوره آنجا لب گشود	پاک تا کافور را ز آلایش عنبر کند
بر سر خط گفتمش ناید دریغ از رو گفت	روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

قال الصادق علیه السلام لمن سئله عن الکیمیا هل لها وجود قال نعم انما سئلتمونی عن حیث البنوة و عصمة المروة و الله لقد کان انه لکائن و ما فی الارض شجرة و لا مدرة و لا شیئ الا

و فیه سته اصول و فصل

شهور	کسور شبانروز	فروض	الایام
محرم الحرام	سه لب	ا مو	ل
صفر المظفر	ا ح		لط
ربیع الاول	ند	ط ح	ل
ربیع الثانی	. نو		لط
جمادی الاولی	د م	ح عه	ل
جمادی الآخره	٧ الد		لط
رجب المرجب	یح	د نب	ل
شعبان المعظم	ه مد		لط
رمضان المبارک	ح لو	ه ال	ل
شوال المکرم	یه کد		لط
ذی القعده	کد ٢	ح نو	ل
ذی الحجه الحرام	ح مح		لط

بدانکه اهل رصد و زیج محتاج شده اند باینکه
حرکات کواکب و اوساط آنرا ضبط نمایند
و این عمل بتاریخ هجری درست نمی آید زیراکه شهور
عربی نظامی ندارد و از اینکه گاهی میشود که چند ماه
متوالی ۲۹ روز ۲۹ روز میشود گاهی چنان اتفاق
می افتد که چند ماه متوالی سی روز سی روز میشود
و بنابراین حد ایام سال قمری هلالی منضبط نیست
لهذا از شهور هلالیه عدول نموده بشهور وسطیه آن
منضبط است آن قدر هست که گاهی یکروز یا دو روز
مقدم یا موخر از شهور هلالیه میشود و قاعده شهور
وسطیه آنست که یافتند وضع مخصوص قمر را
مثلا هلال را تا رجوع آن بهمان حالت
کط ۲۹ روز و یب ۱۲ ساعت و چهل و چهار دقیقه تقریبا

و چون ابتدای سال محرم است و این کسور که مذکور شد از نصف که دوازده ساعت باشد بیشتر
لهذا محرم را سی روز قرار داده اند و بقیه کسور آنرا از کسر ماه صفر تکمیل نموده باقی ماند جهت صفر
کط ۲۹ روز و یکساعت و بیست و هشت دقیقه پس ماه صفر را بیست و نه اعتبار کردیم و کسر آنرا

اضافه کسر ربع الاول نمودیم حاصل شد کسور آن ۴ ساعت و ۱۲ دقیقه پس آنرا سی روز اعتبار کردیم و همچنین ماهی سی و یک ماه ۲۹ اعتبار شد تا آنکه از برای ماه ذی الحجه حاصل شد ۲۹ روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه و مجموع ایام یکسال قمری شد ۳۵۴ سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه و چون عملی که در شهور مذکور شد در سنین بجا آریم یازده روز کبیسه میشود یعنی در عرض سی سال یازده روز کبیسه میشود یعنی ذی الحجه را سی روز اعتبار می کنیم چرا که ذی الحجه از اول ۲۹ روز بوده در آن سالها بجهة تکمیل سی روز میشود که سال کبیسه است که مجموع ایام سال ۳۵۵ روز اعتبار شود و در سال بسیطه ۳۵۴ روز و سالهای کبیسه ازین قرار است

ب	ه	ز	ی	یج	یو	یح	کا	کد	کو	کط
۲	۵	۷	۱۰	۱۳	۱۶	۱۸	۲۱	۲۴	۲۶	۲۹

و بعضی بجای سال شانزدهم سال پانزدهم را کبیسه قرار داده اند و سببش آنست که در سال پانزدهم کسر سال دوازده ساعت تمام است بدون زیاده و نقصان ❁ لمحرره

گفت معلم مرا از پی تحصیل علم ❁ سال کبیسه شمر بهزیحوج ادوط

میرزا ابوالقاسم شیرازی سکوت فرماید

ای که گفتی که من نمیت برسانی ❁ جان فدای جمال دلجویت
کاشکی من بمردمی صد بار ❁ مردمی تا بدیدمی رویت

فایده فرق میان طالع و مطالع آنست که طالع جزوی از منطقة البروج است و مطالع جزوی از معدل النهار که برابر جزو منطقة البروج از افق برآید ❁ لادری

عتبت علی الدنیا بتقدیم جاهل ❁ و تاخیر ذی فضل فقالت لی العذرا



بنو الجهل ابنائی لهذا رضعتهم	وذو الفضل هم ابناء ضرتی الاخری

حکیم سنائی فرماید

حرام کرد خداوند باده را چو عرب	ز خشک مغزی در باده بی ادب گشتند
عجم سزد که بنالند از عرب که عجم	ز خشک مغزی اعراب خشک لب گشتند

گلیلیوه حکیم و منجم معروف است که اقمار مشتری را او پیدا کرد و بدر و هلال زهره را او معین نمود و بعضی برآنند که واضع دوربین اوست و بتلفظ فرانسه گالیله گویند در شهر پیزا که از شهرهای ایطالیاست در ۱۵۶۴ عیسوی مطابق ۹۷۲ هجری متولد و در ۱۶۴۲ عیسوی موافق ۱۰۵۲ هجری وفات یافت

در اسماء حسنی آن الفاظی که خواص خطی دارند

ظاهر طاهر معید مفید فاضل فاصل منیب مثیب مفرج
مفرح مبر منیر بصیر نصیر سدید شدید شهید سند
وافی واقی خفی حفی متقی مغنی میسر مبشر

در ختم دعای مشلول این اسامی را باید باین عدد خواند و ختم مشلول یا چهل روز روزی یکبار یا بیست و یک روز روزی دو بار یا هفت روز روزی سه بار است و بسیار مجربست ولقد جربته مرارا

یا عزیز یا مفرج یا وهاب یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا رازق البشر یا کاشف الکربات یا سابغ النعم یا اجود الاجودین یا ابصر الناظرین یا مغنی البائس الفقیر یا من العسیر علیه سهل یسیر فکنی من حلق المضیق للشیخ بهاء الدین طاب ثراه



	البصر	السمع	الذوق	الشم	اللمس
الوجوب	كالاطلاع على العيوب لتحمل الشهادة	كسماع الخطبة الجمعة	كالاكل من الهدي	كشم المريض الاشياء للعلاج	كالوطي بعد الاربعة
التحريم	كالنظر الى عورة الاجنبي	كاستماع الغيبة والغناء	كشرب الخمر	كشم الطيب للمعتكف	كتقبيل المرأة في الاحرام والاعتكاف
الندب	كالنظر الى وجه العالم	كسماع قراءة القرآن	كالشرب من الزمزم	كشم الطيب يوم الجمعة	كمصافحة المؤمن
الكراهة	كالنظر الى فرج المرأة حال الجماع	كاستماع كلمات فحش من الاجنبية على قول	كاكل لحوم الحمير الاهلية	كشم النرجس للصائم	كاللمس للمرأة لشهوة للصائم
الاباحة	كما في اكثر المبصرات	كما في اكثر المسموعات	كاكل الفواكه مثلا	كشم اكثر الروائح	كما في اكثر الملموسات

في باب شبه الالغاز من محاضرات ابي القاسم حسين بن محمد المعروف بالراغب الاصبهاني

قال المنصور لابي بكر بن عياش ❁ يا ابا بكر اخبرني عن عين فقأت عينا يريد رجلا اول اسمه عين قتل رجلا اول اسمه عين واراد ان يعلم هل تحدث الناس بما كان منه الى عبد الله بن علي فقال نعم يا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام قتله عبد الرحمن بن ملجم وعبد الله بن الزبير قتله عبد الملك بن مروان وعبيد الله بن الزبير قتل اخاه عمرو بن الزبير وعبد الملك



قتل ابن عتبه عمرو بن سعید وسقط البیت علی عبدالله فی عهد امیرالمؤمنین عبدالله المنصور فضحک المنصور وقال
ویلک و ذالک منی وکان عبدالله بن علی خرج علی المنصور فوجه الیه ابامسلم فهزمه ثم صار الی المنصور
بالامان فقیل انه بنی له بیتا جعل فی اساس الملح واجری الماء تحته فوقع علیه فمات ولذالک
قال ما قال   قال الحجاج   لعلاه ایتنی باعز مفقود واذل موجود فلم یفهم ما عناه فقال له ابن
القریه ائته بالمساء   لا ادری

ای زلف دلبر من دل‌بند و دلکشی — گه در کنار مهی گه در بر شکری
گرچه برنگ عنبر سرمایهٔ طربی — ور چه بلون شبی همسایهٔ قمری
عشوق را حلی مریخ را زرهی — خورشید را سپری ناهید را کمری
گاهی ز تاب و شکن در کار نسترنی — گاهی ز بند و گره زنجیر معصفری
محتال عشوه دهی مکار دام نهی — قتال خیره کشی طرار پاک بری
خفتان نه بصفت پس چون شکسته تنی — چوگان نه بعمل پس چون خمیده سری
هنگام تیغ زدن خفتان آهنینی — یا گاه گوی زدن چوگان آبنوسی
ماهست عارض او بر ماه چون گذری — صبحست چهرهٔ او بر صبح چون گذری
بر طرف مه شبهی یا ماه یک شبه‌ای — گر زنده نیستی و گر نیستی سمری
بر پرنیان مشکی یا پرنیان مشکی — بر ارغوان سپری یا ارغوان سپری

کمال خجندی گوید

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم — شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم

ترکیبم از نشیب و زر و زر است پیکرم	بالینم از گل است و ز ناله است بسترم
جنبان‌ترم ز هوایم و لرزان‌ترم ز آب	تیره‌ترم ز خاک و همیشه بر آذرم

از بیاضی که میرزا احمد نیریزی ثبت دعوات و قرآن‌هائی که نوشته است و در دست میرزا حسین ابن
ایجه‌ای اصفهانی پسر مرحوم ملا علی اکبر ایجه‌ای است نقل شد و آن بیاض بسیار بزرگ بوده
و هر چه میرزا نوشته بوده ثبت او را داشته بمرور بدست هر که افتاده
دزدیده است و چند ورقی از خط میرزای مرحوم باقی است نه این است که میرزا
همین چند قرآن نوشته است از اوراق آن بیاض خیلی قطع کرده‌اند
همین قدر مانده بود که ثبت شده   دعوات مفصلی بجهة محمد قلیخان اعتماد الدوله
نوشته و شرح مبسوطی در آخر او نوشته شده است   صحیفه بجهة عباسقلی آقای قورچی باشی
نوشته شرحی در آخر او عربی نوشته جمادی الآخره سنه ۱۱۴۲   دعوات مفصلی بجهة مرحوم
شاه سلطان حسین نوشته   قرآنی بجهة علیقلی خان خلف اعتماد الدوله شاهقلیخان
نوشته شرحی در آخر او مفصل نوشته که از مرحوم شاه سلطان حسین ذکر میکند بتاریخ سنه ۱۱۱۶
قرآنی بجهة ابراهیم آقای یوز باشی نوشته   صحیفه بجهة شیخعلی بیک امیر شکار باشی نوشته
جمادی الآخره سنه ۱۱۲۹ در اصفهان   قرآنی بجهة مرحوم شاه سلطان حسین نوشته سنه ۱۱۲۴ هجری
صحیفه بجهة مرحوم شاه سلطان حسین نوشته که از خزانه شاه صحیفه بخط یاقوت مستعصمی
درآورده که از روی او استکتاب کرده و میرزا نوشته   و کانت بینها
و بین النسخ المشتهره من الکتاب المستطاب المعروف بزبور آل محمد و انجیل



اهل البیت اختلافات لاتخفی علی الناظرین ❁ دعوائی بجهة محمد رضاخان نوشته
دعوائی که در فتنهٔ افغان در خانهٔ شخصی پنهان شده بود بجهة شکرگذاری احسان او نوشته که
اول او دوازده امام خواجه است ❁ قرآنی بجهة محمد علیخان نوشته ❁
دعوائی بجهة قورچی باشی مصطفی قلیخان نوشته ❁ قرآنی که ملا علابیک نوشته که
میرزا از روی او نقل کرده است تاریخ کتابت آن قرآن علاء الدین بن محمد الحافظ التبریزی
فی شهر رمضان المبارک سنهٔ ۹۶۴ اربع وستین وتسعمائه ❁ قرآنی بجهة حاجی یاقوت خواجه
اعتماد الدوله شاهقلیخان نوشته سنهٔ ۱۱۲۵ ❁ للمرتضی طاب ثراه

سرى طيفُ سُعدى طارقاً فاستفزّني	هبوّاً وصحبي بالفلاة هجودُ
فلمّا انتبهنا للخيال الذي سرى	إذ الأرض قفرٌ والمزار بعيدُ
فقلت لعيني عاودي النوم واهجعي	لعلّ خيالاً طارقاً سيعودُ

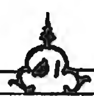
فاجابه الرضي طاب ثراه

فردّت جواباً والدموع بوادرٌ	وقد آن للشمل المشتّت ورودُ
فهيهات من ذكرى حبيب تعرّضت	لنا دون لقياه مهامه بيدُ

ابونواس گوید

جال ماء الشباب في خدّيكا	وتلالا البهاءُ في عارضيكا
ورمى طرفك المكحّل بالسحر	فؤادي فصار رهيناً لديكا
انا مستهترٌ بحبّك صبٌّ	لستُ اشكو هواك الا اليكا

المستهتر المولع ق



يا بديع الجمال والحسن والدل ... حياتي وميتتي في يديكا

بأبي أنت لو بليت بوجد ... لم يبن ما لقيت منك عليكا

أصبحت بالهوى سهام المنايا ... قاصدات إلي من عينيكا



وله أيضا



غرّد الديك الصدوح ... فاسقني طاب الصبوح

اسقني حتى تراني ... حسناً عندي القبيح

قهوة تذكر نوحاً ... حين شاد الفلك نوح

نحن نخفيها وتأبى ... طيب ريح فتفوح

أنا في دنيا من العباس ... أغدو وأروح

هاشمي جنة سيبي ... عنده يغلو المديح

كل جود يا أميري ... ما خلا جودك ريح

جدت بالأموال حتى ... قيل ما هذا صحيح

صور الجود مثالاً ... فله العباس روح

فهو بالمال جواد ... وهو بالعرض شحيح

من المستطرف قيل استبق بنو عبد الملك فسبقوا مسلمة وكان ابن أمة فتمثل عبد الملك



يقول عمرو العبدي



نهيتكم أن تحملوا فوق حنيكم ... جبيناكم يوم الرهان فيدرك



اكثر اشتداد

فتقر كفاه ويسقط سوطه	وتخدر ساقاه فما يتحرك
وهل يستوي القرآن هذا ابن حمزة	وهذا ابن اخضري ظهرها متشرك

فقال له مسلمة يغفر الله لك يا امير المؤمنين ليس هذا مثلي ولكن كما قال ابن المعتز هذه الابيات

فما انكحونا طائعين بناتهم	ولكن خطبناهم بارماحنا قهرا
فما زادها فينا السباء مذلة	ولا كلفت خبزا ولا طبخت قدرا
وكم قد ترى فينا من ابن سبية	اذا التقى الابطال يطعنهم شزرا
ويأخذ رايات الطعان بكفه	فيوردها بيضا ويصدرها حمرا

فقبل رأسه وعينيه وقال احسنت يا ابي ذاك والله انت وامر له بمائة الف درهم مثل ما اخذ ابن ابي

الازواج ثمانية زوج بحر زوج دهر زوج مهر زوج بحر اي بحر العيون بحسنه وزوج دهر

اي يجعل عدة للدهر ونوائبه وزوج مهر اي ليس منه الا المهر يؤخذ منه ❁ لا ادري

ولو كنا اذا متنا تركنا	لكان الموت راحة كل حي
ولكنا اذا متنا بعثنا	ونسأل بعدها عن كل شيء

مد الله رواق كماله وشد نطاق جلاله ادام الله علوه وابادعدوه ادام الله سعادته

وبهجته وحرس من نوائب الدهر مهجته سقى الله صوب غفرانه وكساه ثوب رضوانه

اصابني نفحة من عطائه ورشحة من سمائه القبيح سوء الذكر رسيله وسوء العاقبة قبيله

ارغم الله مراسهم ومحا محاسنهم المكارم عفت رسومها والمحت رقومها كم بين الفرات

الطامح والوشل الراشح عجبت من رقة باله ودقة حاله كلك عندي ومضغ وضح



مزوق زرکت انه عیشا تین لک مثانیه و معاطفه و تهدو علیک مجانیه و معاطفه ازلت ملقی بتهنئیه مبتغی فی تهنئیه ❁ رقیمی از امامقلی میرزا پسر نادرشاه بتاریخ صفر ۱۱۶۰ ملاحظه شد برای شیخ الاسلامی ملا مصطفی کردستانی صادر شده فرمان و الآ شد و پهلو را مهر کرده است مهر مربع خلف نادراست امامقلی ❁ لا ادری

چهار چیز که اصل منافعند و منال | نیرزد آن همه چار، ور گر باخر حال
گنه بشرم ندامت عمل بخجلت عزل | بقا بتلخی مرگ و عطا بذل سؤال

فائدة

قالت الحکماء النتیجة تابعة لاخس المقدمتین یعنی اذا کانت احد المقدمتین کاذبة او ظنیة فالنتیجة تابعة لها فی الکذب او الظن و لذا قیل تبع النتیجة للاخس الارذل

تاریخ پل گفته اند لا ادری قائله

زذوق تا گذریم و زبحث تا گذرد | از آن سبب شده تاریخ پل گذرگه ما ۹۸۶

لا ادری

جهاندار سبزی که در باغ ملک | سرافراز بودی بکردار سرو
چو در مرو میبود و آنجا بمرد | بجو سال فوت وی از شاه مرو ۹۵۵

شمس الشعرا سام میرزا گفته

اگر طائر سایه گستر هماست | همه استخوان در جهان میخورد
کلاه کسی کز هما زاده است | چرا گوشت بی استخوان میخورد

تاریخ وفات پادشاه عادل محمد شاه قاجار نور الله مضجعه

وفات پادشاه عادل باذل محمد شاه قاجار طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه شب سه شنبه ششم شوال المکرم سنه ۱۲۶۴ هجری از سن مبارکشان چهل و یکسال و یازده ماه قمری گذشته بود روز سه شنبه متولد شده بودند و شب سه شنبه برحمت الهی واصل شدند و مدت سلطنت از تاریخ جلوس

تبریز چهارده سال و دو ماه و بیست و نه روز قمری کشید

فقدناه فقدان الشباب ولیتنا	فدیناه من ساداتنا بالوف
الا قاتل الله الحجا حیث اضمرت	فتی کان للمعروف غیر عیوف
علیه سلام الله وقفا فاننی	اری الموت وقاعا بکل شریف

لمحرره محمد پادشاه در قصر جدید مرد ۱۲۶۴ و له ایضاً العاقبة للمتقین ۱۲۶۴ ۵

کمال الدین اسمعیل گوید

در جنگ ترا بیازمودیم بسی	همچو سپر خویش فتاده ز پسی
شمشیر تو عورتست پنداری از آنک	هرگز نکنی برهنه بر روی کسی

لا ادری

بقدر الصعود یکون الهبوط	فایاک والرتب العالیة
و کن فی مکان اذا ما هبطت	تقوم و رجلاک فی عافیة

قال الاخطل

ضفادع فی ظلماء لیل تجاوبت	فدل علیها صوتها حیة البحر



فایده

هر پوند انگلیسی ۱۶ اونس است که هر اونس شش مثقال است که یک پوند نود و شش مثقال صیرفی آید

فردوسی فرماید

پدر وار پیش تو مهر آورم	همیشه پر از خنده چهر آورم

بها زهیر مصری

یا لیل طل یا هجر دم	انی علی الحالین صابر
لی فیک صبر مجاهد	لو صح ان اللیل کافر

من نتایج طبع نواب سلطانی که الغ بیک گورکانی باشد

عجب عددی در لغت فارسی دیدم با آنکه مساوی نه بود نصف ده بود و عجبتر آنکه نصف نه نیز بود و طرفه تر آنکه چون بشمردم پنجاه و پنج بود و چون پنجاه بر او افزودم باز پنجاه و پنج بود و چون تأمل کردم زیاده از پنج نبود و پنج بر او افزودم مساوی ده شد و پنج از او نقصان کردم نصف شد بهتر آنکه از پنجاه و شش کم بود و معهذا ثلثه خمس پنجاه بود و لطیفتر آنکه دو خمس پنجاه نیز بود و نازکتر آنکه خمس پنجاه نیز نبود و رنگین تر آنکه عشر پنجاه نیز بود و مضحکتر آنکه او را بر خمس پنجاه افزودیم ده شد و چون بر خمس دیگر افزودیم نه شد و چون بر خمس افزودیم هشت شد و چون بر خمس دیگر افزودیم هفت شد و چون بر خمس دیگر افزودیم شش شد و بر خمس دیگر افزودیم پنج شد یک خمس پنجاه را از او ساقط کردیم چهار شد خمس دیگر وضع کردیم سه شد خمس دیگر ساقط کردیم دو شد و خمس پنجاه را کم کردیم یک شد عجبتر از عجایب آنکه دو ثلث او مساوی

اوست و ثلث با اضافه آن مساوی آن ❀ المقرره فی حل المعما ❀ مخفی نماند که

این عدد در لغت فارسی پنج است با آنکه مساوی نه است نصف ده است چرا که عدد پنج

بحساب جمل پنجاه و پنج است و نه نیز بحساب جمل پنجاه و پنج است و نصف ده نیز پنج است که نصف

ده است و عجب تر آنکه نصف نه نیز بود یعنی نه دو حرفست که یکی ن و یکی ه و پنج مطلوب

که ه باشد نصف نه است که یکی از آن دو حرف نه است طرفه تر آنکه چون شمردیم پنجاه و

پنج بود یعنی پنج را بحساب جمل بشمارند پنجاه و پنج خواهد بود و چون پنجاه را برا و افزودیم

باز پنجاه و پنج بود یعنی بر پنج که ه است پنجاه که نون است فزوده شود باز پنجاه و پنج میشود

و چون تأمل کردیم زیاده از پنج بود ظاهر است که زیاده از پنج هم نود و پنج که برا و

افزودیم مساوی دو شد یعنی پنج که بر پنج مطلوب افزوده شود مساوی دو میشود که ید

عدد چهار و ی عدد شش است و عدد د دو ده است و پنج از او نقصان کردیم نصف نه

دو توجیه میتوان کرد یکی آنکه پنج را از پنجاه و پنج کم کردیم نصف نه که ن است باقی میماند

یکی آنکه پنج را از ده کم کردیم پنج باقی ماند که نصف نه است که ه باشد بهتر آنکه از پنجاه و شش

کم بود زیرا که لفظ پنجاه بحسب جمل شصت و یک است و لفظ پنج که پنجاه و پنج باشد شش عدد از آن

کمتر است و اگر پنجاه و شش بخوانیم بدیهی است که پنجاه و پنج از پنجاه و شش کمتر است معهذا نه خمس

پنجاه بود یعنی پنجاه و پنج حرف است و پنج که پ و ن و ج باشد نه خمس از آن پنج است

لطیف تر آنکه دو خمس پنجاه نیز بود در این فقره نه توجیه میتوان کرد یکی آنکه دو که بحساب

ده است خمس پنجاه است یکی آنکه دو خمس پنجاه که یکی ن است و یکی ه است و این عدد لفظ



پنج است یکی آنکه یک خمس پنجاه ب است که دو باشد و یک خمس آن ج است که سه باشد

و دو و سه پنج است و تازه‌تر آنکه خمس پنجاه نیز بود یعنی یک خمس لفظ پنجاه که ه است

و آن پنج است و رنگین‌تر آنکه عشر پنجاه بود بدیهی است که پنج عشر عدد پنجاه است و مضحک‌تر

آنکه آن را بر خمس پنجاه افزودیم ده شد یعنی یکی از اخماس لفظ پنجاه ه است و پنج معهود را

بر آن افزودیم ده شد که خمس پنجاه ده است و چون بر خمس دیگر افزودیم نه شد

یعنی پنج که ه است بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ن است افزوده شد نه شد و چون بر خمس دیگر

افزودیم هشت شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ج است ه را افزودیم هشت شد و چون

بر خمس دیگر افزودیم هفت شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ب است ه را افزودیم هفت شد

و چون بر خمس دیگر افزودیم شش شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که الف است ه را افزودیم

شش شد و چون بر خمس دیگر افزودیم پنج شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ن است چون پنج را

بآن که پنجاه است جمع بکنی پنجاه و پنج میشود که همان عدد پنج است و یک خمس پنجاه را از آن ساقط

کردیم چهار شد یعنی یک که الف باشد یکی از اخماس لفظ پنجاه است از پنج کم کردیم چهار شد

خمس دیگر وضع کردیم سه شد یعنی یک خمس دیگر لفظ پنجاه که ب است از پنج کم کردیم سه شد

خمس دیگر ساقط کردیم دو شد یعنی یک خمس دیگر لفظ پنجاه که ج است از پنج کم کردیم دو باقی ماند

خمس پنجاه را کم کردیم یک شد یعنی خمس پنجاه را که کم کردیم یکی شد خمس پنجاه ده است از پنجاه

که ده موضوع شود چهل میماند که با عدد یک کی مطابق است عجب‌تر از عجایب آنکه دو ثلث

آن مساوی اوست یعنی عدد پنج که سه حرف است که دو ثلث او که ب و ج باشد مساوی



پنج مطلوب است و ثلث با اضافهٔ او مساوی او یعنی یک ثلث حرف پنج که نون است برو افزوده شود پنجاه و پنج میشود که عدد حرف پنج است

ادیب کامل میرزای وقار پسر مرحوم وصال شیرازی در حل این مسئله فرموده

بهر کس بردم این مشکل فزودم عقدهٔ بر دل	سر انگشتان ساقی کرد آخر حل مشکلها

میرزا طاهر وحید گوید و این اشعار را در زمان خود خیلی بالاتر از اشعار عنصری و فردوسی و سعدی و حافظ دانسته اند

هر پشته حقیر بچشمت بود جبل		عینک چو شد سوار نگاه ترا کتل
هست شنجرف غازهٔ رخ گل	وله	از سفیدآب بیضهٔ بلبل
ز سال نو شدنش مطلبی نفهمیدم	وله	بغیر ترکی چندی که میکند تحویل
زنهار بی ثمر نشماری که چوب خشک	وله	دندانهٔ کلید در باغ می شود
فاش هر جا که بود عیب هنر مستور است	وله	مرد در شهر زنان خانه نشین میباشد
بسکه با خلق جهان از ساده لوحی دوستم	وله	هر که دندان میکشد من درد دندان میکشم
نگاه از چشم گریانم برون چون دود می آید	وله	ز دریا این مسافر بازگرد آلود می آید
چو آخر شد میم تریاک خوردم	وله	بجای آب حیوان خاک خوردم
اگرچه پیش زاهد می نجس بود		ولی آن شیشه را من پاک خوردم
خورم هر دم اگر صد بوس از دست نگارم	وله	لبش را مستکی خائیده ام این اشتها دارم
هر مثال کاسه در هر کوزه گر دیده ام	وله	هیچ قاشق دستیاری بی غرض کم دیده ام

چو برگرد سراپایش برای گیر دیدم | نگاهم در میانش بند شد چون رشته در سوزن

وله

اختلاط من و معشوق بود شیشه و سنگ | من ز قزوینم و آن کافر بیدین ز فرنگ

پیش زن آلت مردی که بخیزد بر پای | چون دوالی است که بر کوس زنند از پی جنگ

وله

زنگ را جا نیست غیر از صدر گوی قدباش | همچو حج واجبی در گردن شاه فرنگ

وله

نیست ممکن با وجود اختلاط از بزم می | پاک بیرون آمدن چون آب از چاه نمک

وله

آورده همزبانی آن خط مرا به تنگ | در خواب حرف می زند آن مخمل فرنگ

در کیش با خطاست شکایت ز دست غیر | از پای خود گذر بدن لنگ است پالهنگ

وله

موشکافی بسکه بیقدر است در ایام ما | هست همچون سرتراشی خوار در ملک فرنگ

وله

شوخ شاطر پیشه کز وی دلم گردید داغ | روغن بالا دوی مالیده بر خود چون چراغ

وله

فرنگی گرچه مشهور است در حسن | ولیکن نیست پشمی در کلاهش

وله ایضاً

عامی بی سواد ارزان نیست | قیمت خر گران ز پالان نیست

هر که شد نامدار همچو نگین | یکدم آزادیش ز زندان نیست

گر گدا صد ششپش کشد در عید | زان یکی در حساب قربان نیست

نه به پس حساب خوردهٔ خویش | خانه زادی که از غلامان نیست

امیر خسرو گوید

چو بیش و کمی نیست در مغز و پوست | ز نفرین بد خواه و تحسین دوست



ندانم چرا مردم سنگدل	ازان شاد گردند ازین تنگدل
کسانی که بد را پسندیده اند	ندانم ز نیکی چه بد دیده اند

ما احسن قول ابن الرومي

تشكي المحب وتشكو وهي ظالمة	كالقوس تصمي الرمايا وهي مرنان

اشكى اذا فعل باحد فعلا احوجه الى الشكاية يعني المعشوقة تؤذي العاشق وتشكو كالقوس يرسل السهم الى الانسان ويقتله وهي تصيح لان القوس اذا نزعه الرامي يسمع منه صوت

لا ادري

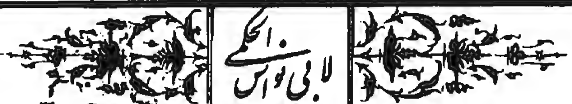
فلو قبل مبكاها بكيت صبابة	بسعدى شفيت النفس قبل التندم
ولكن بكت قبلي فهيج لي البكا	بكاها فقلت الفضل للمتقدم

قصة هذا البيت ان رجلا عاشقا سمع صوت حمامة تترنم قال الرجل لا بد وان تترنم هذه الحمامة وتبكي على فراق زوجها فلم لا ابكي على فراق حبيبي فبكى بكاء شديدا ثم خاطب نفسه قال لا ينفع البكاء بعد ان تعلمت البكاء بل الفضل للحمامة

لابي نواس الحكمي

يا انت يا بحسرة قلبي ولا	بالعبد يرجى نفعه بالعصا
ورحمة الله على آدم	رحمة من عم ومن خصصا
لو كان يدري انه خارج	مثلك من احليله لاختصا

تلمي اي تلام او تلعن وبيت الاول اشارة الى مثل الاعراب العبد يقرع بالعصا واكرمه ملا



أيها العاتب في الحشر ... متى كنت سفيها
لو تركتنا ولعب ... لا لطفنا الله فيها

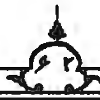
لعمرو بن معدي كرب وقيل لدريد بن الصمة

ولو نار نفخت بها أضاءت ... ولكن أنت تنفخ في رماد
لقد أسمعت لو ناديت حيا ... ولكن لا حياة لمن تنادي

حدث أبو الشمقمق قال دخلت يوما على بشار بن برد وبين يديه مائة دينار فقال خذ منها ما تدري ما قصتها قلت لا قال أنا اليوم جالس وإذا بفتى من ذوي النعمة دخل فقال يا أبا معاذ هذه مائة دينار نذرت أن أدفعها لك فسلمها فقلت ما سببها فقال كنت قد هويت امرأة وتعرضت لها فصعبت علي فأردت السلو فذكرت قولك

لا يؤيسنك من مخبأة ... قول تغلظه وإن جرحا
عسر النساء إلى مياسرة ... والصعب يمكن بعدما جمحا

الوشيظة هي قطعة عظم تكون زيادة في العظم الصميم ومنه يقال فلان وشيظة في قومه أي حشو فيهم وتمثل به الحسن بن علي سلام الله عليهما فقال لعمرو بن العاص وقد تلقاه بكلام كرهه أليس من وهن الدين وإماتة السنة أن يكون معاوية رضيا وهو الطليق بن الطليق ويكون مثلك لي خصيما وأنت شانئ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم وشيظة في قريش وإنما أنت فيها كالوشيظة في العظم   مات النعمان بن المنذر



آخر ملوك الحيرة من قبل كسرى بساباط المدائن طرحه كسرى تحت أرجل الفيلة فخبطته حتى مات
وذلك بتحيل عدي بن زيد كاتبه وذلك أن كسرى أرسل يخطب ابنة النعمان لنفسه فقال النعمان
للرسول أما كان في عين السواد ما يكفي الملك فلما سمع كسرى هذا الكلام لم يعنفه وسأل عنه عديًا
فقال إنه أنف من مصاهرة الملك وقال يكفيه بقر العراق فغضب واستدعى النعمان فقتله

لعمرو بن الأهتم

قطا وحيّ يوم جديد وليلةٌ ... هما أبليا جسمي وكل فتى بالي
إذا ما استحثّت الشهر أهللت بعده ... كفى قاتلًا سلخي الشهور وإهلالي

كانت لعبد المطلب خمس من السنن أجراها الله في الإسلام حرّم نساء الآباء على الأبناء
وسنّ الدية في القتل مائة من الإبل وكان يطوف بالبيت سبعة أشواط ووجد كنزًا
فأخرج منه الخمس وسمّي حافر زمزم حين حفرها وجعلها سقاية الحاج من تذكرة التعليم

قال أمير المؤمنين عليه السلام تدارك في آخر العمر ما فاتك في أوله

روي عن عمار بن ياسر رحمه الله قال كنت ذات يوم عند أمير المؤمنين علي عليه السلام
فتنفست الصعداء فقال لم تنفست قلت تنفست لشيء خطر ببالي فقال إن كنت تنفست
للآخرة فاعمل لها وإن تنفست للدنيا فإنها لا تستحق أن تأسف عليها إن لذاتها في ستة
أشياء فيها المأكول والمشروب والملبوس والمشموم والمركوب
فانظر إلى أصولها الماء مباح لا ثمن له وهو أفضل مشروب والعسل قيء دودة
وهو أفضل مأكول والديباج من لعاب دودة وهو أفضل ملبوس والمسك من دم

فارة وهو افضل مشموم . والمركوب فافضله الفرس وعلى ظهره تقتل الرجال . واما المنكوح
فمبال فی مبال تزيين المرأة لاقبح شیء فیها تزيين وجهها ويراد به فرجها قال عمار فما
انتفعت بالدنيا بعد ان سمعت هذا الكلام من امير المؤمنين عليه السلام

روى الشيخ العلامة بهاء الدين العاملي رحمة الله عليه ان اعرابيا سئل عليا عليه السلام
فقال انی رأيت شاة فاولدها كلب ولدا فما حكم ذالك فی الاكل فقال عليه السلام اعتبره
فی الاكل فان اكل لحما فكلب وان اكل علفا فشاة فقال الاعرابی رأيته يفعل هذا تارة وهذا
تارة اخرى فقال عليه السلام اعتبره فی الشرب فان كرع فهو شاة وان ولغ
فكلب فقال الاعرابی وجدته يلغ مرة ويكرع اخرى فقال عليه السلام اعتبره فی المشی
مع الماشية فان تأخر عنها فكلب وان تقدم او توسط فهو شاة فقال وجدته مرة
هكذا ومرة هكذا فقال عليه السلام اعتبره فی الجلوس فان برك فشاة وان اقعى
فكلب قال انه يفعل هذا مرة وهذا اخرى فقال اذبحه فان وجدت له كرشا فهو شاة
وان وجدت له امعاء فكلب فبهت الاعرابی عند ذلك من علم امير المؤمنين عليه السلام

لا ادری

ليس الصديق الذی ان زل صاحبه ... ابدى الذی كان من اسراره كتما

لا ادری

تا كلك تو در نوشتن اعجاز نماست ... هر معنی اگر ناز كند نقطه رواست
هر دايره ترا كلك حلقه بگوش ... هر نقطه ترا مدت ايام بهاست

آب خورد ولغ

بحتری گوید

بات ندیماً لی حتی الصباح
اغید مجدول مکان الوشاح

کانما تبسم عن لؤلؤ
منضد او برد او اقاح

بت افدیه ولا ارعوی
فی سفهی نابه عنه او کی لاح

امزج کأسی بجنا ریقه
وانما امزج راحاً براح

نعم ما قال الحکیم الغزنوی

یاد داری که وقت زادن تو
همه خندان بدند تو گریان

آن چنان زی که وقت مردن تو
همه گریان شوند و تو خندان

حکی ابو نواس عن نفسه قال دخلت الی دمشق فخلوت بامرد وقد دفعت له دیناراً [illegible] متاعی استثقله فقلت له اما ان ترد الدینار واما ان تحکه واما ان تشتم معویة فاذعن فلما دفعته فیه سمعته یقول هذا فی رضاک قلیل یا ابا یزید

نعم ما قیل

قوم اذا نودوا لدفع ملمة
والخیل بین مکردس ومعکس

لبسوا الدروع علی الدروع واقبلوا
یتهافتون علی ذهاب الانفس

فائده

ضرورة الشعر عشر عد جملتها
وصل وقطع وتخفیف وتشدید

مد وقصر واسکان وتحریک
ومنع صرف وصرف ثم تعدید



للخلیل ابن احمد مخاطباً لابنه

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی / او کنت اعلم ما تقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی / و علمت انک جاهل فعذرتکا

وله ایضاً

یقولون لی دار الاحبة قد دنت / و انت کئیب ان ذا لعجیب
فقلت و ما تغنی الدیار و قربها / اذا لم یکن بین القلوب قریب

لاادری

اذا لم تستطع شیئاً فدعه / و جاوزه الی ما تستطیع

حکیم سنائی فرماید

ناز را روئی بباید همچو ورد / ور ندارد گرد بدخوئی مگرد
زشت باشد روی نازیبا و ناز / صعب باشد چشم نابینا و درد

لابی نواس

اذا ذکرت هدیاً فی بنی ثعل / فقدم الدال قبل العین فی النسب

قل الکریم یلین عند استعطافه / و اللئیم یقسو عند استلطافه

لاادری

فی اختلاف الوجوه من آل عجل / لدلیل علی فساد النساء

لاادری

لعمرک الجهم بن بدر بشاعر	وهذا علی ابنه یدعی الشعرا
ولیکن ابی قد کان جاراً لامه	فلما ادعی الاشعار اوهمنی امرا

قیل لعبد الملک اسرع الیک الشیب فقال کیف لا وانا اعرض عقلی فی کل جمعة علی الناس وقیل نعم الشیء الامارة لولا قعقعة البرید وصعود المنبر ❁ مدح اعرابی رجلا فقال ذاک من شجر لا یخلف ثمره ومن ماء لا یخاف کدره

مقامات حریری را چهار نفر از فضلا شرح کرده اند

اول کتاب الایضاح فی غریب المقامات الحریریة للامام برهان الدین ابی الفتح ناصر بن عبد السید المطرزی الخوارزمی المتوفی سنه عشر وستمائه ❁ ثانی کتاب شرح ما غمض من الالفاظ اللغویة من المقامات الحریریة تألیف الشیخ محب الدین ابی البقا عبد الله بن الحسین العکبری البغدادی المتوفی سنة عشر وستمائه ثالث شرح المقامات للاستاد اللغوی النحوی ابی العباس احمد بن عبد المؤمن بن موسی القیسی الشریشی المتوفی سنه تسع عشر وستمائه رابع شرح آخر تألیف الشیخ شمس الدین ابی بکر محمد بن ابی بکر الرازی صاحب اسئلة القرآن ومختار الصحاح المتوفی سنه ستین وستمائه ❁ در شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۷۵ که موکب همایون تشریف فرمای سنندج شد باهالی اردو خیلی برای گرانی ونبودن سیورسات بد گذشت میرزا سروش اصفهانی ملقب بشمس الشعرا این قطعه را در هجو غلامشاه خان والی گفته

در شهر سنه اردو روزی دو اقامت کرد	والی سنه سینه آج طامت کرد

چون طبل میان خالی بانگست همه قالی | عرضه چو نبودش هیچ عرض قد و قامت کرد
صد عیب در او انبه زد نام پدر بزرگ | احیای بزرگان را اعجاز و کرامت کرد
نه گاه و نه جو چند شد از وصل تبانی گم | در نسج بخیلی کرد در خرج لئامت کرد
از بند بلا جستیم از قحط و غلا رستیم | القصه سخن کوتاه زین قحبه قیامت کرد

و بیت چهارم اشاره بر آن است که قبل از ورود موکب همایون والی عدغن کرده اهالی قشلاق را که فواحش هستند در دهات متفرق کرده بودند (﴿﴾) من کتاب جامع صفوی روی الشیخ الجلیل الفقیه محمد بن شهرآشوب فی کتاب المثالب ان الصادق علیه السلام سئل عن ابی بکر و عمر فقال کانا امامین قاسطین عادلین کانا علی الحق و ماتا علی الحق فرحمة الله علیهما یوم القیمة (﴿﴾) فلما خلا المجلس قال له بعض اصحابه کیف قلت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله فقال نعم اما قولی کانا امامین فهو ماخوذ من قوله تعالی وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و اما قولی قاسطین فهو ماخوذ من قوله تعالی و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و اما قولی عادلین فهو ماخوذ من قوله تعالی والذین کفروا بربهم یعدلون و اما قولی کانا علی الحق فالحق علی علیه السلام و اما قولی و ماتا علیه والمراد به انهما ماتا علی ظلمهما ایاه و اما قولی فرحمة الله علیهما یوم القیمة فالمراد به ان رسول الله ینصف له منهما اخذا من قوله و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

عبدالرحمن جامی گوید در غزلیات جامی این غزل نیست

نقش بندیه عجب قافله سالار آمد | که برند از ره پنهان بحرم قافله را



از دل سالک ره جاذبه صحبت شان	میبرد وسوسه خلوت و فکر چله را
قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور	حاش لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند	روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

یزید بن مفرغ

یغسل الماء ما فعلت وقولی	راسخ منک فی العظام البوالی

عزل عمر بن عبد العزیز قاضیاً فقال لم عزلتنی فقال بلغنی ان کلامک اکثر من کلام الخصمین ❁ وقیل لوراق ما تشتهی فقال قلما مشاقاً وحبراً براقاً وجلوداً رقاقاً

الزرقة ابغض شیئی من الوان العیون الی العرب لان الروم اعدائهم وهم زرق العیون ولذلک قالوا فی صفة العدو اسود الکبد اصهب السبال ازرق العین ❁ فائده حکمای فرنگ تحدید کرده اند صدا در سیصد و چهل ذرع مسافت یکثانیه طول میکشد که بگوش مستمع برسد و تابش نور و روشنی در یکثانیه اگر حایلی نباشد در هفتاد و هفت هزار فرسخ مسافت مرئی میشود و ازین قرار مثلا توپی در مسافت بعید بیندازند تا نور تابش تر دد مرئی و بساعت کسی ملاحظه کند بعد از چند ثانیه صدای او بگوش خواهد رسید و هر ثانیه سیصد و چهل ذرع مسافت را طی میکند معلوم خواهد شد که از آن شخص مستمع تا این جائی که توپ انداخته چقدر مسافت است و باین قرار روشنی برق را که دیدند و پس از آن صدای رعد را که شنیدند خواهند دانست که در چند فرسخ راه صدای رعد میآید و آفتاب که طلوع میکند

پس از چند ثانیه نور او بزمین میرسد

درین شعر همهٔ حروف جمع است

قد ضج زخر وشکی بشه ... ذ تخلت ... غصن علی لافظ

فضولی بغدادی گوید

شیعه گناه الینه آقاسی وار ... کوچ سے لے آقا ین قولی عاصی اولر

حکیم سنائی فرماید

در شهد چه خوشیست که در کام تو نیست ... با کبک چه کشتیست که در کام تو نیست

در شهر کدام دل که او رام تو نیست ... نی بال به آن مرغ که در دام تو نیست

قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء والمتشبهات من النساء بالرجال

لاادری

ویدم دو حلب که باده می پیمودند ... وز مالش کس بشب دمی نغنودند

این نادره ترکه هر دو هاون بودند ... بیدسته چگونه زعفران میسودند

عبد المطلب ده پسر داشت ❁ الحارث الزبیر حجل وهو الغیداق ضرار وهو نوفل المقوم وهو عبد الکعبة ابولهب وهو عبد العزی عبد الله ابو طالب حمزة والعباس ❁ وکانوا من امهات شتی الا عبد الله وابو طالب والزبیر فانهم کانوا اولاد ام واحدة فاطمة بنت عمرو بن عائذ واعقب منهم خمسة عبد الله اعقب محمدا سید البشر وابو طالب اعقب جعفرا وعقیلا وعلیا وهو سید الوصیین وعباس اعقب عبد الله وقثم والفضل وعبید الله والحارث

اعقب عُبَید و ابولهب اعقب عُتبه و معتباً و عتیبةً و کان لعبدالمطلب ستة بنات عاتکه

امیمه البیضاء و هی امّ حکیم و هی شقیقة عبدالله و ابی طالب و الزبیر برّه صفیّة و هی امّ الزبیر بن

العوام و اروی

وفات ملا محمدعلی ادیب ترک تبریزی المتخلص

بفدوی در سنه ۱۲۶۲ هجری در تبریز اتفاق افتاد و قد ناهز ثمانین سنة مرد خرقه پوشی ژنده بر دوش

بذی اللسانی فصیح البیانی مرقع لباسی و طمع اساسی بود و بهر ضیافت که میرفت اول

میگفت اکلّا موعودم یا حلّا و صاحب خانه چه جرأت داشت که خلاف فرمایش آخوند را

بکند طاس شکسته چرکی داشت او را از حلوا و پلاو و خورش مملو ساخته در زیر عبا می گرفت و شروع

بخوردن غذا میکرد و بعد از مردن او در خانه او چندین خمره مملو از پلاو و حلوای خشکیده و طعام

گندیده یافتند و قریب سیصد جلد کتاب داشت که غالب او بخط خودش بود و خط

شکسته نستعلیق متوسطی داشت و در اواخر عمر زنی گرفت و از او اولادی بعمل آمد و در مراتب

شعر دست عربی ید علیا داشت فن حسابی او ترکی پس از آن عربی و پس از آن فارسی

و این چند قصیده از اوست

ما علی بشر کنه بشر | رأیته فیه تجلّی و ظهر

هو والمبدء شمس و ضیاء | هو والواجب نور و قمر

اذن الله و عین الباری | یا له صاحب سمع و بصر

ما هو الله و لیکن مثلاً | نقطة الله کنار و حجر

علّة الکون و لولاه لما | کان للعالم عین و اثر

ولَه ابدع ما تعقله … من عقول ونفوس وصور

فلك في فلك فيه نجوم … صدف في صدف فيه درر

مظهر الواجب بالممكن … صورة الاجناس بالمظهر

جنس الاجناس علا وثنوه … نوع الانواع الى الحادي عشر

كل من مات ولم يعرفهم … موته موت حمار وبقر

ليس من اذنب يوما بإمام … كيف من اشرك دهرا وكفر

قوسه قوس نزول وعروج … سهمه سهم قضاء وقدر

ما رمى رمية إلا وكفى … ما غزا غزوة إلا وظفر

اغمد السيف متى قابله … كل من خيبر وسنيا وسحر

اسد الله اذا صال وصاح … ابو الايتام اذا جاد وبر

جنة مبدء خلد ونعيم … بغضه منشاء نار وسقر

خصمه ابغضه الله ولو … حمد الله واثنى وشكر

حبه بشره الله ولو … شرب الخمر وغنى وفجر

من له صاحبة كالزهرا … او سليل كشبير وشبر

من كمن هلل في مهد صبى … او كمن كبر في عهد صغر

عنده ديوان علوم وحكم … فيه طومار عظات وعبر

وتراب وكنوز العالم … عنده نحو تراب ومدر

قل لما عاش بجوع و صیام ... بات ما حی بدیع و سهر

کلا حسرة الذی یسلاه ... ایها استغفر القوم صبر

ناقة الله فیا شقوة من ... عقرها ما عقرها طی فقر

ایها الخصم تذکر سندا ... متنه صح بنص و خبر

اذ اتی احمد فی خم غدیر ... بعلی و هی الرجل تنبر

قال من کنت انا مولاه ... فعلی له مولی و مفر

قبل تعیین وصی و وزیر ... من رای ذات نبی و حجر

ولـه ایضاً

انقضی الایام و تم اللیال ... و انتهی الاوقات و ضاق المجال

روز و شب و سال و هم شد زکف ... حیف از آن روز و شب و ماه و سال

جاء حانت لمحی السموم ... مژده یا صیت کمر و پر اشمال

منکر عشق تو نداسنی که کیست ... آنکه نداسته یمین از شمال

آتشنی العشق و من ناره ... احترق القلب و ذاب الطحال

مالک و المرهم یا مهجتی ... این جراحاتک و الاندمال

مقصدنا وصلک فی کل آن ... قبلتنا وجهک فی کل حال

خاب من استصحب اهل الهوی ... افلح من مال الی الاعتزال

قد امن المتکلون علیه ... ایتها النفس علیک اتکال

ابیات فی مدح خاتم الانبیاء علیه و آله آلاف التحیة والثناء

لا استعارهٔ ز جلال محمد است | الا کنایهٔ ز جمال محمد است

این عین و شین و قاف که عشق است نام آن | محصول میم و حا صل دال محمد است

از عقل و روح و لوح و قلم مدعای دوست | تحریر فضل و شرح کمال محمد است

روح القدس بزمرهٔ ارواح جبرئیل | با مصحف از یمین و شمال محمد است

عمری که اوست باعث ایجاد ماه و سال | ایام عمر شصت و سه سال محمد است

اندر مقطعات سور گر معطلی | تفسیر آن محمد و آل محمد است

نزد مفسری که بود ز اهل ذوق و حال | قرآن همه حکایت حال محمد است

ناری که طور داشت شعاع رخ علی است | آبی که خضر خورد زلال محمد است

تسبیح سنگریزه و معراج و شق ماه | از صد یکی ز سحر حلال محمد است

از بهر واجب آنکه محال است مثل او | خواهی اگر مثال مثال محمد است

گر نیمهٔ بگوش خدا آشناستی | آوازهٔ اذان بلال محمد است

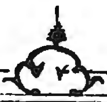
خوانم چگونه طوطی باغ فصاحتش | طوطی کجا بجنس مقال محمد است

حسنی که داشت یوسف مصری نمونهٔ | از حسن بیحد خط و خال محمد است

بوی عبیر و نکهت مشک و شمیم گل | از اعتدال و خلق و خصال محمد است

رفتار آهوی و روش کبک خوشخرام | پامال قد تازه نهال محمد است

هرکس مراد او ز خدا جنت است و حور | الا مراد من که وصال محمد است



هستی من خمار ندارد که سکر من | ز آب حیات عشق و دل آگه است
آسایشی مرا فدوی نیست در جهان | ور هست منحصر بخیال محمد است

ولہ ایضاً

العشق دینی ما دمت حیاً | إن کان رشداً او کان غیاً
ورق حسناً من آداب عشق | ازمه رمیاً اطویه طیاً
کانت همومی کبنات نعش | بالعشق صارت اخت الثریا
بدمان عقل ما ابتل حلقی | وبکاس عشق رویت ریا
اشرب کووساً من ام لیلی | ان کان فیها ذنب علیا
بعیاء موسی لذوی الزجاجة | وحیوة خضر لاولی الحمیا
یا لائمی فی حب الغوانی | لعذرتنی لو ابصرت میا
من ذکر می عذب لسانی | فلیذکرنها من کان عیا
طوبی لصب یشهد الا ما مه | و هدا صحبا تلك المحیا
یا قوم انا من حی لیلی | قوموا نفارق تیاً وطیا
ایان تسلو بخیال نجد | ما لم نزرها حیا فحیا
ما نال سلمی الا فریق | ترکوا التی واجتنبوا اللتیا
مت یا اخی بالموت الارادی | کم من حیاة فیها مهیا

ولہ ایضاً

المعروض على الخدمة الولية والحضرة العلية الاصفية عصمهما الله من الطوارق الجلية والخفية ان
العبد وان كان معتادا للاعتزال والانزوا ومجبولا على الخمول والاختفاء ومفطورا على
دابه هذا من اول النشو وبدو الصبي ومعروضا لعدم الاستيهال كما قيل لكل عمل رجال
عن مراودة الامراء ومنادمة الوزراء وقاطعا عن الاطماع لقصور الباع عن تقلد المناصب
العلية والمراتب العظمى الا انه مقهور نفس هلوع ومأثور بطن جزوع ولسد منافذ الجوع
ابتغيا من موائد السلاطين لقمة ومن جملة وظائفهم وجوائزهم بلغة وابناء جنسي اصلح الله حالهم
من اصحاب الوظائف والارباب يعاملونني في هذا الباب معاملة القاص الحبيب القاص
ولا يوظفونني كسائر الاشخاص يمنعونني من وجوه البر ويقولون انها لك مقرر يصدرون
بروات الوظيفة لاساميهم الشريفة ويحذرونني اياك والوظيفة فان كثيرها لا يدرك وقليلها
لا ينفع لك ولا يعطونني من الزكوة ولا يطعمونني من الصدقات ويحرمونني في شهر رمضان من اجرة
ختم القرآن ويعتذرون بانك لا تعرف الفصاحة ولا تحسن القراءة ولا يكون مال الاوقاف
الا للعلماء ولا يعطونني قدرا منها شهدا كان او سمنا ان يكبت من الفقراء يرحمون وان يشكو
من الدهر لا يسمعون ومتى قلت لهم اطعموني مما رزقكم الله والنعمة قالوا انطعم من لو يشاء
الله اطعمه كانهم لم يسمعوا الشرب وحده لا يطيب وللارض من كاس الكرام نصيب
نزع الله الرحمة عن قلوبهم وكفاني هذا في تعداد عيوبهم ما فاقتي الا من لئامتهم ولا
عزوبتي الا من شآمتهم فلا يلحقني لائم لو عشت وما تمولت او شبت وما تأهلت ولما
كانت العتبة العلية الاصفية ملاذ الهارب وملجا الطالب والراغب ومحط رحال المطالب.



حتى اكتفيا كالازم والواجب وكان النظم ايضاً اوقع من النثر في النفوس والطباع اجلت
في مضمار الطرس فارس اليراع وقلت ابياتاً في المديح وشكوت بثي وحزني في ذيلها بطرز
مليح وقرعت باب الوزارة العليا رجاء للفرج وقلت لنفسي من قرع باباً ولج ولج
واستدعائي من تلك العتبة العالية ان يدفع من هذا المسكين غوائلهم ويبطل في منع حقي دلائلهم
وتعلي كعبي عليهم حتى يعضوا من الغيظ اناملهم ولا يتفاوض في اعلاء شاني ورفع مكاني
من معاد انزلوا الناس منازلهم وان يصدر لي من الموقف الاعلى برات وظيفة دائمة
باقية الا لتحب حتى او لنقص معاوية بل المرجو من الاخلاق العلوية والشيم العلوية ان يتم شغلي
لم الابرار ويجمع شملي جميع الاخيار لا يستكثر قصوراً ولا يرتكب بالمن والاذى ظلماً وزوراً
كما قال الله تعالى * انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكوراً * وها انا اورد

الابيات وما هي الا من جنيات آيات

بأبي أنت يا أبا القاسم	يا فتى ترتضيه كل الناس
يا وزير الزمان يا ابن أب	قائم في الذكا مقام اياس
يا ابن من كان ابن مريم وكليم	كامل النفس طيب الأنفاس
نبوتي الجاد يوم الحرب	علوي القتال حين البأس
أي أوج لشمس رفعتكم	لا يوخذ بحائط لا بقياس
من لدنكم سوالف الوزراء	أين شمس الضحى من النبراس
طاهر ذيلكم وإن قالوا	عالم الجسم عالم الأدناس

[illegible]

النبراس بالكسر المصباح ق
الدنس محركة الوسخ



لو نوی وصفکم ابو تمام / لا یفیه المداد والقرطاس

خلقکم من معاشر الارواح / خصکم من طوائف النسناس

بأسکم لا یتم بالتقریر / حدّکم لا یحد بالمقیاس

أسد من شموسکم تبریز / حلّ من جیوشکم سلماس

استطلتم علی بنی الاصفر / کهلاکو علی بنی عباس

معکم لا نخاف من قیصر / کیف لو کان خصمنا ابلاس

بریاساتکم حیوة الملک / من نظن الحیوة لولا الراس

من تدابیرکم نجت وزرا / وقعت ای نملة فی الطاس

معدم ها استماحکم الا / اغتدی واتجل واساس

انا ندا حسکم ولا ادری / این مثلی وذله الافلاس

فاتنی سیبکم وامثالی / وظفوا بالنقود والاجناس

لم ینل اصبعی موائدکم / والورى یاکلون بالاخماس

انا موسی لطور سینا کم / وعصاکم لخضر او الیاس

ای ورت الضیاء توضعه / لا یضیء السراج والمقباس

لیس لی درهم واخری / یملؤن الجیوب والاکیاس

تقصمون الوظیفة اقوام / ما لهم واحد من الاضراس

یقرع السمع صیت ذوالتم / کصدایة الطبول والاکواس

بیت الشاهد

تقسیم موزونه شعر تاریخ

اقتضم الاسنان استعارة الصفات العقودیة والمعنویة

لزنه

ستة تسعم عشر معاشری / لیس لی واحد من الاسداس
منزلی حفرة ومن دونی / ساکن فی الرواق والکریاس
شمة من جنباته الایام / اقتصاری وثروة الافلاس
رتب وتب طنبس بحریر / واهیب بعوزة الکرباس
عندی ارقاد ارامی / یطئون الکعاب فی الاعراس
متصلی بالعزوبة وامیة / مثل ذات استحاضة ونفاس
آه من وحدتی ومن سکن / آه من عطلتی ومن افلاس
آه من ولد مبارکة / لیس منها نصیبی الا الیاس
یا ابا البذل والندی والجود / کیف ترضی بان یقول الناس
مات بالجوع فی زمان الخصب / لیس من سلالة الاکیاس
منشدا حین موته یا قوم / این للارض من کرام الناس

ابیات فی مدایح سید العلماء والمجتهدین وسند الفقهاء والمحدثین وظهیر الغزاة والمجاهدین سمی سید المرسلین ونخبة آل طه ویس قدس الله من سره الدهر بحرمة اجداده الطاهرین وآبائه المعصومین آمین یا رب العالمین

مجتهد العصر اقام الجهاد / اندفع الکفر وزال الفساد
هاجر من بیته دفعا لما / حل علی الناس من الارتداد
صفیة لما استمع المشرکون / اضطره الاسلام من الارتعاد

الارتعاد
للاضطراب

يا رب تحسينه من بعد ما — بيضة الإسلام طرا والسواد

عم العلم تنبيها

يا صدف الحكمة عند البيان — يا عالم العلم لدى الاجتهاد

منتجب الاصل جليل النسب — منشرح الصدر جلي الفؤاد

كم فطن جاء من بعدهم — خص لك الوحدة والانفراد

لو هوى الاديان فانت حبيب — او عشق الدين فانتم سعاد

سورة اعدائك لما انتحت — نائرة الكفر من الاشتداد

عسكر الاسلام غدا صرصرا — فرق جمعيتهم كالرماد

جيش بني الاصفر فردا وما — في يديهم كان من الملك عاد

صيتك دخل باسماعهم — ليس بابصارهم الا السهاد

اصبح من دولة تقليدكم — مملكة الشاه جميع البلاد

ابطل ارشادك رسم البدع — علم فتواك سبيل الرشاد

لم يبق قبالك شغب الجنود — شد باعدائك ازرا بجياد

منشركم ما به صح العمل — رأيك ما جازه الاعتقاد

عندك ما جاء به المصطفى — عندك ما اوجب رب العباد

انت امام ولنا الاقتداء — انت مطاع ولنا الانقياد

لو ارى الدين لنا خيمة — نسلك الاطناب وانت العماد

امدح لكنه اين القلم — من قلل المدح واين المداد

احتسب الله من النبل لو … جاء سليمان بزجل الجراد

مجدك ما دمت اخو الارتفاع … عزك ما زلت ابو الازدياد

كل من اغتابك من حاسد … الحقه الله بنوع الجماد

وله ايضا

از تحمل الروس النجس وطاب تبريزنا … الحمد لله الذي اذهب عنا النحزه

الروس من رسم نحس الى اقدامهم … بفيئهم من فضله كان باعيانى

بيد ذرشاهنا اغاثنا من بعدما … ديار تبريز غدا للمشركين وطنا

حصن سلطاننا ان كان في ايامنا … شاه وحيد بالكرم ملك عرى قسنا

افديك يا قايم مقام لولاك نظم الملك … لما وكيفا ما استوى طولا وعرضا اشخصنا

وما نظام المملكة الا براى صائب … ورايكم في نظمها كالروح يحيي البدنا

يا حبذا الليث الاجم عباس شاه المحتشم … طوله صدق التقدم عند الكروب والعنا

سلمت يا شبل الاسد سلمت لولاك لقد … اوشك ان يهلكنا الروس ان يملكنا

حل ونيء مرضا حكم الى الروس النجس … الجنس بالجنس يهوي والفرع بالاصل دنا

يا خارجا عن بيته مهاجرا نحو بيته … وشكك مالكم ترى ذا الصنيع حسنا

استمعت من ناوسيم صوت النجاة والندى … اذ خلفت في صعبا لكم عز المعالي والغنا

يا من شرع المصطفى يصير حكم هي الفنا … الروس لو نصيركم رسما او تمنا

قال الله ان لا تركنوا الى الذين ظلموا … فما جواب مسلم الى النصارى ركنا

هل مسلم من يقتدي للكفار انهم بلا — كيف يكون مسلما من يتحبب الوثنا

من تابع الكفار ادام لهم تشبها — ابن ابيه المشتبه نسل الحرام والزنا

من اشترى الكفر على الاسلام من فرط الغوى — لا اثم لو قيل له اف بذا او خنا

يا حامي الدين ويا حارسه من العدى — ربوعكم ربع الامل وبابكم باب المنى

يعود لي بمدحكم عهد الشباب كلما — اذكركم وان شيبي وعظمي وهنا

ارجو من الاله ان يجعلكم خلائفا — في ارضه وصانكم من الزوال والفنا

دولتكم اردیبهشت ولهم فروردینه — ما كان اسفندارمذ يتلو ديا وبهمنا

وله ايضا

درس عشق اوقومینک زاد اولمز — اولسه مفتی آدی بیر آد اولمز

کورمینک خسرو عشقی هرگز — سوزی شیرین اوزی فرهاد اولمز

زلفی زنجیر اولان خوبلره — پای بند اولمینک آزاد اولمز

بلبلم گلخن اولوبدر وطنم — چکلیم ناله و فریاد اولمز

دمینک آغلاکه عاشق اولانه — شط اگر اولمسه بغداد اولمز

کونکلوم آبادلیق ایستر اما — تا خراب اولمسه آباد اولمز

ای مدرس منی اوز حالمه قوی — سنکا شاگرد اولان استاد اولمز

واعظ انکیسنه چیزردم اما — خاک اولان کیمسنده باد اولمز

بلبلا فصل گلنک قدرنی بیل — که همیشه مه خرداد اولمز

غنچه نك باغرنه باغچاق بیلدم　　دهر با خنده اولان شاد اولمز

ای کوکل خوبره صید اولدونك　　صید اولان قوش دخی صیاد اولمز

ای رقیب ایت کیمی کل قاپمه منی　　آشنا یاره اولان یاد اولمز

عاشق اولدونك قدوی بورا رخ　　بر عروسه ایکی داماد اولمز

وله ایضاً

قد طال عزوبتي ايا صاح　　هل من متفضل بالنكاح

من لي بصبية فاتني　　لليلة صدع وصباح

قلبي بعزوبتي جريح　　من لي بمبايح وجراح

جدا قلبي من العزوبة　　والفقر اقامني كزاح

من حبه خاطبا ارسلني　　ففتري له بازلا وشطاح

انحب مني ذوي الكواعب　　النكاح مكابر ووقاح

قالوا اغضبا اليك عنا　　بالفلس واشتياق الاح

بالذهم منيش الكواعب　　باسبو تفتضرع والحاح

فقري وعزوبتي دشيني　　دا أمتنك وفضاح

حوقلت وكنت متنبها　　ما اعظم نسبتي الى الداح

خضبت محاسني ودازي　　لن يرجع بالخضاب داراح

بانو نسه متى كمتة شيبي　　فقدان طراوتي به باح

إن كان شيبنا دواء ... فالراح إذ انتشينا الأملاح

راح تشعشع الصوابر ... من شذى عبيرها إذ فاح

راح لذاته ورد ذوقه ... من ذاق من الهموم ارتاح

راح تلتهب الزجاجة ... في الليل بضوئها كمصباح

راح تكمل لنا الطبيعة ... في فطرتها نشاط أقداح

راح تقول إن تراها ... من ماء حياة أنت أم راح

خمر كمال آصف الدهر ... فاق القمرين أينما لاح

قطب الوزراء محور الملك ... شمس التدبير نجم الإصلاح

بو القاسم الذي هو الروح ... للملك وغيره كأشباح

للجرح لقاؤه كمرهم ... للمغلق بابه كمفتاح

لا يقبل ارتفاع شأنه ... تحديد مهندس ومساح

ما قبل إذ رجاه راج ... إلا بإجابة وإنجاح

ما استصرخ صارخ بعهده ... من غاية عدله وما ناح

يا من بك تصلح الرعايا ... كالجسم بأنفس وأرواح

سر ما لك العلى وما كان ... في ذروتها سواك سباح

أنتم لقواعد الوزارة ... كالمتن ودونكم كشراح

ما زلت نبوة ولكن ... في حولك كالكليم ألواح

من خلقك ها د مستغيثا — ان كنت منا د ما لشاح

مراك سوى النجوم ان كان — في العالم نيرو وضاح

ما عند لكم تبارك الله — لا ضرك جارح وقتاح

ما شاهد في جميع الآفاق — ثانيك مسافر وسياح

من عندك جعفر ويحيى — من دونك صاحب وسباح

كفاك اذا اردت الاعطاء — بحر متموج وطفاح

هل مثلك واهب ومعطي — او شبهك باذل وسماح

ذ باسك قائد وسائق — لا يوجد في الخيول سباح

من دولة نصركم حتى الدين — ما صال معاند وما صاح

اقدامكم بالعداة تفتك — ما تفتك في الحروب ازماح

تبريز حديقة وفيها — تدبيرك غارس وفلاح

تبريز لكان مثل سجن — ما سيعطلو علكم جراح

كان فلك اميرنا وتبريز — كاتيم ودرائكم كملاح

من والى ودكم فقد فاز — من خالف امركم فقد طاح

لولا بركاتكم لما كان — في الكسب منافع وارباح

قانونكم للقلوب ان كان — في الدهر مفرح ومفراح

ان انشد واحدا من الالف — في وصفك منشد ومداح



ادعوک من صمیم قلبی	فی کل عشیة و اصباح
ما اسس فی الجبال ظبی	او فی الغمرات غاص سباح
مداحک کالغزال راقص	مغتابک کالکلاب نباح
اوداء عداکم کحنظل	الوان ولاکم کتفاح

هذه قصیدة فریدة مصدرة بالمضاحک الظریفة و المطایبات اللطیفة ممهدة الامتداح صاحب السدة المنیفة و الدوحة الرفیعة اعنی ملاذ المسلمین و کهف المجاهدین و قامع اعداء الدین ذا الریاستین و جامع الرتبتین وکیل السلطنة العظمی و امین الدولة الکبری مدار فلک العز و المناعة و نقطة دایرة الرفعة و الشهامة المنعقد علی شروق جبهته الوفاق و المنتشر ضیاء نسبه فی الآفاق مظهر شمایل اجداده الکرام و مقرب ارایک السلاطین العظام الذی له الرعیة کالامة و هو لها کالام سمی المسیح علی نبینا و علیه السلام الشهیر بقایم مقام نضر الله حدایق عزه و ریاض شوکته

ما اغبرت الغبراء و اخضرت الخضراء

هم العزوبة افنی شبابی	یا قوم هل من اهل الثواب
من قال ستر دعی العجایز	اخلی لنا من شهد مذاب
قومی الی یا بنت جاری	لو تطلبین فحل الضراب
لا تشتری من اندرانی	کم من کنوز جوف الجراب

حتى جامع في العمر لكن — مع مثل حيّ او كالرباب

لا دار الا بالعرس دار — لا عرس فيها دار العذاب

تيسّر وجوه ابناء جنسي — ومن التمني يجري لعاب

يا ليت شعري هل قسمة لي — حسن الكحولة نكح الكعاب

على الاغنياء التزويج سهل — وعلى المقلّين من الصعاب

عندي الغواني قدري لفقري — عند الجواهر قدر التراب

لولا افتقاري الكحت بكرا — البتها مني على الثياب

ما رمت بكرا الا توارت — من خوف فقري خلف الحجاب

ظرفي سفال فرشي حصير — عطري دخان صحبي جراب

يا للظروف يا للفروش — يا للبخور يا للصحاب

بيت الاراحل توصيف بيتي — باب الايامى تعريف بابي

يوم المحصور الا شيء يشيلي — ان كان يوم يوم الحساب

لا من امير او من وزير — يعني اذا ما اسمعه بابي

الا محيي سعي الحسيني — تاج المفارق فخر الرقاب

بدر ينادي شمس المعالي — درّ يكنّى ابن الشهاب

نسل لجده خير البرايا — من لا يحبه شر الدواب

لمصاحف الدين سبع المثاني — له فاتر الملك ام الكتاب

اصغا گوش فرا داشتن

شهاب ستاره درخشنده

ودن الحوایج حرف الاجابة | عند الرزایا ترس المصاب

هو فی مقام السلطان قائم | هو نایب فی اعلی المناب

ما هنده الا مصداق قوله | ما قوله الا فصل الخطاب

اخی الممالک احیاء الاموات | عیسی بلا شک وارتیاب

طود لکن حال التفکر | برق سریع حین الجواب

بو نصر عصره فهذا لهذا | تبریزاسی کالفاریاب

ما الوزاره الیوم کابنه | ام المناقب وابو النجاب

نسر ولیکن من صلب الاجدل | صقر ولیکن نسل العقاب

یا من بعیدکم تبریزاسی | دارا … الخراب

انتم وتبریز مصر و یوسف | احاکم انه شبه الذئاب

دعوی المعارض معکم قضاء | فی جنب طاوس عش الغراب

ما انتم الا شبل الا سامه | ما الخصم الا جرو الکلاب

معکم ومنکم شرف المواکب | دلکم وفیکم یمن الرکاب

اخمی حماکم رب العواد | ما لاح برق یوم الحساب

ابکی عداکم لیل الحوادث | ما ستر ذنبا یوم الضباب

ایضا ملا مهر علی گوید قصیده مطولی است مطلع قصیده این است

یوش کله عشقی بلبل عشق بودرکه منده وار | گل دهنه حسن ای پری حسن بودرکه سنده وار

ابو نصر کان ذا رتبا لو فاریاب لقد خطا

این قصیده در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و این یک بیت را

خوب گفته است و مضمون خوب بسته است

خلق حضیض فرشدن حیف نور کدن لره	ذروهٔ عرش شدن منم خیفا و اکلنده ور

ایضاً از اشعار ملا علی است که شب رغایب برای جناب میرزا احمد مجتهد طاب ثراه

فرستاده است

در رغایب زین همه حلوا که ملا خورده است	کس نیاورده است از آن حلوای ملا خور مرا
بر همه شهر لازم شد که تعزیتش کنند	هر که خواند بعد از این ملای حلواخور مرا

من نفایس الفنون

روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت هلکتُ و اهلکتُ یا رسول الله رسول فرمود ترا چه افتاد گفت واقعتُ امرأتی فی نهار رمضان رسول فرمود اعتق رقبة گفت والله لا املک الا رقبتی رسول فرمود اطعم ستین مسکیناً اعرابی گفت یا لیتنی قدرتُ علی اطعام اهلی رسول فرمود صم شهرین متتابعین اعرابی گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم رسول فرمود تا وقره از خرما بدو دادند و فرمود بدرویشان قسمت کن گفت والله ما فی المدینة افقر منی رسول تبسم کرد و او را رخصت داد تا نفقهٔ عیال خود کند و گفت یجوز لک و لا یجوز لغیرک

انشاء خواجه نظام الملک وزیر

اگر ساکنان عرصهٔ خاک از روی حقیقت لحظه بر حشو و بارز افلاک نگرند بقرینه ایشان
معلوم میشود که محرر دفترخانهٔ روزگار روزنامچهٔ اعمال نقد بقا را از جنس هستی منها نموده
و هرچه راحت است بر حشو نهاده محنت بر بارز آورده اند و مفردهٔ روزی هر که اند
تحریر نموده اند امکان تغییر مقرر المقرر ندارد و تعداد در مفرده و من ذلک حاصل
هیچکس را بعوض باقی طاعت مجری نخواهند داشت پس چون چنین است نوعی
نمایند که حاصل عمر عزیز اضافه آن باقی نشود تا توانند در تدارک ایام مافات
کوشند مضی مامضی والسلام علی من اتبع الهدی شیخ نظامی رحمه الله گوید

دل بآن چشم نیم مست مده — بر دولت رحم کن ز دست مده
غمزهٔ شوخ یار دلشکن است — شیشهٔ دل بدست مست مده
قدح باده را بلب مرسان — ساغر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفکن — بیش ازین می بخود پرست مده

کمال اسمعیل اصفهانی

چشمان و خطت بیکدگر بنشستند — بر قتل من دلشده محضر بستند
قاضی تو درین مسئله فتوی چه دهی — خطی است پریشان گواهان مستند

لاادری

ما اِن مدحت محمداً بمقالتی — لیکن مدحت مقالتی بمحمد

لاادری

زمانه چو بادست و باد از نخست	نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته‌ای بر بساط چمن	تنش را بخاک مذلت کشد

قال الحسين عليه السلام اذا خلوتم بالنساء فداعبوهن ولا تعجبوهن ولا تكونوا كالنحل الذي يعلوا التين قالت امرأة لذاذة النيك لنا وطعم يعود نا لا للرجال لا ينالون منه الا اليسير كما ان الاصبع اذا تلوث بالعسل فلعق كانت حلاوته للفم لا للاصبع فلذة النيك لنا دون الرجال ۞ در علم اصول مقرر است النكرة اذا اعيدت معرفة فهي عين الاول واذا اعيدت نكرة فهي غير الاول مثال الاول قال الله تبارك وتعالى كما ارسلنا الى فرعون رسولا فعصى فرعون الرسول مثال الثاني قال الله تبارك وتعالى فان مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا که حضرت رسول الله پس از نزول این سوره مبارکه بشاشت داشتند و فرمودند که الحمد لله تعالی یک عسر و دو یسر

لا ادری رحمه الله قائله

لا تحسبوا ان حسن الخط يشرفني	ولا سماحة كف الحاتم الطائي
وانما انا محتاج لواحدة	لتنقل نقطة حرف الخاء للطائي

قيل لحكيم ما لذة ساعة قال الجماع قيل ما لذة يوم قال دخول الحمام قيل ما لذة اسبوع قال غسل الثياب قيل ما لذة شهر قال لبس الثياب الجديد قيل ما لذة السنة قال افتضاض الابكار قيل ما لذة العمر قال مجالسة الاخوان ۞ لا ادری

کیمیائی ترا بیاموزم | که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم | کیمیائی به از قناعت نیست

ما فات مضی وما سیأتیک فأین | قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

فصاحة سحبان وخط ابن مقلة | وحکمة لقمان وزهد ابن ادهم
اذا اجتمعت فی المرء والمرء مفلس | فلیس له قدر علی وزن درهم

لا ادری

ویکذب ما اذلته من هجائه | لقد کان من قبل الهجاء ذلیلا

لا ادری

شنیده‌ام که محمود غزنوی شب دی | نشاط کرد و شبش جمله در سمور گذشت
یکی فقیر در آن شب لب تنور گرفت | لب تنور بر آن مستمند عور گذشت
چو شب گذشت برآورد نعره کای محمود | شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

اسکندر گفت القصاب لا یهوله کثرة الغنم ❁ لا ادری

❁ العاقل یکرم حیث کان ❁ والجاهل یهان حیث کان ❁

اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا معز لمن اذللت ولا مذل لمن اعززت انک علی کل شیء قدیر عن الشعبی قال شهدت شریحا وجاء

امراة تخاصم رجلا فارسلت عینیها فبکت فقلت یا ابا امیة ما اظن هذه الباکیة الا مظلومة

فقال یا شعبی ان اخوة یوسف جاؤوا اباهم عشاء یبکون ❁ لا ادری

وطالبتها من خلفها فتأففت	وقالت معاذ الله من فعل ذلک
فقلت لها جازت علی قول مالک	فقالت رماک الله فی ید مالک

❁ من خط شیخنا البهائی من القواعد التی اخترعها فی رجال الخلاصة ❁

کل حمید حمید کل صفوان صاف کل شعیب خال من العیب کل سالم غیر سالم کل طلحة طالح

کل یعقوب بلا خیبة الا یعقوب بن شیبة ❁ الهلال الهلال الهلال الهلال

الهلال الهلال الهلال الهلال الهلال الهلال الهلال علامات سند رواة احادیث

صح ق ح م ل ض ع ظ مخ نخ خواجه حافظ شیرازی

همای گو مفکن سایه شرف هرگز	در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم	که گاه گاه در انگشت اهرمن باشد

لا ادری

❁ عینی تقر بکم عند تقربکم فایده

شعرای یمانی را فارسیان شباهنگ و مغول چولپان و اتراک آذربایجان و ایلات آن صفحات قویرق و اکراد کردستانات گلاویج بکسر کاف فارسی و گلاویژ بزاء عجمی نیز گویند و قویروق در زبان ترکی بمعنی دنبه است چون دنبه سفید است و این ستاره نیز روشن و متحرک و درخشنده است از آن جهة قویروق می گویند

و شعری که طلوع میکند قویروق دُوغدی میگویند یعنی شعری زایید که مراد شان طلوع
اوست و پس از طلوع او تمامی ایلات از ییلاق برای تعیین و تبرک بجانب گرمسیر
حرکت می کنند و باد خنک آنگاه میوزد و روباه در شب طلوع او خود را بقلل جبال میکشد
که چشم او بر شعری بیفتد که پس از طلوع او چشم او که از گری و جرب ریخته باز میروید
و استاد کامل ملا مظفر صاحب تنبیهات نوشته است که در زمان ما که هزار و سی هجری است
طلوع شعری مطابق با شب هفدهم مرداد ماه جلالی است و اکنون هم منجمین همان استخراج
مشار الیه طلوع شعری را شب هفدهم مرداد ماه در تقاویم مینویسند و حال آنکه در
هفتاد سال یکدرجه حرکت میکند و از زمان ملا مظفر تاکنون قریب دویست و شصت سال
میگذرد و دارسه درجه زیادتر حرکت کرده است محققاً درین زمان شب بیستم مرداد ماه
جلالی طلوع میکند و اگر استخراج صحیح نکنند احتمال دارد که در شب بیست و یکم مرداد ماه
جلالی طلوع نکند و درین زمان روز بیستم مرداد ماه جلالی مطابق با بلدل اسد است
و عجب از میرزا احمد نیخان است که در سنگلاخ قویروق را باسم سهیل نوشته است
و اشتباه کرده است و رنگ سهیل کبودی مایل است هیچ مناسبتی با سهیل ندارد
و سهیل هرگز در اراضی اتراک مغول طلوع نکند که برای او اسمی گذاشته باشند
و سهیل از ستاره های جنوبی است و در صور عبد الرحمن در شکل سفینه بجای لنگر واقع
شده است و شعری یمانی را اعراب عبور و شعری شامی را غمیصا بضم غین معجمه گویند
و صاحب قاموس در ماده غمص میگوید ⊛ الغمیصا . احدی الشعرین و من احادیثهم

ان الشعری العبور قطعت المجرة فسمیت عبورا و بکت الاخری علی اثرها حتی غمصت و یقال لها الغموص ایضاً و این از خرافات عرب جاهلیت است که از این مقوله خرافات بسیار دارند و شعری از کواکب قدر اول است و جمعی هستند که او را می‌پرستند چنانچه شمس و قمر و زهره را می‌پرستیدند و کواکب قدر اول در بزرگی چندین برابر آفتاب هستند که اکنون

تحقیق یاد ندارم

نیران العرب که در جاهلیت و اسلام متعارف و متداول بوده چهارده است

اول مزدلفه

اول نار مزدلفه است و مزدلفه موضعی است در میان عرفات و منی و صاحب قاموس در وجه تسمیهٔ آنجا می‌گوید لانه یتقرب فیها الی الله تعالی او لاقتراب الناس الی منی بعد الافاضة او لمجیء الناس الیها فی زلف من اللیل او لانها ارض مستویة مکنوسة و هذا اقرب خاقانی در تحفة العراقین گوید

زان سو چو تمام شد عبارت | بر مزدلفه است مزد کارت
آن جای اجابت دعاهاست | ملجای انابت از خطاهاست

و این آتش را اول قصی بن کلاب روشن کرد که در شب عرفه هر که از منی بجانب عرفه برود آن آتش هدایت یافته بمزدلفه بیاید و چنین معلوم میشود که قبل از اسلام در مزدلفه در شب عرفه توقف می‌نمودند حالا شب عرفه را در منی هستند و شب عید اضحی در مزدلفه می‌باشند و بعد از وقوف مشعر که بین الطلوعین باید آنجا باشند که از ارکان حج تمتع است و بعد از طلوع آفتاب بمنی می‌آیند دومی نار استمطار است که در جاهلیت رسم بود

دوم استمطار

هر وقت باران نمی آمد وقحط سال بود چند گاو اهلی ووحشی می گرفتند وبر دُم آنها ونیشان

که عربی او شیح است وفارسی او درمنه است وبُوته های خشک می بستند وآتش میزدند

وآن گاوها را بکوه سر میدادند وآنها بفریاد وفغان می آمدند وآنرا وسیلهٔ استمطار

می دانستند که خداوند عالمیان برآنها رحم بکند وباران بفرستد که آن بوته های مشتعل

خاموش شود واین گاوها بواسطهٔ باران از سوختن نجات بیابند وصاحب صحاح

میگوید ۞ التسلیع بالتحریک شجر مُرّ ومنه المسلعة لانهم کانوا فی الجدب یعلقون شیئاً

من هذه الشجرة ومن العُشَر باذناب البقر ثم یضرمون فیها النار وهم یصعدونها فی الجبل

فیمطرون زعموا قال الشاعر ۞ اجاعل انت بیقوراً مسلعة ۞ ذریعة لک بین الله والمطر

انتهی وصاحب قاموس گوید والتسلیع فی الجاهلیة کانوا اذا اسنتوا اعلقوا

السلع مع العُشَر بثیران الوحش وحدروها من الجبال واشعلوا فی ذلک السلع والعُشَر

النار یستمطرون بذلک وقول الجوهری یعلقونه بذنابی البقر غلط والصواب

باذناب وفی البیت الذی استشهد به تسعة اغلاط انتهی ۞ وچون بنای

فیروزآبادی برآنست که اغلاط جوهری را معلوم نماید ازآن جهت در ذنابی واذناب

ایراد گرفته است ودر کتابخانهٔ این بندهٔ حاجی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه

نسخهٔ صحاحی است که تاریخ کتابت او در ششصد وبیست هجری است که صد سال قبل از

ولادت فیروزآبادی نوشته شده است ودر حواشی آن کتاب ازروی نسخهٔ فاضل جلیل

بحر ادیب اریب ابوزکریا خطیب تبریزی بعضی فواید اسامی شعرا که صاحب صحاح

تسلع: نوعی درخت

جدب: خشک سالی وقحط رسیدن

عُشَر: نوعی درخت خراق

ضرام: هیمه خرد که آتش بآن برافروزند ... گنز الهجه

کرده نقل کرده و همین نسخه را از روی آن نسخهٔ مصححهٔ خطیب تبریزی تصحیح نموده‌اند در مادهٔ سلع
چنانچه نقل شد باذناب البقر نوشته شده است و چنین معلوم شد در نسخه که بدست فیروزآبادی
افتاده غلط بوده است و همهٔ اغلاط را نسبت بجوهری داده یا عمداً خود اذناب را
ذنابی نوشته که جوهری در نزد اهل کمال مردود باشد و حال آنکه الفضل للمتقدم
جوهری در نقد و زیف لغات تتبع و استقرا کامل داشته است و فاضل کامل سید علیخان
در طراز اللغه بر فیروزآبادی چندین غلط گرفته است و در بعضی موارد اغلاط فیروزآبادی
رد کرده است و یکی از اهل ادب نوشته است کاش فیروزآبادی از این نه غلط وارد
در این شعر که جوهری استشهاد کرده دیگر را بیان میکرد که ما میدانستیم که کدام است و صاحب
کتاب اثنی عشریه در باب نسخه بتکلف نه غلط را بیان کرده است ولی چندان صواب نیست
ثالث نار تحالف است ۞ که اهل جاهلیة وقتیکه بنای تحالف و سوگند
داشتند که در امری اقدام نمایند یا میان دو قبیله آشتی و صفائی بدهند آتشی روشن
میکردند و در روشنی آن آتش عقد مودت می‌بستند و چنان گمان داشتند که هر که خلاف
کند از آتش خیری نخواهد دید ۞ و قال ابو هلال العسکری و انما کانوا یخصون النار
بذلک لان منفعتها تختص بالانسان لا یشارکه فیها غیره من الحیوان ۞ و چنین معلوم
که اهل جاهلیة از مجوس این عادت را اخذ کرده باشند که آنها نیز بآتش قسم
دروغ نخورند و عهود و عقود را در کنار آتش می‌بستند و آتش را اشرف عناصر میدانستند
رابع نار طرد است ۞ که در پشت سر سفری که برجوع او میل نداشته باشند

روشن میکردند چنانچه در عوام عجم رسم است که پشت سر چنین کس کوزه می شکنند و کوزه شکسته
می اندازند که دیگر آن شخص بآن محل و مکان عود نکند و این در وقتی است که از آن شخص ملالتی
حاصل کرده یا تعدی و ظلمی کرده باشد و بخلاف از کسی که راضی باشند در پشت سر او
از آن گویند که بآن محل زودتر برگردد و بجهان آب میپاشیدند و اهل جاهلیه آتشی بروته
زده پشت سر او می انداختند که دیگر رجوع نماید

پنجم حرب

خامس نار حرب است که نار الاهبة للحرب گویند و آن آتشی است وقتیکه اراده
حرب داشته باشند یا توقع جیشی داشته باشند در بلندیهای جبال روشن میکردند که
اصحاب آنها مطلع شده بیایند یا از جائی که انتظار امداد داشتند برسد و این آتش را
اول بنو طی روشن کرده است و آیه شریفه در سوره مبارکه مائده کلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله اگرچه در شأن فتنه و فساد طایفه یهود نازل شده است
که مراد آتش بغی و عناد و حیله و فساد است که هر وقت خواستند باهل اسلام اذیت
برسانند خداوند بنور هدایت آن نار غوایت را خاموش کرد ولی اگر ظاهراً بهمان نار حرب
نیز توجیه شود بی مناسبت نیست و عجبست که در کاشان رسم ولایت است که اگر احیانا
میان دو محله نزاعی واقع شود یا دو نفر از اعیان با یکدیگر جدالی نمایند برکه بلک و احیانا
برود فانوس روشن کرده میبرود و گاهی شده است که روز روشن چندین فانوس
از طرفین روشن کرده اند و این اقتباس از آتش حرب است و تا آن نزاع برپاست
آن فانوسها مشتعل است ❁ سادس نار حرتین است ❁ و حره

ششم حرتین

در بلاد عرب بسیار است ۞ والحرة کل ارض ذات حجارة سود ۞ ومشهور آنها حرهٔ
واقم است که در شرقی مدینهٔ منوّره است که در زمان سلطنت یزید پلید علیه اللعنة
در ذی الحجة الحرام شصت و سه هجری وقعهٔ ذات حرّه اتفاق افتاد که جمعی کثیر از صحابه
بشهادت رسیدند و مدینه را قتل کردند و هزار دختر باکره سال دیگر بچه زائیدند که
شوهر نداشتند و حرّتین دو حرّه بوده که در بلاد عبس بوده یکی را حرة النار می گفتند
یکی را حرة راجل با جیم مینامیدند که از آنجا آتش در می آمد فاذا کان اللیل فهی نار
تسطع و فی النهار دخان یرتفع و گاهی از آنجا شعله در می آمد که هر که از آنجا عبور
میکرد او را میسوزانید و بمعجزهٔ خالد بن سنان عیسی علیه السلام خاموش شد و بعضی از
کوههای آتشفشان نیز همین حالت را دارند که روز دخان مرتفع است و شبها شعله او
بنظر می آید و عبس کوهی و آبی است در نجد در دیار بنی اسد که حرتین آنجا بوده

هفتم سعالی

سابع نار سعالی است ۞ و سعالی بفتح جمع سعلاة است که بمعنی غول یا ساحرهٔ
جن است و آن آتش را روشن میکردند که غول بروشنائی آتش آمده در آنجا بخفتند و چنان
داشتند که غول مثل پروانه بر آتش میل دارد و بدان جهة اشخاصی که در بیابان راه
گم کرده اند بسلامت در رفته بدست غول نیفتند و عرب بوجود غول اعتقاد دارند
و امرء القیس گوید ۞ و مسنونة زرق کانیاب اغوال ۞ و از این قبیل خرافات
در عرب بسیار است و این آتش را در بیابانهای بی علف و آب برای ثواب روشن
میکردند که اگر کسی در آن بیابان باشد از شر غول بسلامت باشد ۞

ثامن نار صیداست که آن آتش را برای گرفتن آهو میکردند وچنان میدانستند که چشم آهو بر آتش بیفتد هرجا باشد همانجا آرام میگیرد و هر وقت که خیال صید داشتند در جایی مخصوص که گمان صید آهو میرفت آتش روشن کرده و صبح آنشب را بشکار میرفتند

تاسع نار اسداست ❁ وشیر مثل پیل از آتش احتراز دارد و در جائی که از شیر خوف داشتند که مبادا بر ما دیان و گاو قبیله حمله بیاورد آتش روشن میکردند و چنان میدانستند شیر وقتیکه خیال صید داشته باشد همینکه آتش را دید بخیال او افتاد از شکار منصرف میشود و درجای خود می ماند و حرکت نمی کند ❁ عاشر نار قری است که آتش مهمانی است که اسخیای عرب بر قله جبال روشن میکردند که مهمان بروشنی آتش بیاید و راه گم کرده بنور آن نار هدایت یافته بآن قبیله برسد و درین باب اشعار کثیره گفته اند چنانچه شاعر گفته

متی تأته تعشو الی ضوء ناره	تجد خیر نار عندها خیر موقد

ومؤید الدین طغرائی خوب گفته

تبیت نار الهوی منهن فی کبد	حری و نار القری منهم علی قلل

و در مذمت این نار اخطل گفته که اهجی بیت قالته العرب همین بیت است

قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم	قالوا الامهم بولی علی النار

واگر بخواهیم در این باب شرحی دهیم باطناب خواهد کشید واین نار القری را بهترین نیران می دانند واکنون نیز در عرب همین کار رسم است حادی عشر نار سلیم است

وسلیم مارگزیده است تفألا مارگزیده را سلیم گویند که از آن زهر جانگزا بسلامت رهائی
یابد چنانچه قافله را عرب تفألا للرجوع الی الوطن قافله خوانند و این آتشی است که برای
مارگزیده روشن کنند که خوابیدن را برای او مضر می دانند که شب تا صبح او را در روشنائی
آتش بیدار نگاه میدارند و همچنین مجروح وقتی که خون از جراحت او بیاید یا کسیرا
که تازیانه زده باشند یا کسیرا که سگ گزیده باشد برای او بیداری را نافع میدانند
یا آتش را برای آن روشن می کردند که آن جای زخم مار یا دندان سگ را داغ نمایند
که فایده بحال ملدوغ باشد ۞ ثانی عشر نار فداء است ۞ و این عادت
بود که هر وقت ملوک عرب قبیله را غارت میکردند و زنها اسیر مینمودند بزرگان
آن قبیله برای فداء و سبایای خودشان خدمت ملوک میرفتند آتش روشن مینمودند
و روز اگر میرفتند کراهت آن داشتند که بر زنهای آنها امری واقع شده باشد که افتضاح
بر آن زنها و بر آنها حاصل باشد و اگر تاریکی میرفتند کراهت آن داشتند که
مقدار آن چیزی که ملوک برای خودشان از آنها از غنیمت اختیار کرده بودند
مخفی باشد و برای اطلاع و شناسائی آنها آتش روشن می کردند

ثالث عشر نار وسم است		وسم در لغت معنی داغ کردن است که صاحبان

خیل و ابل برای داغ کردن روشن مینمودند که امتیازی میان اسب و شتر این قبیله
با دیگری باشد و این کار را کسی میکرد که صاحب و مالک اسب و شتر زیاد بود
و اگر کسی صاحب معدودی از شتر و اسب بود داغ نمیکرد و آتش روشن کردن مخصوص

وفاء، رهینه

استجابت

صاحب دولت بود که دیگر در چندین اسب و شتر می بایست داغ بکند

رابع عشر نار حباحب است و حباحب جمع حجب است که صاحب قاموس

میگوید الحجبة من النار اتقادها ولی این آتشی است که اصل نداشته باشد

آتشی است که از زدن چخماق که بفارسی آتش زنه است حاصل شود یا از نعل اسب که

بسنگ بخورد پیدا شود و در وقت ایلغار این آتش را تفأل و تطیر میکرده اند

نار المزدلفه نار الاستمطار نار التحالف نار الطرد نار الحرب

نار الحرتین نار السعالی نار الصید نار الاسد نار القری نار السلیم

نار الفداء نار الوسم نار الحباحب

در رودخانهائی که منابع آن از جبال کردستان است اختلاف است مختصری

مرقوم میشود رودخانهای خورخوره و سقز و غیره بدریای شها

که بشاهی مشهور است میریزد و شاهی دریاچه مشهور آذربایجان است اول رودخانه

خورخوره است که از جبال شامخه خورخوره بر میخیزد که از مابین بلوک تیلکوه

و سقز گذشته که حد فاصل این دو بلوک است و از پهلوی قریه سنقه که از توابع سقز است

میگذرد و منبع آن کوه چل چمه است که در طرف مغربی قریه سبت است ثانی

رودخانه جغتو است که از پهلوی قریه صاحب که از توابع سقز است میگذرد

و از کوهسار سرشیو و کوه رشی بر میخیزد ثالث رودخانه خود سقز است

که از کنار قصبه سقز میگذرد از کوهستان کمره که طرف تیکره زاست و این رودخانه

در نزدیکی قریهٔ گودرز که از توابع سقز و تا سقز نه فرسخ مسافت است بیکدیگر ملحق شده
از خاک صاین قلعه گذشته و از نزدیکی قریهٔ محمودجق گذشته از محال کاوودل و میان
دوآب گذشته بدریای شاهی میریزد و بعد از اتصال انهار ثلثه بیکدیگر باسم جغتو
مشهور است و از طرف ساوجبلاغ رودخانهٔ تتهو هم از نزدیکی قریهٔ بوکان میگذرد
و رودخانهٔ ساوجبلاغ هم داخل جغتو میشود اما منابع قزل اوزن که فاصل
میان آذربایجان و عراق است یکی از کوهستان سالار کردستان است
که از نزدیکی کوه دوزخ دره برمیخیزد یکی رودخانه‌ایست که از سنند آباد جاری است
که از جنوب بسمت شمال است که با آن یکی رودخانه داخل میشود که به آجی چای مشهور است
یکی رودخانهٔ آرزند ییلاق است و یکی رودخانهٔ تلوار است که از بیسیر برمیخیزد یکی
رودخانهٔ کانی گلزار است و این رودخانهٔ کانی گلزار و رودخانهٔ جدمی در پائین
کاعیشان برودخانهٔ تلوار داخل میشود بمسافت نیم فرسخ برودخانهٔ آرزند داخل
میشود و از آنجا از قریه‌های بر گذشته در طویلهٔ محمد صالح به آجی چای ملحق میشود و دو
رود عظیم از قریهٔ صلوة آباد کروس که میگذرد و از مغرب بمشرق و ما بین شمال و
شمال مشرق میگذرد یکی دیگر رودخانهٔ سجاس رود است که از بلوکات خمسه است
که بقزل اوزن داخل میشود و این انهار همگی بیکدیگر ملحق شده از پل نزدیک قافلان
کوه میگذرد و از طرف آذربایجان هم رودخانهٔ میانه و غیره بمسافتی پائین
پل داخل قزل اوزن میشود که خارج از مطلب است و با عوجاج کشیره که بجانب

جنوب بر می گردد و از طارم گذشته و در پل منجیل که رود خانه شاهرود طالقان

داخل آن میشود آنرا سفید رود میگویند که بشرق حرکت کرده بدریای خزر ما بین

لاهیجان و رشت میریزد و برود خانه شاهرود هم چندین رود خانه دیگر از الموت

و رودبار قزوین داخل میشود اما منابع سیروان که از اجتماع رودخانهای

کردستان است آنچه از طرف شرقی و جنوبی کردستان است اول

رود خانه قشلاق است که از شرقی شهر سنندج میگذرد و در دوآب برود خانه گاوه

رود که از کوهستان کلیائی و سنقر می آید داخل میشود و منبع گاوه رود از قریه

تولان و از کوه بدر است دویم رود خانه گاوه رود که طرف گوارا رود است

که از جبال سنقر و کلیائی میآید و رودخانه تارج و موچش و رود دیهیان آب سراب

سراندربان رود خانه داخل میشود و سایر آبها از دره ها هم باو داخل شده و در تنگ

بالای هجیج در میان عباس آباد و نوین داخل آن رود خانه عظیم تکل میشود که مذکور

میشود سیم از طرف مغرب و شمال مغرب رود خانه کاکوزکریار چهارم

رود خانه جانوره است که رود کاکوزکریار در نزدیکی جانوره باو داخل میشود و این دو

رود خانه بعد از مجرای یکفرسخ برود قوتو میریزد پنجم رود خانه قوتو است که برود

شیخ عطار داخل میشود ششم رود خانه شیخ عطار است که این طرف کردنه گاران

جاری است که این چهار رود خانه یکی شده از پل پائین قریه سرخه کول جاری است

و رود خانه قلعه جق و آبهای که از دره هم پائین پل و آب سرخه کول هم داخل این رود خانه

شده نهر عظیمی جاری است و از طرف دیگر آب شوشه و گنه بودانی کش و رود آب بیلک
هم بیکدیگر متصل شده در نزدیکی قریه نگل بالای پل آجری که پل محکم خوبی است همگی
این انهار که مذکور شد متصل شده جاری میشود که در بند ترین که به رود مشهور است
برودخانه نهای مریوان داخل میشود اما از طرف مریوان اول نهر کاران که بفاصله
سه فرسخ در نزدیکی پل کاران برودخانه گردلان داخل میشود دویم نهر گردلان است
منبع او از جبال کله است سیم نهر استرآباد است چهارم نهر رزه وار است
که از دیاچه رزه وار برمیخیزد پنجم نهر کاشینان و ویسه است که در بالای تپه
شیخ سلیمان رزه وار به کاشینان ملحق میشود و در نزدیکی تپه شیخ سلیمان بنهر گردلان
داخل میشود و معاود در بند ترین برودخانه نگل داخل میشود و پس از التقای نهرین عظیمین
یکفرسخ بالای پنجیج نهر گاوه رود داخل میشود و بعد از آن این نهر عظیم را بفارسی سیروان
و بعربی دیاله گویند که در کتب قدیم بتامرا شهرت دارد و رودخانه زهاب هم
با و داخل شده از شرقی بغداد داخل دجله میشود و از طرف سلیمانیه و شهرزور هم آبها
خاو و امیرآباد و رودخانه زلم داخل سیروان میشود و در پایین پنجیج آبهای باوه هم
داخل سیروان رودخانه ضمکان هم که در نزدیک کهواره قلعه زنجیر جاری است
در نزدیکی شمران برودخانه سیروان داخل میشود بیژن بن گیو بن
گودرز بن کشواد بن کاوه آهنگر و قارن برادر کشواد است * افراسیاب بن
پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون و پیران ویسه پسر عموی افراسیاب است

پیران پیرویه است وویه پیرزاد شماست — لاادری

وذی سفهٍ یواجهنی بجهلٍ	فاکره ان اکون له مجیبا
یزید سفاهةً وازید حلماً	کعودٍ زاده الاحراق طیبا

تهنّ بهذا العید واحفظ بحیره	وکن ابداً بالعود منه علی وعد

عمید الملک کندری گوید

برد الماء وطال اللیل والتذ الشراب	ومضی عنک حزیران وتموز وآب

مولوی معنوی فرماید

گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود	مرغان آبی را چه غم گر غم خورد مرغ هوا

لاادری

وعندی جوابٌ لو اردت لقلته	ولو قلته لم ابق للصلح موضعا

لاادری

ای آنکه بگرد شمع دود آوردی	یعنی خط اگرچه خوش نبود آوردی
گرد دو دل منت دیرت بگرفت	ور خط بخون ماست زود آوردی

قطر هوای مجاور زمین بیست و چهار هزار [۲۴] فوت است و دبرامتراین را بسیصد و شصت درجه قسمت کرده است که درجه شصت و شش فوت و دو ثلث فوت است و لا صد و هشتاد فوت ارتفاع یا انخفاض ترمامتر فرین هیت یک درجه تفاوت میکند

درجه جزیره مدیره و اگر هبردون چنین معین کرده که گرما با درجه فرین هیت در ۱۹۰ فوت
یک درجه تفاوت کرد یعنی مثلاً جیوه در حد گرما در درجه نود بود چون از آن مکان بمقدار
یکصد و نود فوت بالاتر رفت جیوه در حد گرما بدرجه ۸۹ رسید ۱۹۰ فوت تقریباً
۵۷ ذرع است و در انگلند معین کرده اند که در دویست فوت یکدرجه تفاوت
میکند و این برای ثقل هوای آنجاست

فایده

اگر خواهیم عددی را در عددی ضرب کنیم از مضروب یا مضروب فیه هر کدام
که بیشتر است ده بار جمع میکنیم باین معنی که یکبار او را تضعیف می کنیم و در تحت
او می نگاریم و آن عدد مضاعف را ثانیاً با عدد اول جمع میکنیم که حاصل عدد
ثالث است و آن ثالث را باز با عدد اول جمع میکنیم که حاصل عدد رابع است
و رابع را بار با عدد اول جمع می کنیم که حاصل عدد خامس است تا در مرتبه عاشر عدد
حاصل همان عدد اول مع اضافه یک صفر خواهد بود چنانچه عدد ۶۵۴۲ را در ۲۷۶
خواستیم ضرب کنیم ۶۵۴۲ را عمل کردیم تا در مرتبه عاشر ۶۵۴۲۰ شد که یک صفر
علاوه شد و بعد ملاحظه کردیم عدد آحاد مضروب فیه را که ۶ است مرتبه ۶ را نوشتیم
و مرتبه ثانیه مضروب فیه ۷ است و عدد ۷ را یکمرتبه پائین تر از عدد اول نوشتیم
که آحاد او مقابل عشرات اولی شد و مرتبه ثالثه مضروب فیه ۲ است عدد ۲ را
دو پائین او نوشتیم که آحاد او مقابل مآت او شد و بعد این سه عدد را جمع
کردیم حاصل این شد ۱۸۰۵۵۹۲ پس حاصل ضرب ۶۵۴۲ در ۲۷۶ از قراریکه عمل

معلوم داشتیم ۱۸۰۵۵۹۲ خواهد بود

مضروب		مضروب فیه
۱	۶۵۴۲	۲۷۶
۲	۱۳۰۸۴	
۳	۱۹۶۲۶	
۴	۲۶۱۶۸	
۵	۳۲۷۱	
۶	۳۹۲۵۲	
۷	۴۵۷۹۴	
۸	۵۲۳۳۶	
۹	۵۸۸۷۸	
۱۰	۶۵۴۲۰	

عدد مرتبهٔ عاشره همان عدد اول است بعلاوه یک صفر که در مرتبهٔ آحاد است و امتحان این عمل درهمین است که عدد هرچه باشد باید مرتبهٔ عاشره همان شکل عدد اول بعلاوه یک صفر در مرتبهٔ آحاد باشد

دوای دل درد که مجرب است

ریوند (یک گندم) نبات شیر (نیم گندم) عرق نعناع شیرین (ده مثقال) نبات سفید (یک مثقال) اگر نبات شیر نباشد نعنا بدل اوست آب صاف (دو مثقال) جوهر تریاک (۱۲ قطره) خوب مخلوطه ممزوج کرده هر نیم ساعت نیم فنجان قهوه خوری بنوشند

کینه کنه (ده گندم) در میان دو سیر آب که ۳۲ مثقال است ریخته دو سه قطره جوهر گوگرد ملایم نیز ریخته بخورند که اثر او در قطع نوبه بیشتر است

اگر عمود را در نصف قاعده ضرب کنیم مساوی میشود مساحت مثلث را و اگر در تمام قاعده ضرب کنیم مساوی میشود مساحت دو مثلث را

و نستعدی الامیر اذا ظلمنا   فمن یعدی اذا ظلم الامیر

لا ادری

احب اخی وان اعرضت عنه — وقل علی مسامعه کلامی

ولی فی وجهه تقطیب راض — کما قطبت فی وجه المدام

ورب تقطب من غیر بغض — وبغض کامن تحت ابتسام

حیدر محبوب دراز عامی اهجر پیامبر رسول شاه عالم

دیوانگی عشم ملک بتجرد کاشان

لمحرره فرهاد بن ونیعه طاب ثراه

شنیده ام بخبر یک حق بصورت خویش — ده و دو دو باره به پیغمبر آشکار شده

عجب تر آنکه بدین صورت شریف و لطیف — نزد شیر خدا بیست یا چهار شده

بدین حدیث کس ار منکر است باکی نیست — که این حدیث ز پیغمبر استوار شده

نبی مدینه علم و در آن مدینه نبی است — علی بحکم خدا باب و پرده دار شده

مگر ندانی هر کس رود بحضرت شاه — دو بار در بر حجاب شهریار شده

نبی است شاه و علی حاجب از تو بگاهی — ده و دو دو بار از آن روی بیست و چهار شده

هر آنکه حجت محسوس را کند انکار — مگر نه خدمت سلطان دمیرو بار شده

مرا بخواب در آدینه شب بیاد آمد — که این حدیث فراموش روزگار شده

برشته سخن آوردم این جواهر را — که هر یکی بمثل دُر شاهوار شده

خداست یاور آنکس که راست باز بود — دو رنگویان در ویل و در شرار شده

مرا امید بروز جزا بدست که او — قسیم دوزخ و طوبی و خلد و نار شده

بروز جمعه دو چار دو ده زماه دوم | که سال سیصد آمده از هزار شده ۱۲۳۰

لا ادری

ربِّ هب لی من المعیشة سؤلی | واعف عنّی بحق آل الرسول
واسقنی شربة بکف سعیدٍ | سید الاولیاء بعل بتول

لا ادری

اهل التقی عجزه واعز وصف حیدرة | والعاشقون بمعنی حبّه تاهوا
ان اذهبُ بشرا فالعقل یمنعنی | واخشی الله فی قولی هو الله

نسب سلاطین قرم

شاهین گرای خان بن احمد گرای سلطان بن دولت گرای خان بن الحاج سلیم گرای خان بن بهادر گرای خان بن سلامت گرای خان بن دولت گرای خان بن مبارک گرای سلطان بن منگلی گرای خان بن حاجی گرای خان بن غیاث الدین سلطان بن تاش تیمور خان بن جانای خان بن تولاتیمور خان بن کنجک خان بن ردکمور خان بن توغاتیمور خان بن جوجی خان بن چنگیز خان گرای با کاف فارسی لقب سلاطین قرم است چنانچه خان سلاطین ترکستان و رای سلاطین هند را گویند و امثال این کثیر است و شاهین گرای خان معاصر شاه عباس اول است منگلی گرای خان اول کسی است که در قرم که بآل عثمان اطاعت کرده در ۸۸۰ و پس از آن سمت اطاعت داشته اند تا قرم را دولت روسیه تصرف کرد شاهین گرای خان ثانی و حلیم گرای خان پسر عموئیش در عهد سلطان

عبدالحمید خان با یکدیگر نزاع کردند حلیم گرای خان به دولت روس رفت و شاهین گرای خان به دولت عثمانی پناه آورد و دولت روس به دولت عثمانی پیغام داد که ما باید بهره و حظی را بکشیم که ولایت قرم مستخلص شود و دولت عثمانی گول خورده شاهین گرای خان را در میان گشتند و ضعفی در دولت قرم ظاهر شد و روسیه تصاحب کرد و پس از آن قرم از دست دولت عثمانی بیرون رفت

مجیرالدین محمد بن تمیم گوید

کأنما ازنا ده جمیعت — وجسمه بالرماد مستور
دم جمری یمن وانحیت ذبحت — بین [illegible] مشور

خاقانی در مدح فردوسی گفته

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم — نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند — زاده حوراوش بود چون مرد خو بود

خاقانی گوید

زین خام و قلتبان پدری دارم — گر آتش آفرید جهان دارش
هم زاد بوده آزر نمرودش — استاد بوده یوسف نجارش
هم طبع او چو تیشه تراشنده — هم خوی او برنده چو منشارش
روز از فلک بود همه فریادش — شب باز خل بود همه پیکارش
مریخ اگر بچرخ یکم بودی — حالی بدوختی بدو مسمارش
نترس گرفته پای گران سیرش — اصلع شده ز داغ سبکسارش

چون لیقهٔ دوات کهن گشته — پوسیده گوشت در تن بیمارش
آبش ز زردی رفته و باد از بر — افتاده در متاع گران بارش
خبر گرفته اند در مسکینم — از دست منارهٔ خونخوارش
با آنکه بهترین خلف دهرم — آید ز فضل و فطنت من عارش
ای کاشکی چو گشتی خاقانی — با این سخنوری نبدی کارش
با این همه که سوخته و پخته است — جان و دلم ز خامی گفتارش
او نایب خداست برزق من — یا رب ز نائبات نگه دارش

خاقانی گوید

ای ریزهٔ روزنی تو بوده — از ریزش ریسمان مادر
خو کرده به تنگنای شروان — با تنگی آب و نان مادر
افسرده چو سایه و نشسته — در سایهٔ دوکدان مادر
ای باز سپید چند باشی — محبوس به آشیان مادر
شرمت ناید که چون کبوتر — روزی خوری از دهان مادر
تا کی چو مسیح بر تو بینند — از بی پدری نشان مادر
یک ره چو خضر جهان بپیمای — تا چند ز خانه جان مادر
ای دُرّ یتیم و چون یتیمان — افتاده بر آستان مادر
مد بر خلقی بخویشتن بر — خود نوحه کن از زبان مادر

با این همه هم نگاه میدار — حق دل مهربان ما را
می ساز که آین زمان درآید — کآرند بسر زمان ما را

وله ایضاً

از خامهٔ ما رشک خاقانی — هر روز دو خاصیت عیان آید
یا زهر مزاج دشمنان خیزد — یا مهرهٔ نوش دوستان آید

وله ایضاً

خاقانی اگرچه نیک اهلی — نااهلانت بدی نمایند
زری که بآتشت شناسند — مشکی که ببویت آزمایند

وله ایضاً

چار چیز است خوش آمد دل خاقانی را — گر کریمی و معاشر ده این چار بدست
مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان — باده نوشیدن و بوسیدن معشوقهٔ مست

وله ایضاً

منکوب طبعم آوخ و منکوس طالعم — بر عالم سبک سر از آن سرگرانم
من کوب بخت بینم و منکوب از آنیم — من کوس فضل کوبم منکوس از آنم

وله ایضاً حکیم خاقانی فرماید

یک دو زایند آبستنان ما در طبع — ز من بزاد بیکبار صد هزار پسر
یکان یکان حبشی چهره و یمانی اصل — همه بلال معانی همه اویس هنر

یگانه دو سرای است وقت چار ارکان
اسیر پنج حس و شش جهات و هفت اختر

مرا چه نقصان گر جفت من نزاد کنون
بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر

که دختری که ازین سان ادب داند
عروس دهرش خوانند و بانوی کشور

اگر بمیرد شاید بهشت را خاتون
دگر بماند زبیده مسیح را خواهر

اگر چه هست بدین سان خدایش مرگ دهاد
که گور بهتر داماد و دفن اولیتر

اگر بخوانی نعم الختن برو بر خوان
دگر نخوانی دفن البنات شو بنگر

مرا بزادن دختر چه خرمی باشد
که کاشکی مادر من هم نزادی از مادر

سخن که زادهٔ خاقانیست دیر بماند
که از نتاج افلاک آید از چهار گهر

خاقانی فرماید

یارب اندر چشم خونریزش چه خوابست آن همه
در سر زلف دلاویزش چه تابست آن همه

در دو لعلش آب و اندر جزع آذر بگو
وین چه بی‌آبیست چندین وآن چه آبست آن همه

چشم مستش را کبابست آرزو زین روی را
قصد دلها میکند یعنی کبابست آن همه

شحنهٔ وصلش خراج از عالم جان برگرفت
جای دیگر شد که میداند خرابست آن همه

گه بسوزد گه بسازد الغیاث ای قوم ازو
خوی مردم نیست خوی آفتابست آن همه

شب پنجشنبه بیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۸۱ که در خدمت نواب اعتضاد السلطنه
خان بودیم ایلچی خوقند مسمی بسید یعقوب خان عضد الدوله نقیب الممالک که از جانب پادشاه

خوقند بتجارت ایران آمده و از طهران روانهٔ اسلامبول شد نسب سلاطین خوقند را از این قرار

میگفت آبادی خوقند قریب بدویست سال است و قبل از دویست سال قریهٔ مختصر

محقری بوده چند عدد سکه طلا از سکه پادشاه و پدر او همراه داشت که در یکطرف نقش بود

ضرب دار السلطنهٔ خوقند لطیف و یکطرف سید محمد علی بهادرخان و یکطرف

سید سلطان محمد بهادرخان و هر سکه یک مثقال وزن داشت خوقند لطیف را در مقابل

بخارای شریف اختراع کرده اند و این صحیح است و آن غلط

اول سلسلهٔ این سلاطین که بالفعل در خوقند اختیار دارند

چاچ بی خان است که تقریباً یکصد و چهل سال قبل بوده بعد از او پسر او شاهرخ خان بوده

که از شاهرخ خان دو پسر متولد شده یکی عبدالرحیم خان و یکی عبدالکریم خان و از

عبدالرحیم خان نیز دو پسر بعمل آمده یکی یارموته خان بایای مثناة تحتانیه و یکی حاجیخان و

این دو برادر هردو بعد از پدر دختری از سادات علوی بحبالهٔ نکاح درآوردند که اولاد

آنحضرت را پس از آن باسم سید میخوانند و بعد از یارموته خان پسر او امیر سید عالم خان

پادشاه شد و شانزده سال سلطنت کرد و بعد از او برادر او امیر سید عمرخان پادشاه شد

و پانزده سال حکومت کرد و بعد از او پسر امیر سید عمرخان مسمی بسید محمد علیخان حکومت

نمود و مدت بیست و پنجسال حکمرانی داشت و بعد از فوت او سید محمد شیر علیخان

بن حاجیخان که پسر عموی اوست پادشاهی نمود و مدت حکمرانی او هفت سال بود و بعد

از فوت او پسر او سید محمد خدایارخان پادشاه شد و حکمرانی او دوازده سال طول کشید

بعد از او برادر دیگر او سید محمد علی بها درخان پادشاه شد و او شش سال در مسند
حکمرانی متمکن گردید و بعد از فوت او پسرش سید سلطان محمد بها درخان پادشاه شد و
جلوس او در سنه ۱۲۶۹ هجری بوده و تا اکنون پادشاه است و سال جلوس از عمر او
بیست و شش سال گذشته بود و طوایف قرغیز در شمال و شمال شرق خوقند سکنی دارند و
رؤسای در خانهٔ پادشاه غالباً از طایفه قرغیز است

اسامی قصبات و شهرهای خوقند از قراریکه سید یعقوبخان ایلچی روایت میکرد

اطرار که امیر تیمور آنجا وفات یافت اکنون خرابست چند خانه معمور دارد شاهرخیه که از
بناهای شاهرخ بن امیر تیمور است چناس آب لق خجند اراتپه اوشن
ناوباون اسفرنگ اشفره عثمانی کاسان کان بادام خوش کرده هرکان
مرغم تیش اریغ خوقند چارکو سوخ راشدان چمیان چنت شهیدان
نمنگان التی اریغ مرغینان شهرخان قراسو قبا تخت سلیمان که او را اوش
نیز گویند اندجان اوزکنت طراز چم کنت سیرام ترکستان
اولیا رعطا که مقبره چند نفر عرفا در آنجاست اسبیجاب نزدیک سیرام است
تلو نزدیک آب لق است آق کنت قروت قه جاییست در اقصی قرغیز که محبس سلاطین
آنجاست و از طراز تا کاشغر که اول خاک چین است یعنی از متصرفات خاقان
چین است پانزده منزل است و ایلچی خوقند میگفت متصرفات خان خیوه بقدر
سبع متصرفات امیر بخارا است و متصرفات امیر بخارا بقدر سبع متصرفات پادشاه

خوقند است و میگفت در حصهٔ مملکت و زمین همیشه این سه پادشاه نشین همین طور بوده
دولت روسیه در اواسط سال ١٢٨٢ تاشکنت را تصرف کرد و از سیحون گذشت
با امیر بخارا که اغتشاش لشکرکشی کرده بود جنگ کرد شکست فاحش به بخارائی داد و در
اوایل سال ١٢٨٣ با بخارائی مصالحه کردند علی الاسلام و العرب السلام

من كتاب زبدة الفكرة في تاريخ الهجرة من جزء الثالث

وقدم الحجاج على الوليد بعد وفاة ابيه عبد الملك فدخل عليه وهو في غلالة وعلى الحجاج درعه
وسلاحه فجعل يحدثه خاليا وام البنين تراهما من وراء الستر فارسلت الى الوليد
خادما فساره وقال تقول ام البنين تدخل عليك الحجاج مستلما وانت في غلالة وقد قتل
من الناس ما قتل فضحك الوليد فقال له الحجاج ما اضحك امير المؤمنين فقال له وهو يمازحه
هذا خادم بنت عمي تقول كذا وكذا فقال له الحجاج يا امير المؤمنين دع عنك مفاكهة النساء
بزخرف القول فانما المرأة ريحانة وليست بقهرمانة واياك ان تطلعهن على سرك ومكايدة
عدوك واياك ومشاورتهن فان رأيهن الى افن وعزمهن الى وهن واعرضن الى عطن ولا
تطمعهن في الشفاعة عندك ولا تطل الجلوس معهن فان اوفر لعقلك واعز لفضلك
ثم قام الحجاج فخرج ودخل الوليد على ام البنين فقالت ما دار بينك وبين الحجاج فاخبرها
بمقالته فوجمت ساعة ثم قالت احب هذا ان تامره بالتسليم علي فقال نعم فلما دخل
عليه الحجاج من بعد قال له صر الى ام البنين فسلم عليها فقال اوتعفيني قال لا اعفيك
فمضى الى بابها فحبسته طويلا ثم اذنت له فدخل ووقف عند الستر وسلم وهو قائم فلم تأذن له

في الجلوس وقالت لا مرحبا ولا أهلا يا أخيفش ثمود وعبد بني ثقيف يا عدو الله وعدو رسوله
أنت الممتن على عبد الملك بقتل ابن حواري رسول الله وابن بنت أبي بكر الصديق ذات النطاقين
أول مولود ولد من المهاجرين بالمدينة الصوام القوام وبقتل عبد الرحمن بن الأشعث سيد كندة
وزعيمها وبقتل سعيد بن جبير وكميل بن زياد وأولياء الله والعلماء وبرميك بيت الله
والبلد الحرام الذي من دخله كان آمنا بالمجانيق وتحريقك الكعبة وسفكك الدم الحرام
في مكان يأمن فيه الطير والوحش وقد ولى عليك ابن الأشعث الهزائم حتى عذت بعبد الملك
فأعانك بجند الشام وأنت في أضيق من القرن فأظلتك رماحهم وأعانك كفاحهم ولولا
ذلك لكنت كأمس الذاهب أنسيت رماح غزالة في أكنافك ووقعها قفاك برمحها ولقد ذل

(شعر) حيث يقول أسد علي وفي الحروب نعامة — ربداء تجفل من صفير الصافر
هلا برزت إلى غزالة في الوغى — بل كان قلبك في جناحي طائر

يا ابن أبي رغال طالما نغص عبد الملك المسك من غدائر نسائه والحلي من آذانهن وأيديهن وبيعه
في الأسواق لأجل البعوث إليك ولولا ذلك لكنت أذل من نقد وأهون من بقة
وأقل من لا شيء ثم إنك أشرت على أمير المؤمنين بترك لذاته وبلوغ أوطاره من نسائه
فإن لم تنفرج عن مثله فإنهن ريحان وإن لم تنفرج عن مثلك فإنهن أقذار وأنتان
ثم قالت لجواريها خذوها ادفعوا في قفاه وأخرجوه مذموما مدحورا فدفعوه فدخل
على الوليد وهو في أسوء حال فأخبره بما قالت وقال والله لو سكتت حتى كان بطن الأرض
أحب إلي من ظهرها فضحك الوليد وقال إنها ابنة عبد العزيز سقط من سعيد بن جبير

صحیح نباشد سهو مورخ است چراکه از زمان شهادت سعید بن جبیر تا وفات حجاج زیاده از پانزده روز و بروایتی بیست و چهروز طول نکشید و این کار در واسط اتفاق افتاد و آخر خونی که حجاج ریخته خون پاک سعید بن جبیر است و پس از آن فرصت نیافت که کسیرا بکشد و قول این حکایت چگونه میشود که ام البنین زوجه ولید در شام در ضمن توبیخ و تعییر او این حرف را بزند و سعید در وقت شهادت گفت امید وارم خدا هستم که دیگر برکسی دست نیابی که خون او را بریزی و همان طور شد که او فرموده بود حجاج در مرض موت میگفت مالی و سعید بن جبیر تا بدرک واصل شد فائده

از جمله اشتباهات که در دعوات مبارکات است یکی در عبارت آهیا شراهیا است و این کلام عبری است و صحیح آن آهیه اشراهیه است که در تورات مسطور است و از اسماء الٰهیه است یعنی بوده وهست و خواهد بود و کتاب همزه اشر را بآخر کلمهٔ اهیهٔ اول الحاق کرده آهیا خوانده اند و الف دیگر بر کلمهٔ اخیره ملحق کرده با کلمهٔ اخیره مرکب کرده شراهیا گفته اند و اسمی که مطابق واقع نیست بتحریف آهیا شراهیا خوانده اند و اگر گویند محتمل که از عبری بعربی نقل کرده معرب شده باشد در این کلام تغییر حرفی و تصحیفی نشده است که معرب شود بلکه کلمهٔ وسط که اشر باشد یکجزو او را بکلمهٔ اولی ملحق کرده اند و یکجزو او را بکلمهٔ ثانیه ملصق نموده اند و هر که بعین انصاف نگاه کند تصدیق این بندهٔ حقیر را خواهد کرد و در قاموس در مادهٔ شره میگوید و اهیا بکسر الهمزة اشراهیا بفتح الهمزة والشین یونانیة ای الازلی الذی لم یزل ولیس هذا موضعه لیکن الآن الناس یغلطون و یقولون آهیا شراهیا و هو خطأ عند علماء احبار الیهود انتهی

و صاحب قاموس در معنی لغت درست آمده است ولی در دو جا اشتباه کرده یکی آنکه
نوشته یونانی است این کلام عبرانیست و اگر یونانی باشد با حبار یهود چه مناسبت دارد
که بر این کلام خطا گیرند بلکه راه خطا آن بوده که این اهیه اشراهیه است وقتیکه عبریان آهیا
شراهیا می گفتند احبار یهود خطا میگرفته اند یکی آنکه اشراهیا را بضم الهمزه و الشین گرفته
و این لفظ مرکب را مفرد دانسته و حال آنکه دو کلمه است و در آخر کلمه اهیا نیز الف دیگر گرفته
که یکی زیاد است * دیگری در دعای سمات است * دهره و لاسحق
صفیک علیه السلام فی بئر شیع و در تمام نسخه ها که ملاحظه شد شیع را بکسر شین معجمه و فتح یاء
مثناة تحتیه نوشته اند و این اشتباهی است که برای کتّاب دست داده و علمای اعلام
نیز پی تحقیق او بر نیامده اند و بئر شبع چه پاران با بار فارسی که معرب او فاران است
واقع شده و موافق فصل بیست و یکم توراة وقتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام پس از
ولادت اسحق علیه السلام بامر ساره حضرت اسمعیل و مادرش را بیرون کرد آنها که در
بیابان بئر شبع سرگردان شدند و آب مشاره تمام شد هاجر گریست که پسر من از تشنگی
تلف خواهد شد خداوند چاه آب را باسمعیل نشان داد که از آن چاه مشاره خود را پر کرده و حضرت
اسمعیل در آن بیابان ساکن شد و غلامان آبی مالک رئیس فلسطین آن چاه را تصرف کرده
بودند که حضرت ابراهیم از آبی مالک بهفت میش آن اراضی را خرید و باهم عهد و پیمان بستند
و بعد از وفات حضرت ابراهیم حضرت اسحق باین مکان تشریف آورده که چاه ها را
فلسطیان انباشته بودند و در آن مکان حضرت جبرئیل باو نمودار شد وحی رسانید

که من خدای پدرت ابراهیم هستم و برکت من با تو و نسل ترا زیاد خواهم کرد و این فقرات در فصل
بیست و ششم تورات مسطور است تبصره اگر بتلفظ عبری باید خواند بئر با کسره با
موحده و کسر همزه و سکون یاء مثناة تحتیه و راء مهمله بمعنی چاه است و شبع بکسر شین معجمه
و فتح باء موحده بمعنی هفت است و اسحق صفنیک علیه السلام فی بئر شبع باید خواند
و اگر بتلفظ عربی است بئر سبع است که بئر بر وزن حِبر بمعنی چاه و سَبع بفتح سین مهمله بمعنی
هفت است و اسحق صفنیک علیه السلام فی بئر سبع باید خواند و تفاوت الفاظ عربی
و عبری بقدر تفاوت حرف عربی و عبری است و هر چه سین مهمله در عربی است در عبری شین
معجمه است و بالعکس مثل موشی موسی شبع سبع تشع حرکه تسع و عاشور اعاشور و علی ای حال و سبع
با یاء مثناة تحتیه صحیح نیست و تسمیه بئر سبع را یا بجهة آن هفت میش است که حضرت ابراهیم
بابی مالخ داده یا هفت چاه بوده است والله اعلم بحقایق الامور ❁ و در دعای
کمیل یکی لفظ آتراک مُعذّبی است و افتراک است که در ترجمه دعا متقی آخوند مجلسی
طاب ثراه بعد قول الجوا و قد یکبوا والصارم قد ینجبوا اشتباه کرده اگر بصیغه معلوم
خوانده شود که تاء مفتوح باشد یعنی آیا می بینی خودت را که مرا بنار عذاب کنی و اگر بصیغه
مجهول خوانده شود که تاء مضموم باشد یعنی آیا دیده میشوی تو که مرا بنار عذاب کنی و من بتوحید
تو اقرار کرده ام و از معنی اصلی لغت غفلت کرده است که بمعنی اخبرنی است یعنی خبر بده
مرا با وجود آنکه اقرار بوحدانیت و یگانگی تو کرده ام باز مرا با آتش خود عذاب خواهی کرد
و در قاموس میگوید آرایتک و آرایتکما و آرایتکم و هی کلمة تقولها العرب بمعنی اخبرنی



واخبراني واخبروني والتامفتوحة و ديگري فلك احمد علي في جميع ذالك والحجة
فيما جري علي فيه قضاذك كه لفظ احمد نيز حجت است و در خط كوفي حجة و احمد مشابه است و كتّاب
اشتباه كرده اند فلك الحجة علي في جميع ذالك يعني در هر حال تو بر من حجت داري كه
در معني بخشاينده جان و تواني تو بر من حجت است و برابر تو حجتي نيست جز خداوند بر مخلوق شايسته
نيست اگر صاحبان سليقه و ذكا تصديق كنند كه اين تحقيقات صحيح است آنگاه جلوه
ظهور خواهد يافت ❊ فائدة كليلو كه بتلفظ فرانسه گاليله گويند
منجم معروف مشهور است كه اقمار مشتري را او پيدا كرد و بدر و هلال زهره را او معين نمود
و بعضي برانند كه واضع دوربين اوست اگر قبل از او دوربين بوده ناقص بوده مشار اليه
بتكميل او پرداخت چنانچه دوربين بزرگ را او مخترع شد كه يكچيز را هزار مرتبه بزرگ نشان
ميداد در شهر پيسا كه از شهرهاي ايطاليا است در سنه ۱۵۶۴ عيسوي مطابق سنه ۹۷۱ هجري متولد شده
و در سنه ۱۶۴۲ عيسوي مطابق سنه ۱۰۵۱ هجري وفات يافت ❊ اما اقمار مشتري كه چهار قمر است

قمر اول حركت يكدوره اش در گرد مشتري يك شبانه روز و هجده ساعت است و فاصله اش
از مركز مشتري شش برابر نصف قطر مشتري است

قمر دويم حركت يكدوره اش سه شبانه روز و سيزده ساعت است و فاصله اش نه برابر نصف
قطر مشتري است

قمر سيم حركت يكدوره اش هفت شبانه روز و چهار ساعت است و فاصله اش ۱۵ پانزده
برابر نصف قطر مشتري است

قمر چهارم حرکت یکدوره اش شانزده شبانه روز و شانزده ساعت است و

فاصله اش بیست و هفت برابر نصف قطر مشتری است

قطر قمر اول ششصد و بیست و شش فرسنگ است ۶۲۶

قطر قمر دویم پانصد و شصت و سه فرسخ است ۵۶۳

قطر قمر سیم نهصد و نوزده فرسخ است ۹۱۹

قطر قمر چهارم هفتصد و هشتاد و شش فرسخ است ۷۸۶ و چنین معلوم میشود که حجم قمر دویم

قریب بحجم قمر ارض است و باقی اقمار مشتری اعظم از قمر ارض میباشند و بارصاد معلوم

شده است که جمیع اقمار مشتری در حول محور خود نیز دوران دارند و مدت دوران

هرکدام برابر است با مدت حرکت انتقالی همان قمر در حول مشتری فایده

از حمل تا میزان میل شمس را بر تمام عرض بلد افزوده تا غایت ارتفاع شمس در آن بلد

حاصل شود و از میزان تا حمل بعکس باید میل را از تمام عرض بلد تفریق نمود مثلاً

در طهران در اول سرطان عرض طهران له م تمامه نه عه میل کلی شمس کج الح بارصاد

متأخرین جمعها یعنی تمام عرض بلد و میل کلی عز ح پس در طهران غایت ارتفاع

آفتاب در اول سرطان هفتاد و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه است

در روزنامه مفرح القلوب کراچی سند بتاریخ ۶ ربیع الثانی سنه ۱۲۸۲ نوشته که یکی از

منجمین جرمن معین نموده که آفتاب در محور خاص خود در یک ساعت ششصد میل گردش

میکند دوری قمر از مرکز کره ارض بقدر سی قطر زمین است که فرنگیان

معلوم کرده اند و قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ است تحقیق
قیمت الماسهای برلیانت سفید بی لکه بی نقص از کتاب هری امنوئل که در لندن سنه ۱۸۶۵
طبع شده است نقل شد که این قیمت قطعی است

دو ربع قیراط	۵ لیره و دو شلینک	هر لیره بیست شلنک است که شلنک بجای صاحبقران است
سه ربع قیراط	۹ لیره و دو شلینک	و هر شلنگی دوازده پنی است که پنی بجای پول سیاه است
یک قیراط	۱۸ لیره	و بحساب جوهریان انگلیس چهار گندم یکقیراط است
یکقیراط و یکربع قیراط	۲۸	و یکصد و پنجاه و یک قیراط و نصف مساوی یک
یک قیراط و نصف	۳۸	اونس دواسازی است انتهی
یک و سه ربع	۴۸	و نزد جوهریان ایران شانزده دانه یک قیراط است
دو قیراط	۶۵	و بیست و دو قیراط یک مثقال صیرفیست و قیراط
دو قیراط و یک ربع	۷۰	انگلیس قدری سنگین تر از مال ایرانست یعنی
دو قیراط و نصف	۸۸	الماس که بقیراط انگلیس هفت قیراط باشد قطعاً
دو قیراط و سه ربع	۱۰۰	بوزن ایرانیان هشت قیراط است چنانچه الماسی که
سه قیراط	۱۲۵	پنج قیراط وزن او بود در طهران جوهریان کشیده بودند
سه قیراط و یکربع	۱۳۵	برای برلیان کردن بلندن بردند و آن استاد معروف
سه قیراط و نصف	۱۵۰	لندن وزن کرد بقیراط خود شان چهار قیراط و سه ربع
سه قیراط و سه ربع قیراط	۱۷۵ لیره	و یک ثمن و یک جزو از سی و دو جزو قیراط بود

چهار قیراط	۲۰۰ لیره
چهار قیراط و یکربع	۲۴
چهار قیراط و نصف	۲۵۰
چهار قیراط و سه ربع قیراط	۲۸۰
پنج قیراط	۳۲۰ لیره

فایده

شب دهم اگست ۱۸۷۷ مسیحی مطابق شب شنبه غره شعبان المعظم ۱۲۹۴ هجری حکیم آصف حال در شهر واشنگتن ینگی دنیا برای ستاره مریخ قمری پیدا کرد که در سی ساعت و چهارده دقیقه در دوره مریخ حرکت میکند و برای آن قمر که در دوره مریخ حرکت میکند قمری دیگر پیدا کرده که او در هفت ساعت و سی و هشت دقیقه در دوره ثالث قمر حرکت میکند ذلک تقدیر العزیز العلیم

ارباب مناصب خاقان خلد مکان از اول جلوس تا زمان وفات

صدر اعظم	مستوفی الممالک	منشی الممالک	حکیم باشی	منجم باشی
حاجی ابراهیم خان شیرازی	میرزا یوسف [illegible]	میرزا رضا قلی نوائی	میرزا معز اصفهانی	میرزا موسی گیلانی
میرزا محمد شفیع مازندرانی	حاجی محمد حسین خان اصفهانی نظام الدوله	میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله اصفهانی	میرزا احمد اصفهانی	حاجی [illegible] بیگ نوادهٔ [illegible]
حاجی محمد حسین خان اصفهانی	امین الدوله [illegible] پسر صدر اصفهانی	آقا میرزا [illegible] مازندرانی	میرزا حسین حکیم باشی	میرزا عبدالکریم پسر حاجی [illegible]
امین الدوله عبدالله خان اصفهانی پسر صدر اصفهانی		میرزا محمد تقی علی آبادی مازندرانی		
[illegible] آصف الدوله [illegible]		میرزا محمد [illegible]		
ایضا عبدالله خان امین الدوله [illegible] پسر صدر اصفهانی				
میرآخور	سفیر الممالک	شاطر باشی	پیشخدمت باشی	لشکرنویس باشی

نصرالله خان نوری مازندرانی	دوستعلیخان بسطامی	باباعلیخان نوری مازندرانی	آقا اسمعیل اصفهانی	میرزا هدایت تفرشی
عیسی خان دامغانی	حسینعلیخان پسر [illegible]	رضاقلیخان پسر باباعلیخان	آقا محمد حسن مازندرانی	میرزا سید تقی نوری مازندرانی
علیخان پسر عیسی خان		مصطفی قلیخان پسر باباعلیخان	میرزا ابوالقاسم فندرسکی استرآبادی	میرزا زمان نوری
		محمد قلیخان پسر باباعلیخان		میرزا آقاخان پسر میرزا اسدالله نوری

ایضاً ارباب مناصب خاقان خلد آشیان از اول جلوس تا زمان وفات سنه ۱۲۵۰

سپهدار	ایشیک آقاسی باشی	نسقچی باشی	جارچی باشی	قول یساول باشی
یوسف خان گرجی	نوروز خان قاجار قوانلو	فرج الله خان افشار	یونسخان تورت	چراغعلیخان نوائی وزیر فارس
غلامحسینخان پسر یوسفخان	آصف الدوله اللهیارخان قاجار دولو	امیر اصلانخان نوادهٔ فرج الله خان	فاضلخان گروسی	جعفرقلیخان برادرزادهٔ او
	حسنخان پسر آصف الدوله	محمد حسنخان قاجار دولو پسر محمد خان	رضاخان قاجار دولو	محمود خان دنبلی
	ایضاً آصف الدوله	محمد امین خان پسر محمد حسنخان دولو	قاسمخان قاجار دولو	
وزیر دول خارجه	ایچ آقاسی باشی	سرکشیکچی باشی	ناظر	
میرزا ابوالحسنخان شیرازی	آقا مصطفی	محمد حسینخان قاجار مشهور بدوداق	میرزا اسمعیلخان	
	منوچهر خان گرجی معتمد الدوله	امام ویردی میرزا ایلخانی	محمد حسینخان امین الدوله صدر اصفهانی	
			عبدالله خان امین الدوله صدر اصفهانی	
فراش باشی	نقاش باشی	ملاباشی صدر الممالک	توپچی باشی	زنبورکچی باشی
قلیچ خان	آقا میرزا بابا	میرزا علی اصغر دودانگه	اصلان خان	محمد خان همدانی
حمید خان فرزند بسطامی	آقا مهر علی اصفهانی	میرزا علی پسر او	حبیب الله خان افشار	حسینعلیخان پسر او

لطفعلی خان طهرانی	عبدالله خان اصفهانی که معمار باشی هم بود	عباسقلیخان	محمد خان پسر حسینعلیخان	فتحعلیخان برادر لطفعلیخان
حیتام باشی	معمار باشی	غلامحسین خدمت باشی	ملک الشعراء	
مهدی خان	استاد آقا جانی اصفهانی	عیسی خان دامغانی	فتحعلی خان کاشی	
لطفعلیخان پسر مهدیخان که فراشباشی هم بود	عبدالله خان نقاشباشی اصفهانی	سیف الدوله سلطان محمد میرزا	محمد حسینخان پسر فتحعلیخان	

سرداران زمان دولت خاقان جنت مکان نور الله مضجعه

سلیمان خان قاجار قوانلو که در عهد شاه شهید هم بود	ابراهیمخان سردار کرمان پسر عموی خاقان	امیر قاسمخان قاجار پسر سلیمانخان قوانلو	ولیخان قاجار قوانلو	اسمعیلخان دامغانی
ذوالفقارخان دامغانی	حسینخان سردار مجر قزدیبی	حسینخان برادر مشار الیه	حاجی محمد خان [illegible] دولو سردار [illegible]	
حاجی محمد تقیخان مجردولو	محمد خان قرائی سردار خراسان			

حکام ولایات از اول جلوس ١٢١٢ تا زمان وفات ١٢٥٠ خاقان خلد مکان نور الله مضجعه

طهران	آذربایجان	کرمانشاهان	لرستان	عربستان
میرزا محمد خان قاجار	تا دو سال اول احکام هر ولایتی از خود شاه بود	مصطفی قلیخان زنگنه	حسنخان والی	حاجی بهرامخان افشار
محمد تقی خان قوانلو	ولیعهد عباس میرزا	فتحعلیخان قاجار دولو	محمد یوسفخان والی	شاهزاده محمد علی میرزا
ولیعهد عباس میرزا	ولیعهد محمد میرزا پسر ولیعهد	شاهزاده محمد علی میرزا	شاهزاده محمد علی میرزا	محمد حسین میرزا پسر مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا
حسنعلی میرزا		محمد حسین میرزا حشمة الدوله پسر مرحوم شاهزاده	محمود میرزا	محمد تقی میرزا حسام السلطنه
ظل السلطان		طهماسب میرزا پسر مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا	حسام السلطنه محمد تقی میرزا	ایضا محمد حسین میرزا حشمة الدوله

ایضاً محمد حسین میرزا حشمة الدوله — محمد حسین میرزا حشمة الدوله که از جانب والد نصرة الله میرزا برادرش سلطان

بروجرد	عراق	فارس	اصفهان	یزد
تقیخان بروجردی	تا ده سال اول حکام هر محل جداگانه بود	حسین قلیخان عموزاده خاقان	حاجی محمد حسین خان اصفهانی نظام الدوله	تقی خان یزدی
عبدالله خان پسر حاجی ابراهیمخان	یوسف خان سپهدار	میرزا محمدخان پسر حاجی ابراهیم	عبدالله خان امین الدوله پسر او	عبدالرحیمخان برادر صدر اصفهانی
حسین قلیخان قاجار	غلامحسین خان سپهدار پسر یوسفخان	حسنعلی میرزا فرمانفرما	میرزا محمدعلیخان پسر او	حسنعلی میرزا شجاع السلطنه
محمدتقی میرزا حسام السلطنه			سلطان محمد میرزا سیف الدوله	محمد زمانخان پسر صدر اصفهانی
حاکم ایروان	حاکم سمنان	حاکم دامغان	حاکم استراباد	محمدولی میرزا
محمدخان ایروانی	حسین قلیخان عمو	مطلبخان دامغانی	محمد زمانخان قاجار	عبدالرضاخان یزدی پسر تقیخان
حسین خان سردار	محمدولی میرزا	محمد علیخان پسر او	مهدیقلیخان قاجار	نایب السلطنه عباس میرزا
	ذوالفقارخان دامغانی	بهاءالدوله بهمن میرزا	ملک آرا محمدقلی میرزا	ظل السلطان از جانب نایب السلطنه که سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان نایب بود و دولو و نایب السلطنه بود
	بهاءالدوله بهمن میرزا			قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه
				ایضاً سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان

ایضاً حکام ولایات از اول جلوس تا زمان وفات خاقان جنت مکان اعلی الله درجاته

کاشان	کرمان	خراسان	مازندران	گیلان
محمدحسین خان کاشی	نوروزخان قاجار	در سنه ۱۲۱۸ فتح شد محمدولی میرزا	تا چهار سال اول حاکم جز نبود	سلیمان خان قاجار
عبدالرزاق خان کاشی	تقیخان یزدی	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	محمدقلی میرزا ملک آرا	میرزا موسی منجم باشی

فتحعلیخان ملک الشعرا	ابراهیمخان قاجار	رکن الدوله علینقی میرزا	خسروخان خواجه گرجی
حاجی محمد حسینخان صدر	عباسقلیخان پسر ابراهیمخان	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	محمدرضا میرزا
امین الدوله پسر صدر	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	احمد علی میرزا	معتمدالدوله منوچهرخان
نظام الدوله پسر امین الدوله	نایب السلطنه	نایب السلطنه	که شاهزاده یحیی میرزا پسر دوم او بود
سپهدار اعلا محمد حسینخان پسر یوسفخان	ایضاً حسنعلی میرزا	محمد میرزا شاهزاده پسر نایب السلطنه قهرمان میرزا	

کردستان	قزوین	زنجان	قم	همدان
حسنعلیخان والی	سید علیخان قزوینی	علیخان خمسه	حاجی محمد حسینخان صدر اصفهانی	محمد حسینخان قراگوزلو [illegible]
امان الله خان والی	فتحعلیخان قاجار دولو	امان الله افشار	امین الدوله پسر صدر	شاهزاده محمدعلی میرزا
خسروخان پسر امان الله خان	شاهزاده محمدعلی میرزا	عبدالله میرزا دارا	کیکاوس میرزا	طهماسب میرزا
رضاقلیخان پسر امان الله خان داماد خاقان	رکن الدوله علینقی میرزا	شجاع السلطنه فتح الله میرزا		شاهزاده محمد میرزا پسر نایب السلطنه
	امام ویردی میرزا			
	ایضاً رکن الدوله علینقی میرزا			
حاکم بسطام	حاکم گلپایگان	حاکم گروس	حاکم نهاوند	حاکم ملایر و تویسرکان
محمد صالح خان عرب	عباسخان گلپایگانی	نجفقلیخان گروسی [illegible] نبود	حبیب الله خان نهاوندی	
	حیدرقلی میرزا	محمد صادقخان پسر او	محمد حسنخان قاجار ایشیک آقاسی باشی	شیخعلی میرزا
الله ویردی میرزا		اردشیر میرزا	محمود میرزا	



اسمعیل میرزا		همایون میرزا

تاویل اسماء عامه که در کتاب مقدس مسطور است بر سبیل اختصار

حرف الالف

ابدون	ماوها المهلک	اب	حبیب	الهو	الهی نعمیه	بعل	معلم او سید
ابرام	آب علیم	اسحق	ضحک	امنون	امین او اب	بعلزبوب	سید الذباب
ابراهیم	آب طایفه کثیره	اسخریوطی	قاتل و حامل الکیس	اموصیا	قوه الرب	بعلصفون	البعل السماوی
ابنیر	آب النور	اسدود	ضیمه	اناسیموس	مفید او نافع	بعلیم	اصنام او ارباب او الهه روز
ابیاتار	آب فاضل	اسرائیل	امیر الله	انیسفورس	نفع فایده	بلشاصر	معلم الکنز
ابیشالوم	آب السلام	اسمعیل	الله سمیع	انوش	رجل ساقط	بلعام	دمار الشعب
ابیحایل	آب السرور	اشعیا	خلاص الرب	اور	نار او نور	بلیعال	شریر او شیطان
ابیمالک	آب الملک	اشکول	عنقود عنب	اورشلیم	رویه التسلیم او الصلح	بوانرجس	ابناء الرعد
ایثائیل	الله معی	اشیر	برکه او سعاده	اوریا	نور الرب	بوکاه	نایحون او باکون
اخاب	اخو الاب	اسطفانوس	تاج او اکلیل	اوریال	نور الله	بوس	قال او مشتعل
اخنوخ	مکرس	اصفنیا	لذیذ	ایلیا	الله الرب	بیت ایل	بیت الله
اخیتوفال	اخو الخراب	افیوصا	شدید اللمعان	ادب	ناسح	بیت شمس	بیت الشمس
اخیطوب	اخو الصلاح	افرثا	فرط	بابل	تبلبل	بیت صیدا	بیت الاثمار
اخیملک	اخو الملک	افرایم	مثمر جدا	باکا	شجره التوت	بیت عنیا	[illegible]

ادوم	احسر	العازر	عون الالٰهی	باعال	سید المیثاق	بیت لحم	بیت الخبز
ادونی بازق	سید البرق	للپلو پاه	سجو الرب	بال	رب او مولی	بیولاه	متزوج
ادونیا	الرب مولی معلمی	الیاب	الله ابی	بالق	مدمر او مفنی	ترقیم حرف الفا	صوٓر
ارابیه	صحر	الیشع	خلاص الله	بختنصر	دموع او انقضا	تعل	ثعل
ارمیا	کبر الرب	الیصابات	قسم الله	برناباس	ابن الغرار	تموز	اسم شهر عبرانی
اریوس فاتک	تل المریخ	الیغاز	اهتمام الله	لطرسس	صخره او حجر	توبال	العالم
تاوفیلا حرف [illegible]	محب الله	داود	محبوب عزیز	سام	اسم او عز	طابیثا	له نظر حاد
جاد حرف [illegible]	فرقه او طایفه	دبوراه	کلمه نحله	سامره	حفر او حبس	طرطوس	خدع او مکار
جلعاد	کوم شهادت	دیوطرفس	ربیب نوتیر	سلیمین ان او سلما	سامع ادیع او مطیع	طیطوس	محترم
جلجله	موضع الجماجم	رابی رابی حرف [illegible]	معلم یا معلم	سوسانه سوسنه	اوورده او فرح	طیماوس	مکرم من الله
جدلیا	الله عظیم	راحاب	متکبره	سیلوانا	سلام او حاجب	عاثیمائیل حرف [illegible]	ید الملکت
جبرائیل	الله فضلی	راحیل	نعجه	سیناء	رطبه او حرة	عاقان	المشوش
جاسان	دانی اقرب بیت	راعوت	قوبعة	شارون حرف [illegible]	سهل عظیم	عامورا	شعب عاصی
حبشه	وجه محروق	رامه	عالیه	شاول	مدعو او مقبر	عبد ناعو	عبد الضور
جبقوق	مصارع	رحبعام	موسع الشعب	شمشون	ابیض	عبر معدی	اوعابر ابراهیم
حجی	عبد بهیج	رفقه	متصاحه	شیث	موضوع	کنعان او من [illegible]	[illegible]
خرقیا	قوة الله	روبین	نظر ابن الشمس	شیطان	خصم	عدن	[illegible]

حضیبا	سروری بیا.	رودا	ورده	حرف الصاد صادوق	مبسر	حزرا	معین
خنانیا	سحابة الرب	روفس	احسمر	صادوم	سرہم	عالیق	شعب لا حسن او خوف
حنه اوانه	حسیمه	رومتیه	قوه	صاغر	صغیر	عمانوئیل	الله معنا
حواحیه	ای مہیا یحوة	زیدی	نصیب مضاعف	صدقیا	زکوة الرب	عوئیا	عبد الرب
خُوباب	محبوب حُبیب	زکا	عادا او زنیکی	صرویا	قیود الرب	عُوبید	عبد
حوریب	یبس قصر	زکریا او خزیا	تذکار الرب	صفنیا	شر الرب	عوبید دوم	عبد دوم
حیرام	فخر المعیشه	زوربابل	غریب من بابل	صموئیل	مطلوب من الرب	عوزیل	قدرة الرب
حرف الدال داعون	سمک حنظه	سارای	موالی او دوای امیری	صور شدای	تقدیر ہو صخر	عوص	مشوره
دان	دینونه	ساره	مواه او امیر	صیہون	کوم حجارة	عیسو	کامل البنیة
دانیال	دینونة الله	سلمون او سلوم	سلام	صیدون	صیاد او صیاد	حرف الفاء فرعون	المنتقم اد...
فسطس	فرحان	ارحمة	ارحم	موسی	مشول من الماء	ہوشع	مخلص او خلاص
فسفا	قلعه	ارمغ	سکین او دلیل	مواخ	ملک	ہیرودُس	مجد السلید
فلحس	صعید	امؤیل	ابنه معهم	مسخا	متواضع	حرف الیاء یاه	واجب الوجود ہو الذی ہو ...
فوائل	وجه الله و رؤیة	اوے	متصل المتصل	مخایل	الذی یمثل الله	یابوُس	حقیر
فوطیفار	تورشمین	لوط	ملفوف او متر	نابال	مجنون او جاہل	یدیع	المحبُوب الرب
فیلادلفیا	محبة الاخوة	لوقا	ساطع النور	ناثیون	مطعون	یربعال	فلیحامی البعل
فیلبس	محب الخصة المطایا	لویده	حسناد	ناحون	مغری	یسوع	مخلص



فیلمون	حبیب	متوشلح	هوارسل تره	ناصره	مفارقه	یسی	صدیق
حرف القاف قاین	ملک او استیلاک	ستی	موهوب من الرب	نحمیا	عز الرب	یشوع	مخلص
قادس	قداسه	میاتس	موهبه من الرب	نعمان	قائم	یعیص	غم او اضطراب
قدرون	غموضه او التعقید	مرثا	صایره احسن	نفسی	جمیله	یعزیر	مساعد
قوارطس	الرابع	مرد خای	ناسف	نفتالی	مصارعه	یعقوب	غالب
قورح	اقتلاع الراس او جاذ	مرقس	ادبی او اظهر الغضب	نمرود	مرید	یهود	اهل الیهودیه
حرف الکاف کالب	کلب او نبیل او قلبی	مریم	مراره او التجبر	نوح	راحه و سلوان	یهودا	احمدوا الرب
کرمل	کوم ابته	مسیح او مسیا	ممسوح او مدهون	نینوی	لطیفه	یهوه	اسم الله العظیم معناه الابدی والواجب الوجود
کفرناحوم	حقل التوبه او الفرح	مصر	اضطراب	حرف الهاء هابیل	حبث او بهتان	یهوه شم	الرب هناک
کوش	اسود	ملکیصادق	ملک البر	هاجر	غریب او خائف	یهوه شلام	سلام الرب
کوشان	بلاد کوش	منسا	نسای کثیر النسیان	هارون	جبل القوه او المعلم	یهوه صدقینو	الرب زکاتنا
حرف اللام لا امی	لیست امتی او شعبی	منوح	راحه	هامان	نجس او بهیمه	یهوه نسی	الرب لوای
لابان	لامع	مواب	ابوی	هلیلویاه	احمدوا الرب	یهوه یری	الرب یدبر
لادیه	شعب جادل	موریا	مراره الرب	هند او الهند	حمد	یهویادع	معرفه الرب
یوبیر	اب معین او صنم	یوخاباد	ابن الحمد	یوشافاط	دینونه الرب	یونان	حمامه
یوبیلیه	تبوق	یوربعام	مقاتل الشعب	یونا	نعمه الرب او موهبه	یوبل	مرید او خائف
یوحنا او حنا	نعمه الرب	یوسف	ازدیاد او زیاده				

مدینة ٤

توراة که باصطلاح اهل اروپا کتاب عهد عتیق است پنج سفر است یعنی توراتی که الآن در میان فرق
یهود متداول است این است * سفر اول سفر تکوین است و سفر خلیقه نیز گویند و هو
یشتمل تاریخ مدة ٢٣٦٩ سنة وسمی هکذا لکونه یشتمل تاریخ خلق جمیع الاشیاء وتکوینها بکلمة الله
القدیر وتاریخ تعمیر الارض بالشعوب وذلک برحمته وبرکاته * سفر دویم
سفر خروج است ویحوی تاریخ مدة ١٤٠ سنة من ٢٣٦٩ من الخلیقة الی ٢٥١٤ انه قد لقب
هذا السفر بهذا الاسم لکونه یخبر عن خروج الاسرائیلیین من مصر * سفر سیم سفر احبار است هکذا
یدعی الکتاب الثالث بالاحبار لانه یحوی الشرائع المتعلقة بقوانین العبادة الالهیة وخدمتها
لاجل ان یحفظها الاسرائیلیون اذ منهم خص اللاویون من الله ان یکونوا خدام الدین * سفر چهارم
سفر عدد است سمی هکذا لذکره عدد الاسرائیلیین ورحلهم العدیدة فی البریة تسع وثلاثین سنة
سفر پنجم سفر استثناء است وسمی هکذا لانه یحوی تکرار الشریعة الادبیة مع شروح
عنها جدیدة خصوصیة هذه الخمس کتب الاولی کان کتبها موسی الا آخر فصل وبعض حواشی
وآیات فان المؤرخون اضافوها الیها فآخر فصل من سفر الاستثناء اضیف الیها فی
ختام التاریخ والثمان آیات الاولی قیل انها لیوشع اضافها حالا بعد موسی والاربع
آیات الاخیرة لمؤرخ متأخر اما صموئیل او عزرا فهذه الاسفار تحتوی
تاریخ مدة ٢٥٥٢ سنة وتذکر لنا تاریخ العالم حتی الی ١٤٥١ سنة قبل میلاد المسیح * یوشع هو
حضرت یوشع صموئیل حضرت اشموئیل است که اسمعیل صادق الوعد است عزرا حضرت
عزیر است * خالد بن یزید علیه اللعنة والعذاب * فی الکیمیا

اول هذا العلم تکلیس الحجر	بحجر نار حسته ها خرالبقر
وبعد ذا التصعید تاء یعقد	حتی تراه ابیضا مثل القمر
فذاک مفتاح الذی یرجوا البشر	وهو تمام للعزیز المقتدر

امام رشید کاتب گوید

فریاد از این جهان که هست دمندر از	بهره بجز نوائب و احزان نمیرسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را	با صد هزار غصه بلی نان نمیرسد
دانا بمانده در غم تدبیر یک جو	یک ذره غم بخاطر نادان نمیرسد
جاهل بمسند اندر و عالم برون در	جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد
این حالها بحکمت یزدان مقدر است	مردم بسر حکمت یزدان نمیرسد

خواجه نصیر الدین طوسی فرماید

چون دایره گر محیط پیمای شوی	چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی
از قسمت خویش دست بیرون نبری	ور چون سر پرکار همه پای شوی

قاعدهٔ فرکان

علامت جمع + علامت تقسیم ب علامت تساوی = علامت عدد مجهول که مطلوبست

علامت تفریق بلا علامت ضرب × مثلا ۵ = ۱ - ۲ ۴/۴ ۱/۱ یا اینکه مساوات است

با ۵ که جمع بشود با یک کسر میشود ۱/۵ = ۱ - ۲ ۲/۴ ۱/۱

لا ادری



چو خواهی واقف از تعداد گردی	تو هر دینار را شش دانگ گیر
که هر دانگی طسوجش چار باشد	طسوجی چار جو باشد بتعبیر
جوی شش حبه دل است و خردلیرا	ده و و و فلس دان از روی تقریر
بود فلسی از آنها شش فتیله	فتیلی شش نقیر است ای نِحْریر
نقیری بیست قطمیر است آنگه	ده و و و و ذره آمد وزن قطمیر

تعریف جیب نصف وتر ضعف قوس

قرآنرا بزبان لیتن در سال ۱۱۴۳ مسیحی مطابق ۵۳۸ هجری و بزبان انگلیسی و دیگر السنهٔ یوروپ تخمیناً در سال ۱۷۶۳ مسیحی مطابق ۱۱۷۷ هجری ترجمه کرده اند

در یونانی تهیالوجی علم الهی جیالوجی علم طبیعی و ارضی میتالوجی علم افسانه و حکایات جینیالوجی علم انساب

علامات نجومی

☌	کان جنکشن یعنی مقارنه
⚹	سکستیل یعنی تسدیس
□	کوارتیل یعنی تربیع
△	ترین یعنی تثلیث
☍	اپوزیشن یعنی مقابله
☊	اسن دینک نود یعنی عقدهٔ صعود که رأس است
☋	دسن دینک نود یعنی عقدهٔ هبوط که ذنب باشد

( ) پرنتیس یعنی آنند و خط قوسی که جملهٔ معترضه را در میان او نگارند و در فرنسیسی پرانتیز باز اعجمه گویند مثلا در مکاتیب کسی نویسد فردا بشهر وارد میشویم بجهة فهم مخاطب درپهلوی شهر طهران پرانتیز کشیده و می نویسد در معنی (طهران) یعنی آن شهری که فردا وارد میشویم طهران است و این علامت در قواعد عرب و عجم نیست و بسیار خوب قاعده ایست

خاقان چین از قراری که از کاغذ اخبار تجارتی معلوم شد تا ۲۹ صفر المظفر ۱۲۷۳ هجری مطابق ۲۹ اکتوبر ۱۸۵۶ مسیحی در حیات بوده و در اواخر صفر ۱۲۷۳ میان اهل انگلیس و حاکم کنتون نزاعی شده چند نفر از اعیان در کشتی انگلیس بودند حاکم آنها را میکشد بعد باکسان خود پس میفرستد انگلیسها قبول نمی کنند و مشاجره میکشد و بجنگ میرسد انگلیسها قدری از شهر کنتون را خراب میکنند تجار ایرانی بجزیرهٔ مکو می آیند در ۲ مرچ ۱۸۵۷ مطابق سه شنبه ۱۰ رجب ۱۲۷۳ از لندن کشتی های جنگی روانهٔ چین شد

من کشف الغمه

قال انشدني بعض الاصحاب للقاضي ابي بكر بن قريعة يا من يسائل دائباً عن كل معضلة سخيفة لا تكشفن مغطىً فلربما كشفت جيفة ولرب مستور بدا كالطبل من تحت القطيفة

ان الجواب لحاضر لكنني اخفيه خيفه — لولا اعتداء رعية القى سياستها الخليفه

وسيوف اعداءٍ بها هاماتنا ابداً نقيفه — لنشرت من اسرار آل محمد جملاً طريفه

تغنيكم عما رواه مالك وابو حنيفه — واريتكم ان الحسين اصيب في يوم السقيفه

وَلَاتی حال الحدث بالتیس فاطمه اشیریفه | ولما حمت شیمکم عن وطی حجرتها المنیفه
اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفه

اشراق

در تقویم بینگی دنیای شمالی در المنك یعنی تقویم سال ۸۶ مسیحی فایده نوشته است
زمان حقیقی در تقویم بدو قسم است یکی کلاک یعنی زمان ساعتی که او را مین تیم نیز گویند
یعنی زمان وسطی و دیگرا اپرنت گویند یعنی معتدل و ظاهر که او را سن تیم نیز گویند یعنی
زمان حقیقی و زمان شمسی اما زمان ساعتی هیچ اختلاف ندارد با همین که ساعت کرونامتر
که در نصف النهار حقیقی در یکی از آن چهار روز که مذکور خواهد شد کوک نمایند همیشه حرکت او
متساویست که همیشه دوازده ساعت تا نصف اللیل وسطی و دوازده ساعت تا نصف
النهار وسطی طی میکند اما زمان حقیقی یعنی رسیدن شمس بدایرهٔ نصف النهار فوق
الافق تا رسیدن او ثانیاً باز بدایرهٔ نصف النهار فوق الافق هر روز اختلاف هم میرساند
چنانچه هر روز عموم مردم چنان میپندارند که در دوازده ساعتی کلاک یعنی ساعت زنگ
آفتاب ایستاده است در جای جنوب یعنی بدایرهٔ نصف النهار رسیده است و وسط
روز است بحسب ساعت و دقیقه ولی در این خیال عموم مردم سهو و اشتباه کرده اند
زیرا که کمتر از اوقات میشود که آفتاب در دوازده ساعتی کلاک در دایرهٔ نصف النهار
قرار گیرد و در عرض سال چهار روز آفتاب بنصف النهار که برسد مطابق با دوازده
ساعت زمان ساعتی میشود و آن چهار روز یکی پانزدهم اپریل است که مطابق
بیست و ششم درجهٔ حمل است یکی پانزدهم جون است که مطابق بیست و پنجم جوزا است

المنك

کلاك

مین تیم

کرونامتر

اپریل

جون

سپتمبر دسمبر

ویکی اول سپتمبر است که مطابق دهم سنبله است ویکی بیست و چهارم دسمبر است که مطابق
سیم جدی است و بجز این چهار روز گاهی حرکت آفتاب کمتر از شبانه روز وسطی است
و گاهی زیادتر است و در چند روز اول اختلاف او کمی ظاهر میشود و چون زمان زیاد شود
اختلاف ظاهر میگردد و چنانچه در جانب نقصان تا شانزده دقیقه و هجده ثانیه میرسد

نومبر

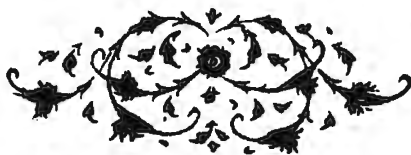
و او در اول نومبر است که مطابق ده درجه عقرب است که چون یازده ساعت و چهل و
سه دقیقه و چهل و دو ثانیه از ساعت کرونامتر گذرد آفتاب بدایره نصف النهار فوق

کرونامتر

الافق میرسد که شانزده دقیقه و کسری از ساعت کرونامتر کمتر است و این اختلاف در ایام
حاصل شده یعنی مثلا از اول سپتمبر که یکی از آن مبادی است تا اول نومبر که شصت و یک روز
وسطی است شانزده دقیقه و کسری شبانه روز حقیقی از او کمتر شده است و در جانب

فبرواری

از دیاد بچهارده دقیقه و سی ثانیه میرسد و او در نهم فبرواری است که مطابق بیست و یکم
دلو است که چون در ساعت کرونامتر در نهم فبرواری دوازده ساعت و چهارده
دقیقه و سی ثانیه از نصف اللیل گذرد آفتاب بدایره نصف النهار میرسد و در تقویم انگلیسی
دنیا مقدار اختلاف را در هر ماهی چهار روز معین کرده است که سایر ایام را باید
بر آن قیاس نمود و تعدیل کرد و فایده دانستن زمان وسطی آن است که زمان حقیقی را
از او تشخیص بدهند



شهور	ایام	ساعات	دقایق	ثوانی
جنوری	۱	۱۱	۳	۳۱
	۹	۱۲	۷	۱۷
	۱۷	۱۱	۱۰	۱۸
	۲۵	۱۲	۱۲	۳۳
فبروری	۱	۱۲	۱۳	۵۱
	۹	۱۲	۱۴	۳۰
	۱۷	۱۲	۱۴	۱۷
	۲۵	۱۲	۱۳	۲۱
مرچ	۱	۱۲	۱۲	۲۷
	۹	۱۲	۱۰	۳۴
	۱۷	۱۲	۸	۱۹
	۲۵	۱۲	۵	۵۴
اپریل	۱	۱۲	۳	۴۵
	۹	۱۲	۱	۲۵
	۱۷	۱۱	۵۹	۲۳
	۱۵	۱۱	۵۷	۴۶
مے	۱	۱۱	۵۶	۵۳
	۹	۱۱	۵۶	۲
	۱۷	۱۱	۵۶	۹
	۲۵	۱۱	۵۶	۴۲
جون	۱	۱۱	۵۷	۳۵
	۹	۱۱	۵۸	۵۹
	۱۷	۱۲	۰	۳۹
	۲۵	۱۲	۲	۲۳
جولای	۱	۱۲	۳	۳۵
	۹	۱۲	۴	۵۶
	۱۷	۱۲	۵	۵۱
	۲۵	۱۲	۶	۱۳
اگست	۱	۱۲	۶	۰
	۹	۱۲	۵	۹
	۱۷	۱۲	۳	۴۳
	۲۵	۱۲	۱	۴۵
سپتمبر	۱	۱۱	۵۹	۴۰
	۹	۱۱	۵۷	۰
	۱۷	۱۱	۵۴	۱۳
	۲۵	۱۱	۵۱	۴۶
اکتوبر	۱	۱۱	۴۹	۲۸
	۹	۱۱	۴۷	۸
	۱۷	۱۱	۴۵	۱۸
	۲۵	۱۱	۴۴	۷
نومبر	۱	۱۱	۴۳	۴۲
	۹	۱۱	۴۴	۲
	۱۲	۱۱	۴۵	۱۶
	۲۵	۱۱	۴۷	۲۳
دسمبر	۱	۱۱	۴۹	۲۹
	۹	۱۱	۵۲	۵۲
	۱۷	۱۱	۵۶	۴۲
	۲۵	۱۲	۰	۴۱

کتاب تقویم البلدان تالیف السلطان الملک المؤید عماد الدین اسمعیل بن الملک الافضل نور الدین
علی بن جمال الدین محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن ایوب صاحب حماة است
احوال عمر و شاهنشاه و ایوب هرسه در تاریخ ابن خلکان مسطور است و شاهنشاه برادر
سلطان صلاح الدین یوسف است و کنیهٔ عماد الدین اسمعیل مؤلف کتاب تقویم البلدان

ابو الفدا است که تاریخ هم نوشته است　　**فائده**

هر دایره عظیمه که بسمت الراس وسمت القدم بر خورد در سطح احداث خط مستقیم خواهد کرد واگر بسمت الراس والقدم بر نخورد مانند معدل النهار در آفاق مایله در سطح خط منحنی احداث خواهد کرد　　**اسامی قراء سبعه و رواة ایشان**

اول نافع قالون وورش دویم ابن کثیر البزی وقنبل سیم ابو عمرو الدوری والسوسی چهارم ابن عامر هشام وابن ذکوان پنجم عاصم ابوبکر وحفص ششم حمزه خلف وخلاد هفتم الکسائی ابو الحارث الدوری وفضل

فی بیان وقف غفران

روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال من ضمن لی ان یقف علی عشرة مواضع فی القرآن ضمنت له الجنه فی سورة المائده قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء فی سورة الانعام انما یستجیب الذین یسمعون فی سورة یس یا حسرة علی العباد من مرقدنا وان اصبحوا فی فلا یحزنک قولهم فسلهم بلی وهو الخلاق العظیم فی سورة الملک ویقبضن فی سورة السجده فاسقا لا یستوون

یکی از قرا این وقف را بسلک نظم کشیده که جا اختلاف دارد با آنچه که نوشته شده گویا این صحیح تر باشد

وقف غفران ده است در قرآن	گر بدانسته شوی ز اهل کلام
اولیاء آن بمانده اول	یسمعون خوان بسورهٔ انعام
فاسقا خوان و یستوون زعقب	هر دو در سجده یافته نظام

پنج دیگر سوره یس — اول آثار هم بخوان تو بنام

ثانیش العباد و مرقد تا — ثالث و رابعش کنم اعلام

اعبدونی مشتهم خامس — گشت یقضین هامرش تمام

چون رسول خدا چنین فرمود — باد بر روح او درود و سلام

هر که ضامن شود مراین دو را — من ضمانش شوم بروز قیام

اسامی اشخاص سلام نگارستان که صورتشان آنجا نقش است بتاریخ سنه ۱۲۲۸ هجری که در حضور خاقان
مغفور ایستاده اند طرف یمین طبقهٔ بالا نایب السلطنه عباس میرزا محمد قلی
میرزا ملک آرا حسینعلی میرزا فرمانفرما طبقهٔ پائین علی شاه ظل السلطان شیخعلی میرزا
عبد الله میرزا طرف یسار طبقهٔ بالا محمد علی میرزا دولتشاه محمد ولی میرزا محمد تقی
میرزا حسام السلطنه طبقهٔ پائین حسنعلی میرزا شجاع السلطنه علی نقی میرزا امام وردی
میرزا سر سر طرف یمین یوسف خان سپهدار آقا محمد اسمعیل جواهرخان آقا محمد
حسن پیشخدمت باشی طرف یسار اسمعیل بیک سردار حسنخان قوللر آقاسی عیسی خان
غلام پیشخدمت باشی طرف یمین طبقهٔ بالا ابراهیمخان سردار کرمان محمد قاسمخان
قاجار سردار محمد علیخان قاجار قوانلو میرزا محمد خان بیگلربیگی دولو جان محمد خان
ایل خانی دولو میرزا رضا قلی منشی الممالک عبد الله افندی ایلچی دولت علیه عثمانی
ملا علی صفر ملا باشی میرزا موسی منجم باشی میرزا احمد حکیم باشی میرزا محمد خان بیگلربیگی
گیلان میرزا موسی نایب حسینعلیخان بیگلربیگی اردومی عبد الله خان بیگلربیگی کاشان

و اصفهانی عبدالرحیم خان بیگلربیگی یزد میرزا یوسف اشرفی وزیر فارس میرزا محمد رضی صدر
تبریزی فتحعلی خان ملک الشعرا آقا مهدی ملک الکتاب میرزا محمد کتاب خوان میرزا
هادی کلانتر فارس دوستعلیخان معیر باشی میرزا تقیخان جواهری آقا جانی معمار باشی
عبدالله خان نقاش باشی طرف یمین طبقهٔ پائین میرزا محمد شفیع صدر اعظم میرزا بزرگ
قایم مقام سرگوراوزلی بهادر ایلچی بزرگ دولت انگلیس مستر جمس ایلچی دویم ملکم صاحب
ایلچی سیم فرستاده رای اعظم تیپو سلطان حسین خان سردار آذربایجان و بیگلربیگی ایروان
محمد صادقخان پسر حسین خان دنبلی الکسندر میرزا والی گرجستان اسحق خان قرائی سردار
خراسان ابوالفتح خان جوانشیر امان الله خان والی کردستان احمد خان بیگلربیگی مراغه
محمد خان ایروانی امیرگونه خان ایلخانی ایل چمشکزک الله یارخان قلیچی محمد حسنخان والی لرستان
محمد حسین خان عاشقلو قراگوزلو نصرالله خان سردسته حاجی لو قراگوزلو نجفعلیخان بجنوردی
محمد نبی خان ملک التجار محمد خان بیگلربیگی هزاره علیخان سرکرده اصلان خان توپچی باشی
طرف یسار طبقهٔ بالا شاه محمود افغان امیرزاده ناصرالدین توره شاهزاده داراب
شاهزاده فیروز شاهزاده قیصر شاهزاده اویس محمد قلیخان قاجار قوانلو ولیخان
قاجار قوانلو عبدالعلیخان قاجار دولو محمد خان قاجار نایب خراسان محمد ابراهیمخان
قاجار دولو امام قلیخان قاجار قوانلو حاجی محمد حسین خان مروزی محمد حسین خان قاجار قوانلو
کشیکچی باشی حاجی رضا خان قاجار دولو جالینوس الزمان میرزا رحیم شیرازی عبدالحسین
خان ناظر عبدالله پاشای بابان والی قلعه چولان و شهرزور مصطفی قلیخان کرمانشاهی زنگنه

محمد خان کرمانشاهی زنگنه یحیی محمد خان اوزبک محمد ولیخان افشار احمد چلبی

باباعلیخان شاطرباشی نصرالله خان امیراخور نوری میرعلینقیخان فندرسکی ۴۲

طرف یسار طبقه پائین حاجی محمد حسین خان امین الدوله معتمد الدوله السلطان میرزا عبدالوهاب

جنرال قاردان ایلچی دولت فرانسه موسی ژوانی سفیر فرانسه موسی ژوبر سفیر فرانسه حیرت

افندی سفیر دولت علیه عثمانی شاکر افندی سفیر دولت عثمانی سیدثابت صحی فرستاده

فرمانفرمای سند عوف بن اسد حضرمی فرستاده والی یمن شیخ محمد رسول عبدالله بن الصعود

وهابی نوروز خان ایشیک آقاسی باشی قاجار فرج الله خان نسقچی باشی افشار جعفرقلیخان

قوریساول باشی نوائی یحیی خان نایب نسقچی باشی محمود خان نایب ایشیک آقاسی باشی

دنبلی فاضلخان جارچی باشی ذوالفقار خان سرکرده سمنانی وجندقی محمد صالح خان

سرکرده عرب مطلبخان سرکرده اصفهانی عبدالله خان سرکرده شیروز کوهی ونندنی

جعفرقلیخان سرکرده لارجانی قلیچ خان فراشباشی محمد خان زنبورکچی باشی

بتاریخ چهارشنبه پانزدهم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۶۳ هجری از این اشخاص که اسامی ایشان

قلمی شد سه نفر از شاهزادگان عظام محمد ولی میرزا محمد تقی میرزا امام ویردی میرزا

و سه نفر از طبقه اعیان محمد صادقخان ولد حسین خان دنبلی عبدالحسین خان ناظر ولد مرحوم

صدر اصفهانی و عبدالله خان نقاشباشی در قید حیات هستند باقی برحمت الهی واصل

شده اند و بتاریخ شهر رجب المرجب سنه ۱۲۸۳ هجری یکنفر از شاهزادگان امام ویردی

میرزا کشیکچی باشی و یکنفر از اعیان محمد صادقخان دنبلی باقیست بتاریخ سنه ۱۲۸۴ نواب

امام ویردی میرزا و محمد صادقخان ذنبلی هم برحمت الهی واصل شدند دیگر کسی نمانده الملک لله الواحد القهار و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام

ملای رومی فرماید

گفتم چشمم گفت که جیحون کنمش / گفتم که دلم گفت که پرخون کنمش
گفتم که تنم گفت که بعد از دو سه روز / رسوا کنم و ز شهر بیرون کنمش

وله ایضاً

در عشق تو گر دل بدهم جان ببرم / هرچه بدهم هزار چندان ببرم
چوگان سر زلف تو گر دست دهد / از جمله جهان گوی ز میدان ببرم

وله ایضاً

در هر فلکی مردمکی می بینم / هر مردمکش را فلکی می بینم
ای احول اگر یکی دو می بینی تو / بر عکس تو من دو را یکی می بینم

وله ایضاً

عاشق همه ساله مست و رسوا بادا / دیوانه و شوریده و شیدا بادا
در هشیاری غصهٔ هر چیز خوریم / چون مست شدیم هرچه بادا بادا

وله ایضاً

از دیده گر دلبر رعنا را چه / وز بدنامی عاشق شیدا را چه
ما در ره عشق مست و چالاک شدیم / گر پای کسی لنگ شود ما را چه

و له ایضاً

خون دل عاشقان چو جیحون گردد — عاشق چو کشی بر سر آن خون گردد
چشم تو چه آسیا و آبش عشق است — چون آب نگردد آسیا چون گردد

و له ایضاً

با درد بساز چون دوای تو منم — با کس منگر چو آشنای تو منم
گر کشته شدی بگو که من کشته شدم — شکرانه بده که خون بهای تو منم

و له ایضاً

ای سرو ز قامت تو قد دزدیده — گل پیش رخ تو پیرهن بدریده
بردار یکی آینه از بهر خدا — تا همچو خودی شنیده یا دیده

کمال الدین اسمعیل

یارم ز جفا هیچ رها کرد نکرد — یک وعده که فرموده وفا کرد نکرد
هر تیر که چشم مستش انداخت بمن — گوئی بخطا یکی خطا کرد نکرد

و له ایضاً

ای گشته فراخ از دهنت دلتنگی — دی روز مرا با شب تو یک رنگی
چون آب سرین تو چرا لرزانست — من کوه ندیده ام بدین بی سنگی

و له ایضاً

از روی تو زلف پاره بگرفته است — هر حلقه از او کناره بگرفته است

آن خال سیاه بر رخت پیدا است | در پیکر مه ستاره بگرفته است

ولهُ ایضاً

ای تشنه شده ز زلف پستت بیدار | خود می نشود نرگس مستت بیدار
زنهار روا مدار هر شب تا روز | تو خفته و عالمی ز دستت بیدار

ولهُ ایضاً

در کار جهان کسی که اندیشه کند | از هر دو جهان بجز دوی پیشه کند
از شیشه فروریز می دیوانه | تا عقل مرا چو دیو در شیشه کند

ولهُ ایضاً

گفتی که بمه نگه کن انگار منم | روی تو ام آرزو است ره را چکنم
مه چون تو کجا بود که در هر ماهی | یک شب چو رخت باشد و باقی چو منم

ولهُ ایضاً

با دل گفتم تو باری آخر نیکی | از من دوری بیار من نزدیکی
دل گفت که با دهان و زلفش عمری است | تا می سازم به تنگی و تاریکی

نواب امیرزاده محسن میرزا گفته وقتیکه چوب خورده بود الحق خوب گفته مضمون بکری است

حاسد چو بدید پیش شه جای مرا | میخواست که بشکند هستی های مرا
تا آنکه زبان حاسدم بسته شود | بوسید بحکم شه فلک پای مرا

لاادری

بعثت کتابی نائباً عن زیارتی — و فی عدم الماء التیمم جائز

لا ادری

قلیل منک یکفینی و لیکن — قلیلک لا یقال له قلیل

ابو نصر شیبانی گوید

بتا متاب سیه مشک بر سپید پرند — بدین فسون نتوانی مرا کشید ببند

یکی زنی را ماند مگر دو چشم تو زلف — بحال نزع بمهد اندرش یکی فرزند

چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل — بهم برآید تن ناتوان و حال نژند

چنانش بینم آشفته حال و سوخته دل — که گوئی ایدون می بگسلد ز جان پیوند

خطا در اول کرد او که طفل چون شد زار — خلاف رای طبیبش بمهد طیب آکند

که دیده بود که از بوی به شود بیمار — که گفت باید بر خسته مشک بپراکند

زنان خرد و شان بسیار کوته است بلی — بجا همه کار زوشان قامتی بدا بلند

دلا ز طمع زنان جز زیان نبینی سود — بطمع حور دل اندر بهشت نیز مبند

اگر خدای نه ولدان بخلد دادشان — بهشت را نستاید مرد دانشمند

خنک مرا که دل آزاد شد ز مهر زنان — اگر چه در خم یک زلف دیر ماند ببند

کنون بصحبت و دگر پای بست می نشود — کمند دیده نخفید دگر بخم کمند

وله ایضاً

گر حور نماید بسر زلف تو انگشت — مشکین کند انگشت و بر او مشک کند مشت

لغت چین

کا بمعنی کتل است چن بمعنی جزیره است ایضا آی بمعنی جزیره است هو بمعنی رود خانه است ایضا کینگ بمعنی رود خانه است هو بمعنی دریاچه است کیو بمعنی دهن رود خانه جمعیت اروپا که در نقشه ملاحظه شد ۲۲۹ ملیان و هشتصد و بیست هزار جمعیت آسیا با جزایر شرقی کلا ۶۰۳ ملیان جمعا ۸۵۱ -

در کاشان قاعده است زیر زمینی که در داشته باشد او را توی گویند و زیر زمین بی در را زیره میگویند مرحوم میرزا ابو الحسن یغمای جندقی درین باب خوب گفته است

ای شیخ زیره که بود خانه‌ات شما	یا رانش چند بر سر او گفتگو کنند
آتش کند عمارت و آتش کند خراب	هر یک تصرفی متخالف در او کنند
هر مخ مدخلی که بکو بند اندر او	تو برکشی و بار نفش فرو کنند
محروبه که مزبله خاص و عام بود	زادان کجا تملک آن آرزو کنند
دندان بدل فسه و برو قطع غاتمکن	بگذار تا درش بگذارند و تو کنند

و له ایضا

هر زنی را می‌کنی چیزیش بده	این ز من بشنو که کارافتاده‌ام
گادن مفتی نمی ارزد بهیچ	من ز من مفتی کمتر گاده‌ام

و له ایضا

سیده و حاجی و ملاشه گروه عجب‌اند	که بهر مرزیکی زین سه بود دعوی غاتی

مرز سمنان را ار یزد کرم پاس کناد — که تو هم سید و هم حاجی و هم یزدی

وله ایضاً

با طاهر نوری آن نسنجیده سخن — گفتم که بوزن رطل افزون یا مَن
گفتا که مرا به رطل و من کاری نیست — گوز پدر رطل و بکون زن مَن

لا ادری

بغیر جان دگری نیست با تو در دل تنگم — امید هست که آنهم نماند و تو بمانی

یکدایره از مس و یک دایره از روی بهم جوش بدهند یعنی بهم وصل کنند بی قلع
و بالای او باندازهٔ آن دایره ماهوت بگذارند و باز بالای آن دایرهٔ دیگری از مس و روی
بگذارند و باز بالای آن باندازهٔ او ماهوت بگذارند هر قدر که بیشتر باشد اثر آن
زیادتر است تا هر قدری که بخواهند و بآن ماهوت آب نمک بریزند که آن دایرهٔ مس و روی
هم تر بشود از آن دوایر ملصقه بیکدیگر قوهٔ الکتریک که قوهٔ روحانی جوهری است
حادث میشود و یک مفتول مسی بآن صفحهٔ فوقانی که روی است نصب کنند اگر سر آن
دو مفتول را بگیرند انسان را حرکت میدهد و اگر بیکدیگر نزدیک بکنند آتشی از آن ظاهر
میشود که باروط را میسوزاند و صفحهٔ زیری و صفحهٔ فوقانی باید ماهوت نداشته باشد
و تا مس زنگ نزده است قوهٔ او باقیست و همینکه زنگ زد قوهٔ او کم میشود و مخترع
این کار حکیم ولت بوده است و گویند که همه اشیا الکتریک دارد مگر کچ و بلور

و در چشم از همه چیز زیادتر است و به پشت گربه که دست بکشند در تاریکی برقی از او ظاهر میشود

ایلیک تریک است و بموی سر آدمی هم که دست بکشند در تاریکی روشنی ظاهر میشود

آن ایلیک تریک است



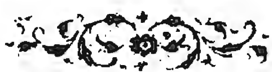
در حبیب السیر در احوال اوکتاقاآن که تولی را بختا فرستاده رودخانه قراموران نوشته

در نقشه ها اسم او هست در صفحه ۳۴۳ ارو سمیث ایضاً شهر تمنک در صفحه ۴۳ در ملک

چین شهر التان خان است در حبیب السیر در احوال چنگیزخان مذکور است که پدر التانخان

ساخته در نسخه دیگر تمیک نوشته خانجو که در تقویم البلدان است همان کان سو است

که از ممالک شمال مغربی چین است و قانطو همان کنتون است ننجو همان ننجو است

که در شمالی کنتون است  فایده

یلدوز یعنی ستاره قازوق اسم ترکی جدی است که ستاره قطب است قوروق

در سنگلاخ نوشته اسم سهیل است و اکنون باسم شعرای یمانی شهرت دارد چنانچه ترکان

میگویند قوروق دوغدی یعنی شعرا طلوع کرد که تمه تابستان گذشت و قوروق

اسم دنبه نیز هست و بجهة سعیدی شعری را قوروق گفته اند و در تنبیهات ملا مظفر این طور

ذکر کرده است اورکار اسم ترکی پروین است اما در سنگلاخ نیست تانک یلدوزی

اسم زهره است یعنی ستاره صبح یالدیراق در سنگلاخ نوشته اسم ستاره سهیل است

ناپلیون اول غالباً شبها با تغییر لباس در میان اردوهای خود میگشت و از احوال

صالدات های خود جویا میشد در یکی از اسفار یکی از صاحب منصبها یکنفر از سرباز پیر

داشت یکنفر از اهالی جرمن را اجیر کرده بجای آن سرباز فرانسه گذاشته بود چون اعلیحضرت
ناپلیون خبر داشت احتیاطاً بآن سرباز بدل گفته بود اگر شخصی نزد تو آمد از تو جویا شد
چنین جواب بده و آن سرباز هیچ زبان فرانسه نمیدانست بتعلیم همین قدر یاد داده بود
اول بگو از فلان شهر ثانی بگو بیست ثالث بگو دو سال و رابع بگو هر دو و ناپلیون غالبا
همین چهار کلمه را میپرسید که از کدام ولایت هستی صاحبانت می گفت از فلان شهر
ثانی جویا میشدند چند سال عمر داری ثالث میپرسیدند چند سال است داخل نظام شده
رابع میپرسیدند بتو مواجب چه رسیده برحسب اتفاق شبی در گردش آن فوج رسید
واتفاقاً قراولی با آن سرباز بدل بود و آن سرباز از زبان فرانسه بجز آن چند کلمه چیز دیگر
نمیدانست ناپلیون که باو رسید در سؤال تقدیم و تاخیر شد اول جویا شد که از کدام شهر
گفت فلان شهر ثانی پرسید که چند سال است نوکری میکنی گفت بیست سال ثالث پرسید
که چند سال از عمرت گذشته است گفت دو سال ناپلیون خندید دانست که این بدل است
رابع پرسید من دیوانه ام یا تو گفت هر دو و خیلی بر خنده ایشان افزود دیگر هیچ
حرف نزد صبح آن صاحب منصب را خواست و معلوم شد که بدل بوده است گفت
بحرف آخری که آن سرباز زد از تقصیر تو گذشتم

المرزه فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه

ناصرالدین شه آفتاب ملوک	شهریار زمانه ظل اله
آنکه باشد بسی ز جد و پدر	وارث ملک و گنج و تخت و کلاه

فتح با تیغ او بود توأم / بخت با رای او بود همراه

ملکش برده ایست بی اجبار / فلکش بنده ایست بی اکراه

هر کجا رایتش گشاید بال / بخت گوید که جاء نصر الله

هر کجا تیغ او کند دعوی / فتح و اقبال هر دو اند گواه

بحر و کان را ز آستینش مدد / خسروان را بآستانش پناه

شد باقبال او جهان معمور / که خرابی نه جز دل بدخواه

ساخت قصری ز همت عالی / که فراتر بود ز نه خرگاه

طره از کهکشان و پایه ز چرخ / شمسه از آفتاب و قبه ز ماه

عقل اندر مدارجش واله / وهم اندر معارجش گمراه

نه سپهر است لیک همچو سپهر / حادثات اندر آن نیابد راه

نه بهشت است لیک همچو بهشت / دست فتنه ز ساحتش کوتاه

دوش جویا شدم ز پیر خرد / کای تو از جمله رازها آگاه

چیست تاریخ قصر شاهنشه / گفت تاریخ کاخ شاهنشاه ۱۲۸۳

خسروا از چه نفکنی بر من / نظری کافکنیش بر اشباه

بولای تو کز ولای توام / نبود باکم از سفید و سیاه

بمدیحت زبان گشوده ستم / تا که بگذشت عمرم از پنجاه

دیده ام راست سرمه خاک درت / جبهه ام راست قبله این درگاه

چه شود گر شود بسوی رهی / به از این یکدمی ز لطف نگاه
تا سپهر است شاه باشد شاه / تا زمین است شاد باشد شاه
جز دعای تو نیست در اذکار / جز ثنای تو نیست در افواه

لمحرره العبد العاصی فرهاد بن السعید الشهید طاب ثراه

بسال فرد پس از الف در نهار خمیس / که روز پانزدهم بود از مه قربان
بحکم آیه که جند الله بقوه آمد / که بود حکم صریح از خدای هر دو جهان
میان لشکر جنگی دو الف تیرانداز / همه مکمل و حاضر ز اهل اورامان
در آن زمین خطرناک در میان دو کوه / بعون ایزد و اقبال خسرو ایران
برای عبرت مردم بحکم شه زاده / به بیلک اندر مقتول شد حسن سلطان
دو گرگ همره او از برادرانش بود / که اوفتاد بیک لحظه هر دو در بالان
نبود کار چنین سهل نزد اهل خرد / خدای خواست که این کار صعب شد آسان

شب یکشنبه ۲۴ رمضان المبارک ۱۲۸۷ این چند شعر ارتجالاً در عریضهٔ حضور مبارک عرض شد

بر اسب چرخ از عظمت زین نهاده / تا سر بر آستان شه دین نهاده
کاری چنین نکرده بگیتی ز خسروان / تو آن شهی که رسم نو آیین نهاده
رفتی بکربلا و خدا همره تو باد / داغی بقلب دشمن مسکین نهاده
با عشق و میل دین و دل و مال و جان و سر / اندر ره مبارز صفین نهاده
از همت علی ولی شاه لافتی / در چشم خصم ناوک و زوبین نهاده

چندی به نگذرد که ز تایید شاه دین	رایات فتح بر در سقسین نهادهٔ
تنها شکسته جیش مغرب کشیدهٔ	چنین گرفته قاعده در چین نهادهٔ
ای شاه دیر پای گیتی گزین سفر	افزایشی بدولت دیرین نهادهٔ

تواریخی که این بندهٔ عاصی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه پیدا کرده نظماً و نثراً تاریخ فوت محمد خان امیر نظام وا از امیر نظام آه از امیر نظام عمارت فرهاد میرزا کاین چاه همچو زمزم و این خانه چون حرم تاریخ گاو چاه خانه است تاریخ جلوس خاقان مغفور لفظ باباب اب ا تاریخ وفات شاهنشاه مبرور طاب ثراه خاقان خلد آشیان پادشاه ایران در اصفهان مرد تاریخ وفات شاهنشاه مغفور محمد شاه طاب ثراه محمد پادشاه در قصر جدید مرد ایضاً العاقبة للمتقین تاریخ شروع جام جم تاریخ جهان تاریخ اتمام جام جم ایضاً احوال کرهٔ ارض تاریخ عزل میرزا تقیخان امیر نظام بشب جمعه بیستم ماه محرم ایضاً خدمت کرد ایضاً بهجدهم ربیع الاول مقتول گردید شهید جنوشان تاریخ وفات حاجی میرزا محمود حکیم است تاریخ وزارت میرزا صادق قائم مقام غاصب منصب تاریخ مردن قاطرها در سفر تبریز بغل مرد تاریخ شکست مرو من غلب و سلب و نهب ایضاً عین عین و را و زاء تاریخ شد تاریخ وفات ملاباشی صدر عتیق دروغگوی بی حیا ایضاً بی حیای دروغگو تاریخ شد برای وفات صدر عتیق تاریخ وفات رضاقلی میرزا شمشیر شمشش مرحوم شد مات مستوفی کبیر دواب تاریخ

وفات میرزا سید علی علوی است یکسال زیاد است تاریخ وفات محمد ولی میرزا سالار
عقبی تاریخ پیدا کردن اراضی جدیده و فات فرهادیه اراضی مبارکه تاریخ ولادت
۱۲۸۱
عثمان ثانی مرخاتم خلاف شرع اذاقتل تم ظاهر الفساد تاریخ عروسی ایضا
۱۲۳۲ ۱۲۸۱ ۱۲۸۱ ۱۲۳۲ ۱۲۸۲
تاریخ عروسی خلاف شارع مظهر الحق سپهسالار دوم ماه صفر معزول شد
۱۲۸۳ ۱۲۸۲ ۱۲۸۴
تاریخ وفات میرزا رضا قلیخان منشی گرمرودی مات بحجر فی الشرع قد اوجب
۱۲۸۳
توبیخه مات بحجر صار تاریخه ایضا تاریخ وفات میرزا رضا قلیخان زوج زاغی مرد
۱۲۸۴ ۱۲۸۴
تاریخ شمس العماره کاخ شاهنشاه تاریخ عمارت سمت باغ که در شمالی تالار بزرگ
۱۲۸۴
قدیم است آباد باد عمارت فرهاد میرزا تاریخ عمارت عبد آباد تمام شهر
۱۲۷۴
میمون باد بلطف یزدان این خانه نایب الایاله * تاریخ صنیع الملک نقاشباشی
۱۲۰۰
میرزا ابوالحسن کاشی نقاشباشی چرپی بمرد عمارت جدید شمران * بهشتی ثانی
۱۲۸۳ ۱۲۸۴
یا وی بهشت ثانی ایضا این مصراع جنت و کوثر پدید باد ز دنیا باغچه ابتیاع
۱۲۸۴ ۱۲۸۴
از شیخ محمد باغچه مبارکی سپهسالار اعظم فجاه
۱۲۸۴

چون سپهسالار اعظم از جهان با فجاه رفت ❊ شکرها از فجاه و وز گردش گردون کنید
بهر تاریخش چو خواهی فجاه را با یک عدد ❊ از سپهسالار اعظم این زمان بیرون کنید

چون تحویل شمس حمل سال یونت ئیل شب غدیر واقع شد بلبل غدیر تاریخ گردید
۱۲۸۶
ناپلیون سیم در حبس پروس افتاد تاریخ قلعه لشکرآباد مریوان که در خاک میرآباد
۱۲۸۷
ساخته شده بسعی معتمد الدوله قلعه شد آباد
۱۲۸۹

بعد از زوال دولت بنی ایوب در مملکت مصر غلامان ترک سلطنت کرده اند
الملک المعز ایبک ترکمانی تاریخ جلوس کشته شد بعد از او پسر او منصور نورالدین علی
حاکم شد و خلع شد بعد از او ملک المظفر قطز حاکم شد کشته شد بعد از او ملک الظاهر
بیبرس حاکم شد در ذی القعده سنه ۶۵۸ و هو رکن الدین ابو الفتح بیبرس الصالحی النجمی البندقداری
مملوک ایدکین بندقداری صالحی بود قاضی احمد ابن خلکان معاصر او بود و وفیات
الاعیان را باسم او نوشته است در دمشق روز خمیس بیست و هفتم محرم سنه ۶۷۶
وفات یافت بعد از او پسرش ملک السعید محمد برکه حاکم شد خلع شد بعد از او
برادر ملک العادل سلامش حاکم شد خلع شد بعد از او سلطان المنصور سیف الدین
قلاوون حاکم شد الالفی القبچاقی و هو اول مملوک بیع بالف دینار در ششم ذی القعده سنه ۶۸۹
وفات یافت بعد از او پسر او ملک الاشرف صلاح الدین خلیل حاکم شد و در ۱۸ محرم سنه ۶۹۳
در دست غلامان پدرش کشته شد بعد از او ملک القاهر بیدر یک روز حکومت کرده
کشته شد و بعد از او ملک الناصر محمد بن قلاوون حاکم شد و خلع شد و بعد از او السلطان
ملک العادل زین الدین کتبغا منصوری حاکم شد در سنه ۶۹۴ و در محرم سنه ۶۹۶ خلع شد بعد از او
السلطان ملک المنصور حسام الدین لاچین حاکم شد در سنه ۶۹۸ در دست غلامان کشته شد
و هو یلعب بالشطرنج بعد از او ثانیاً محمد بن قلاوون حاکم شد و باز خلع شد بعد از او
ملک المظفر بیبرس چاشنی گیر حاکم شد و باز خلع شد یازده ماه حاکم بود بعد از او ملک الناصر
محمد بن قلاوون ثالثاً حاکم شد اول شوال سنه ۷۰۹ و وفات ۱۹ ذی الحجه ۷۴۱ مدت سلطنت

در سنه بار ۴۴ سال ولادت او در سنه ۶۸۴ بعد از او هشت نفر از اولاد صلبی او حکومت کرد
ملک المنصور ابوبکر خلع شد ملک الاشرف کوچک خلع شد ملک الناصر احمد خلع شد ملک
الصالح اسمعیل وفات یافت ملک الکامل شعبان خلع شد ملک المظفر حاجی خلع شد ملک الناصر
حسن خلع شد ملک الصالح صالح خلع شد ثانیاً ملک الناصر حسن حاکم شد کشته شد
بعد از او ملک المنصور محمد بن الملک المظفر حاجی خلع شد بعد از او ملک الاشرف شعبان
بن الامیر بن الملک الناصر محمد بن قلاوون حاکم شد در سن ده سالگی در سنه ۷۶۴ و در سنه ۷۷۸
کشته شد در پشت قرآن وقفی دیدم که پدر شعبان را حسین نوشته است بعد از او دو نفر
حکومت متزلزل کردند و دولت چراکسه شد که ملک الظاهر برقوق حاکم شد ۱۹ رمضان ۷۸۴
محمد صادق‌خان بیگدلی این قصیده را در سال فوت خاقان خلد آشیان و وقایع آن
سال که هر یکی از شاهزادگان بخیالی افتاده بودند گفته است در سنه هزار و دویست و پنجاه

مر این گنبد که چرخش نام و گرد خاک گردان گنبد — مخوان تاریخش هر آنکس خواند پیش از ما پشیمان شد

گذر از بهمن و دی بگذر از سیفور و سنجابش — که هان تا جامه گرم آری ما را آمد حزیران شد

تموز و آب را بفروز کاکنون از پی آذر — بگو در خیش خانه نوبت توزی و کتان شد

بر آکن گوش را زافسانهٔ دیرینهٔ شاهان — همی گوئیم کین دستانها بیهوده دستان شد

کیومرثی نبوده است و نیامد آفریدونی — نه کاوسی بچرخ اندر پی پیکار یزدان شد

ولی دیدیم و دیدی شوکت فتحعلی شاهی — که تختش تاج ماه آمد ز تاجش مهر تابان شد

قضا بسترد از زر سکهٔ صاحبقرانی را — بشهر خویشتن هر شهریاری شاه ایران شد

بملک دامغان شهزاده اسمعیل شاه آمد — ز روبه بازی اختر گله گرگ چوپان شد

شه آمد کشور کرمان شهانرا چشمه از اختر — خیال خویشتن رایی سپاه و گنج سلطان شد

خداوند ظاهر با حسام السلطنه یکسو — هزاران خصمی دیرینه را در عهد و پیمان شد

سپاهان را دو روزی شاه شد کشور رضد و آمد — پشیمان گشت از شاهی و از دولت گریزان شد

چو آمد نزدی که سر تعصب کله بنهاد ملک آرا — ز جرجان سوی ری شد تا که ری گیرد ز جرجان شد

ز تأکیدات رکن الدوله تر تأیید یزدانی — ور این تا کرج زیر نگین ظل سلطان شد

بسی پرداخت گنج و رنجها برد و ولی آخر — نشد ظل الله و خود ظل سلطان بودنی آن شد

محمد نام شد بی سایه خوشتر ملک و ملت را — محمد را نبود سایه و این نکته برهان شد

سخن بنیوش از کشور فدایا پس ز بخشش — ز ایزد خواست ملکش تا کند رهبر عمان شد

ز هر کشور سپه کرد انجمن کشور ستانی را — سواری در سواحل رفت و یکی سوی کرمان شد

میان با تیغهای کاسه طلبی زابل بزد اینس — تو گفتی دشت زرقان است مرز زابلستان شد

نداند کس عدد و آن انجمن را در سخن کوته — بن لشکر صف آمد سر لشکر صفاهان شد

برادر را سپه کش خواند از اندیشه ی نزدیک — که پیران با سپاه کشتن زنی ایران ز توران شد

سواری چون صبا سوی سلیمان آمد از آصف — که عهد شاه را از زادگان شاه کتمان شد

اشارت رفت از میر نظام و تره زد لشکر — پی تخت شهی کوس ولیعهدی غریوان شد

بشیپور نخستین شور محشر خاست از گیتی — دوم شیپور را اختر نیارد گفت چون آن شد

سپهدار سپهی طی از کشور [illegible] لندن — کله گرفت و کام خصم شه را سنگ دندان شد

ز آذربایجان سوی صفاهان اندر آمد
که زیر برف و بهمن از جهان البرز پنهان شد

زمین چون تنگ آمد بر دو لشکر از پی کوشش
اجل از تنگی جا با اجل دست و گریبان شد

قضا دست قدر بگرفت و تازان شد سوی گردون
چو از سرهنگ فرمان آمد و حکم از اجودان شد

زره هفت بند و توپ نه پوند از پی هیجا
از این سو و از آن سو چرخ ساکن خاک جنبان شد

غریو شندف و آوای طبل رومی و رود
فراز طارم برجیس و یار گوش کیوان شد

هوا را از دم شمخال هر دودی که شد حلقه
برین نیلی فلک جعد عذار ماه تابان شد

سحر را چون نیوشیدی ز چپ و راست گوشنی
ز فوج خاصه گفتی گرد میدان ابر نیسان شد

سپهدار سپیهی از پی خدمت نه در طلت
ز قلبش توپ شرم معجز موسی عمران شد

ز بس از جیش آذربایجان شد آذرافشانی
دگر ره پارسی را آذر برزین فروزان شد

ز نوح و هود آب و باد را طوفان شنیدستی
ولی آن عرصه را از آتش جانسوز طوفان شد

ز نیش نیزه سرباز در ره نوک هر خاری
ز خون جنگجویان دشت را آزرم شریان شد

در نصرت فلک را بسته بود آنروز بی منت
هزیمت با مجوس کهنه از نیکی مسلمان شد

ز بس بگداخت آهن چنین از ابل آهن تن ز آتش
نیامد بهره کس را جز هما گویا ز سوهان شد

سپهبد بی سپه شد پی سپر بی راهه و ره را
زمانی رنج را نا سود تا بنگاه تازان شد

گذشت از مرز و کشور دست افشان گشت بر لشکر
جهان را چشم بست و پای کوبان از پی جان شد

ندانم ز آذر دی تخت یا از گردش بختش
همیدانم ز چرخش روز و شب بر دیده یکسان شد

جهان بین و ببین اندر جهان آمد که تا آمد
جهان را بر جهانبانان جهانبان از جهانبان شد

زشاه پارسی از سیم و زر نام و نشان گم شد | سپه صاحب نشان گشت و محمد شاه شاهنشه شد

چنان عدل ملک آراست گیتی را که در صحرا | بچشم گرگ بیمه میش لاغر شیر غضبان شد

سر آمد قصه و تا عبرتی گیری ز من بشنو | ز بس آمد شگفت این نکته بردی عقل حیران شد

الا تا بینک آنکه در سرا و در ضرا همی گفتی | که کار ملک شه از نوک کلک من بسامان شد

ز خود بینی و کج بینی و و بیرون آمد شهنشه را | از آن با دیده باقی چند سوی حوض خاقان شد

الا تا خاک را گویند سرو از آب شاد آید | الا تا چرخ را گویند ماه از مهر تابان شد

همی بینی که کام دشمنت را آب آتش شد | همی بینی که شب بر دوستت چون روز رخشان شد

امرا و اشخاصی که در رکاب ولیعهد مرحوم بودند و در آذربایجان سمت نوکری داشتند آنچه حالا در نظر بود و تحریر شد قاجاریه و عشیره حسینقلیخان قاجار دولو خالوی ولیعهد پسر فتحعلیخان که در اوایل دولت ولیعهد مرحوم در سن شباب وفات یافت امیرخان قاجار خالوی ولیعهد ابراهیمخان قاجار سردار پسر جان محمدخان دولو پسر قلیخان قاجار دولو محمد باقرخان قاجار پسر سبحانقلیخان وقتی امیرنظام بود رضاقلیخان پسر نظرعلیخان فتحعلیخان بیگلربیگی قاجار دولو پسر میرزا محمدخان بیگلربیگی حسینخان سردار ایروان قوریقورچی حسنخان ساری اصلان برادر حسینخان اسمعیل خان قاجار شام بیاتی محمد امین خان قاجار کشیکچی باشی پسر خاله ولیعهد محمدزمان خان قاجار پسر حسینقلیخان موسی خان قاجار محمدخان امیرنظام زنگنه پسر حاجیعلیخان ۳ اسکندرخان قاجار توپچی باشی پسر فتحعلیخان رحمة الله خان که از بیش توپچی باشی یوسفخان گرجی امیر توپخانه ۴ ابراهیمخان بادکوبه سرتیپ ابراهیمخان بیات

۴ یوسفخان در فتح قلعه امیرآباد خراسان کشته شد

احمد خان مراغه حسین قلیخان بیگلربیگی افشار ارومی نجفقلیخان افشار پسر حسین قلیخان ابوالفتح خان

جوانشیر پسر ابراهیم خلیل خان قراباغی میر حسنخان طالش حاجی فضلعلی بیگ دنبلی پسر خداداد خان

پسر نجفقلیخان دنبلی بیگلربیگی امیر اصلان خان دنبلی پسر حسینخان پسر احمد خان دنبلی جهانگیر خان

شقاقی پسر صادقخان که یاغی شد فتحعلیخان رشتی بیگلربیگی پسر هدایت خان حاکم رشت

فتحعلیخان نوری علیخان نسقچی باشی افشار برادر فرج الله خان نسقچی باشی خاقان نجفقلیخان گروسی

آقای عبدالرزاق بیگ پسر نجفقلیخان دنبلی عسکرخان افشار ارومی لطفعلیخان افشار عبدالصمد خان

افشار حسینخان شکی حاجیخان شکی سلیم خان شکی مصطفی خان شروانی اوغورلو خان گنجه

الکسندر میرزای والی گرجستان کریم خان کنگرلو نظرعلیخان شاهسون آتا

که بسفارت فرانسه حضور ناپلیون اول مامور شد

۴/

که کور شد نظرعلیخان مرندی بطناب افتاد شکورخان شاهسون بوداق خان مکری

جعفرقلیخان مراغه سرتیپ پسر احمد خان شیخعلیخان مراغه ناظر پسر احمد خان حاجی حاتم خان خوئی

اسمعیل خان خوئی لک حاجی امامعلی خان خوئی جعفرقلیخان مرندی فرضی بیگ قراباغی شیخعلی خان

کنگرلو احسان خان خان کنگرلو محمد قلیخان خلخالی سرخای خان لگزی سلیمان خان سرتیپ رشتی

حاجی قاسمخان سرتیپ آلان برآغوشی ابراهیم خلیل خان سرتیپ پسر اسمعیل خان لک خوئی

سهراب خان گرجی سرتیپ محمد خان سرتیپ ایروانی پسر حسنخان ایروانی میرزا احمد کاشی

شهید سرهنگ حسن آقای پسر احمد خان مراغه نورالله خان مراغه پسر احمد خان حسین پاشاخان

مراغه سرهنگ پسر احمد خان قاسمخان قوللر آقاسی اسمعیل خان بیات علیخان بیات

اسکندر خان بیات حول الله آقاسی نجفقلیخان قاجار کهنه لو محمدعلیخان قاجار عزالدینلو

حسینخان قاجار شهید در جنگ روس مهدیخان گنجه‌ٔ یول‌کلدی خان میرآخور ترکمان حمزه‌خان بلباس عبدالله‌خان بلباس برادر حمزه‌خان علی‌نقیخان قراپاپاق ۷ حاجی میرزا عبدالغفار سلماسی لله‌باشی ۲ آقا محمد جعفر منجم‌باشی حاجی زنبیل‌خان طسوجی لله حاجی رضاخان قراچورلو پدر جعفرقلیخان محمدخان پدر باقرخان چلبیانلو زین‌العابدین‌خان فراشباشی اصفهانی میرزا فضل‌الله ملاباشی قزوینی آقا محمدحسن صندوقدار آقا ابراهیم یحیی‌خان تبریزی که آخر میرآخور بود فضلعلیخان یوزباشی قراباغی حاجی آقالرخان قراباغی علی‌نقیخان قراگوزلو میرشیب پسر محمد حسینخان قراگوزلو عاشقلوخان باباخان قراگوزلو پسر محمد حسینخان قراگوزلو عاشقلو میرزا محمدحسین صدر پسر میرزا فضل‌الله ملاباشی شمخال‌خان افشار میرآخور ایلخی حاجی یحیی‌خان گرجی تفنگدار کریم‌خان ولد بوداق‌خان مکری زین‌العابدین‌خان چاپارباشی تبریزی حاجی مطلب‌خان خوئی حسینقلیخان خمسه پسر ذوالفقارخان

اهل قلم و غیره

میرزا بزرگ قایم‌مقام که عوض عمید‌الملک کندری و نظام‌الملک طوسی است میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام که در دولت محمدشاه چندی وزیر ایران شد میرزا حسن وزیر پسر میرزا بزرگ قایم‌مقام میرزا محمدعلی آشتیانی وزیر جنگ پسر مرحوم میرزا کاظم میرزا حسن آشتیانی برادرزاده میرزا محمدعلی که در دولت محمدشاه مستوفی‌الممالک ایران شد میرزا تقی آشتیانی که چندی وزیر شده در دولت محمدشاه قوام‌الدوله شد که بوزارت فارس رفت حاجی میرزا موسی‌خان وزیر پسر میرزا بزرگ قایم‌مقام که آخر متولی‌باشی حضرت رضا علیه‌السلام شد

۲ لله شاهنشاه مرحوم محمدشاه

میرزا معصوم پسر میرزا بزرگ قایم مقام حاجی محمد خان قراگوزلو مستوفی بود پسر حاجی جنابخان
قراگوزلوی حاجی لو حاجی میرزا مقیم علی‌آبادی مستوفی بود وقتی ناظر بود حاجی حیدرعلیخان
شیرازی مهردار پسر برادر حاجی ابراهیم خان شیرازی صدر اعظم حاجی علی اصغر خواجه باشی
مازندرانی آقا محمد حسن خزانه برادر حاجی علی اصغر میرزا احمد هزارجریبی مستوفی میرزا اسمعیل آشتیانی مستوفی
وقتی وزیر اردو می‌شد میرزا نصیر لشکرنویس باشی مازندرانی میرزا مجید غلام نویس
مازندرانی میرزا شفیع منشی آشتیانی که در دولت محمد شاه صاحب دیوان شد میرزا مسعود
منشی پسر مرحوم میرزا عبدالرحیم وزیر احمد خان دنبلی که در دولت محمد شاه وزیر امور خارجه شد
میرزا ابراهیم پسر میرزا جلیل منشی میرزا شفیع تبریزی مستوفی میرزا ابومحمد منشی گرمرودی
میرزا باقر منشی که در دولت محمد شاه ناصرالملک شد میرزا جعفر مهندس باشی که در دولت
محمد شاه مشیرالدوله و خان شد میرزا بابای حکیم باشی که پانزده سال در لندن تحصیل کرد
میرزا فضل‌الله مستوفی وکیل تبریزی میرزا رضا پسر میرزا رضی معروف صاحب تحفة التواریخ میرزا
صادق منشی تبریزی خالوی جهانگیر میرزا میرزا محسن منشی تبریزی برادر ناصرالملک میرزا
حسین مازندرانی لشکرنویس میرزا احمد آشتیانی منشی میرزا هاشم آشتیانی میرزا اسمعیل
تفرشی پدر میرزا ابوالقاسم معین‌الملک حاجی میرزا حسین برادر حاجی علی اصغر خواجه باشی
خلیفه گرمرودی منشی میرزا اسحق پسر میرزا حسن وزیر برادر قایم مقام میرزا صالح شیرازی
که یکبار بسفارت انگلیس رفته میرزا صادق پسر میرزا معصوم برادر قایم مقام که وقتی
وزیر شاه مرحوم بود

من الامثال

گرمرودی

صام حولاً و شرب بولاً من غاب خاب و اکل نصیبه الاصحاب یبنی قصراً و یهدم مصراً
لو کان فی الیوم خیراً ما سلم من الصیاد اذا سرقت فاسرق دُرّة و اذا زنیت فازن بحُرّة

من غرایب الاتفاقات

روز یکشنبه اول محرم الحرام سنه ۱۲۸۰ مطابق با اول میزان بود اول هفته روز یکشنبه اول
سال عرب مُحرّم الحرام و اول ماه عرب اول عقد هشتم که هفتاد سال گذشته داخل
عقد هشتاد است اول فصل خزان که اول میزان است و کمتر اتفاق افتاده که اینطور بشود اول
هفته اول ماه اول سال اول عقد اول فصل مطابق بشود

میرزا ابو القاسم قایم مقام گفته است

جهاندارا خدیوا آن تویی کامروز در عالم
که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد

نحوس چاکران را از چه گرداری تو گر طالع
سعود اخترانش جمله در سلک خدم باشد

میان باسکون و بی‌سکون فرق و تفاوتها
که در دار حدوث این نکته با وصف قدم باشد

کجا باشد سکون آن ذات مفرد را که فسادش
بعینه همچو عسم در ملک شاهان بل اعم باشد

اگر از تخم اسلاف خود است این ناخلف شک
ز تخم مرده شوشاخی که روید شاخ غم باشد

وگر از دیگران است احق انصاف این بود کاکنون
بدست دیوزادی بدنژادی متهم باشد

از آن دم کاینچنین بدمنش را بسط ید دادی
ترا زحمت پیاپی رنج و محنت دمبدم باشد

گهی رنجوری اندر کشور تبریز و خوی یابی
گهی رنج از شکست گنجه و دوهین زکم باشد

بیا این سفله را هالک شود دستور ناکس کن
که سختی در سقر زآن به که سعدی در ستم باشد

وجود مانع الجودش قدم اندر عدم نهد / که مرد بدقدم بهتر که در ملک عدم باشد

سپیدی نرکه داری با سیاه ماده سودا کن / که باجی خوش قدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد

طلا و نقره ار خواهی بخواه اما بدان این را / که دینار و درم از بهر ایثار و کرم باشد

بهره بلیز اگر صد گنج پرویزت بود باقی / همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد

ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل یکجا / تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد

ولی زان ملک پر حاصل ترا آخر چه حاصل جز / حساب دخل و خرج و اکتساب کیف و کم باشد

مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران / اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطره نم باشد

نه عشر و نصفه کار و احتکار غله قحط آرد / نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

مگر شاه جهان فضلی بشه آنکه در گنجش / خدا داند که چندین الف صد دینار و درم باشد

کسی دیده است هر سی سال دارائی که در پیشش / کتاب دفتر توجیه و در دستش قلم باشد

ز یک من یک بنا آباد کاه غله گرفتن / چه آسیب اندر آن کشور از این خیل و حشم باشد

زیان از صد چنین خیل و حشم ناید در این کشور / بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد

ز خاک پارس و زنارندران و خوی چو کم گردی / که از گمگشته هر چه آید بدست مغتنم باشد

مرا زین دو بیدر مان بود زین آستان مانان / که خادم بچه محروم و خائن محترم باشد

چرا از دست زشت بدسرشتی زهر غم نوشم / که شهد از دست او زهر است وادیر ز سم باشد

نه تنها من ز بیم چون او سلطانی رمیده ستم / کدامین جانور از نهیب شیر رم باشد

چرا مارا کشی رو دشمن دین خدا را کش / مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد

اگر زان در بجستم منت ایزد را که پیوستم	بدرگاهی که کهف العالم و غوث الامم باشد
حدیث حاتم ار داری بیا برای دادگر بنگر	حدیث جرم ما و نعمت تو محتشم باشد

ابوبکر خوارزمی گوید

الشرف بین الاشراف نسبة ولحمة ودنام وحرمة والعظیم اخو العظیم وان اختلف مولداهما وافترق بلداهما

شعر

للسجاد علیه السلام من دعائه یوم الاحد

فتقبل ما کان من صلواتی وصومی واجعل غدی وما بعده افضل من ساعتی ویومی اعزّنی فی عشیرتی وقومی واحفظنی فی یقظتی ونومی

لا ادری

اری نفسی تتوق الی امور	یقصّر دون مبلغهنّ مالی
فنفسی لا تطاوعنی ببخل	ومالی لا یبلغنی فعالی

اجتماع کواکب سبعه در برج سنبله چهارشنبه بیست و هفتم شهر صفر المظفر ۱۲۸۰ هجری تقویم کواکب در نصف النهار روز مزبور از این قرار است سه ه ماهو ۷۵و لا صلح مشح

ح ه ط. ٧ ه ما

اجتماع کواکب سبعه در برج جدی دوشنبه بیست و هشتم شعبان المعظم ۱۲۸۲ هجری اول بهمن ماه جلالی تقویم نصف النهار بافق طهران حه طالو دط دنح عه طهم

ح ط وح ه ط بوح ٧ ط الو

اجتماع کواکب سبعه در برج عقرب یکشنبه بیست و هشتم شهر جمادی الاخری سنه ۱۲۸۴

مطابق یازدهم آبان ماه جلالی تقویم کواکب نصف النهار بافق طهران سنه [illegible]

[illegible]

قمر در روز بیست و هشتم و روز بیست و نهم با همه این کواکب قران خواهد کرد العجب کل العجب بین جمادی و رجب

شیخ ابن حجر در صواعق در مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام نوشته

حب علی باب حطة من دخل منها فهو مؤمن و من خرج عنها فهو کافر

میرزا علینای تربتی گوید قصیده مطولی است که در هجو اسدالله میرزا گفته است

حاکم تربت مگو سلطان ایران است این — بلکه سلطان بن سلطان بن سلطان است این

دست و رو ناگرده ناشسته خصم و همه — با وزیر و والی ملک خراسان است این

بی‌محابا دعوی انی انا اللهی کند — در تفرعن مرشد فرعون و هامان است این

که گشاید حصن خیوق گاه بندد بند مرو — آنچنان آسان که گوئی بند تنبان است این

حاکم سمنان چو شد با مردم سمنان چه کرد — دیگران مست از می و مست از ستم سمنان است این

هم دماغ فیل دارد هم قواره کرگدن — راستی مرفوع این یا دیده آنست این

فیل هیکل پشه جرأت خرس صورت غول شکل — تندخوی و کند فهم و تیز دندان است این

که قضا راند بار ه مور و گه بر جن و انس — این جلالت شاه را نبود سلیمان است این

سخت نان و سخت جان سخت روی سخت سخن — سست مهر و سست عهد و سست پیمان است این

دعوی اسکندری دارد ولی مقصود آن — آب حیوان بود و شکر باد حیوان است این

نه نشان از آدمی دارد نه نام از مردمی — گاومیش رفته اندر جلد انسان است این

گر نه نتواند گرفتن از چه شد نامش اسد — می نخوان او را اسدالله که بهتان است این

یک شعیر این بی شعور اندیشه از شاعر نکرد — مستحق آخور و افسار و پالان است این

بنده را چون آیت از قرآن برون کرد از میان — قصه کوته با چنین تحریف عثمان است این

میرزا عبدالله منشی طبری گفته

حاکم بوشهر خورد حب ایارج — از حد دشتی برید تا بکارج

نام اسد بن چو خرس و زهره چو روباه — کیست که دارد بدین شبابه مدارج

صورت عثمان گرفت و سیرت بوبکر — کیش عمر پیشه کرد و دین خوارج

میرزا امینای تربتی گوید

ابا کریم سیمی که شغل و پیشه ترا — بدوستان همه مهر و بدشمنان خشم است

بوام بجایزه گفتی چه خواهیم گفتم — مرا نتیجه پشم از عنایت چشم است

هلا اگر بدهی جبه پشم خواهد بود — اگر نمیدهی ایخواجه باز هم پشم است

عبدالرحمن بن مسافع

فان انتم لم تثأروا باخیکم — فکونوا نساء للخلوق وللکحل

وبیعوا الردینیات بالحلی واقعدوا — علی الذل وابتاعوا المغازل بالنبل

مثل کردی است

ویران ببی دره ناسخ — پرسی یا نه چوار آسخ

دده ناحی قریه لیلیت در شامیان از توابع اورامان از بلوکات بجده گانه کردستان
یعنی خراب بشود قریه دره ملخی که شش خانوار رعیت دارد و چهار آقای حکمران تیژی
بزبان گورانی داود اورامی یعنی سیه یانه یعنی خانه که عبارت از خانوار باشد چوار
یعنی چهار آخی یعنی آقا

علمای اعداد بیست و هشت حروف را بنورانی و ظلمانی قسمت کرده اند و آن چهارده حرف
که نورانی است حروف فواتح سور قرآنی است ال ر ک ه ی ع ص ط س حم ق ن
و بعد از حذف مکررات از ترکیب آن حروف این کلام معجز نظام میشود صراط علی حق نمسکه
و آن چهارده حرف دیگر که ظلمانی است هفت از آن علوی است و هفت سفلی اما
حروف علویه ت ب د و ث ذ ض ز غ است و اما حروف سفلیه ج ز ف ش خ ظ
و در سوره مبارکه فاتحة الکتاب این هفت حرف ظلمانی سفلی نیست و انما ترکبت من النورانیه
والعلویه فافهم هذا السر الرابط والحکم الضابط * عبدالباقی افندی گوید *

قلت لما بدا فی الشفة محمراً خال	کلمینی یا حمیرا و ارحنی یا بلال

و له ایضاً فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

یا ابا الحسنین انت لطه	صهره و ابن عمه و اخوه
ان لله فی معالیک سراً	اکثر العالمین ما علموه
انت ثانی الآباء فی عالم	الذر و آباؤه تعدّ بنوه
خلق الله آدم من تراب	فهو ابن له و انت ابوه

و قد قیل بالفارسیه

آدم و فرزند آدم غیر خاتم تا ابد — از برای بند و تو ای از بد و عالم بو برای

لا ادری

و کم من عدو صار بعد عداوة — صدیقا مجلا فی المجالس معظما
و لا غرو فالعنقود فی عود کرمه — بدا عنبا من بعد ما کان حصرما

این اشعار منسوب بخواجه علیه الرحمه است در مدخل نجوم گفته است

بدان اجرام سیارات بی ریب — بطیط خ سیه هزد ذ زریب

و له ایضاً

ز تو تنها فرح کان اوسط آمد — بیا یا دارج لیب به خوسط آمد

در شرف کواکب

فلو کا یج یه خط کح سعصیط — هیا کزوه یه راج سیجیم

در نظرات

بیا و رد ید صدق باد و رحد از سرها — چنانچه منج مطرو سل سحاب وبخ کرها

و له ایضا

طلوع برج و ساعاتش مفصل گویم و مجمل — صیاک ای ان طلب حمک در یک بو ل

تاریخ فاضل معروف تای جوزی جوان رودی گوید مشهور بمولوی بسیار خوب مضمونی گفته است

باده خانه چشم دیوانگی تو — شانه نا د به رگ آشنائی تو

آیز بو یاسه بنیر پیشدا	تکش عاجز گرد خیالت تیشدا

میگوید بالاخانهٔ چشم دیوانهٔ عشق تورا بام انده دبخاک آستانهٔ تو کرده انده واز کثرت باران

که عبارت از اشک چشم باشد چکه میکند عزیز من بیا پای خود را برین پشت بام چشم بگذار که

از چکهٔ باران که از سقف پشت بام میریزد ممانعت کند واین رسم است وقتی که پشت بام

عمارت از باران چکه میکند یا سنگ براو می غلطانند ویا لگد میزنند ویا میزنند که خلل فرج پشت

بام را گیرد که عمارت چکه نکند غرضش آنست که پای خود را بالای چشم من بگذار که

بدین جهة دیگر چشم من اشک نریزد

من اغانی من جزء الخامس عشر فی ذکر الرقاشی واخباره

اخبرنی یحیی بن سلیمان الاخفش قال حدثنی محمد بن موسی عن اسمعیل بن مجمع عن احمد بن الحارث

عن المداینی انه لما دارت الدوایر علی آل برمک وامر بقتل الفضل بن یحیی وصلب اجتاز

به الرقاشی الشاعر وهو علی الجذع فوقف وبکی احر بکاء ثم انشاء یقول

وعین للخلیفة لا تنام	اما والله لولا خوف واش
کما للناس بالحجر استلام	لطفنا حول جذعک واستلمنا
حسام فلقه السیف الحسام	فما ابصرت قبلک یا بن یحیی
ودولة آل برمک السلام	علی اللذات والدنیا جمیعا

فکتب اهل الاخبار بذالک الی الرشید فاحضره فقال له ما حملک علی ما قلت فقال

یا امیر المؤمنین کان الی محسنا فلما رایته علی الحال التی هو علیها حرکنی احسانه فما ملکت نفسی

حتی قلت الذی قلته قال وکم کان یجری علیک قال الف دینار فی کل سنة قال فانا قد اضعفتها

فایده (ریاضیه) که لبیب نتیجه	طرزه فرهاد بن معتمد طاب ثراه وجعل الجنة مثواه
در انگلند اهل ریاضی گرفته اند	با میل یک درج را اندر حساب سط
از خط استوا چو روی سوی هر دو قطب	در طول اختلاف کند این شمر فقط
در طول هر درج شود کاسته ز میل	گویم براستی که نیفتی تو در غلط
در عرض ده تفاوت چندان نمیکند	در کافیه شماری و در عرض لام لط ۵۹
در عرض میم نج بود مح بعرض نون ۵۰ ۵۲	در شصت نصف یکه رج آمد بدین نمط
در عین ثلث شصت ونه آری تو در حساب	زان پس مرد که کاسته شوی از نخ و سقط

من کلمات مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

اخوک من واساک فی الشدة لا من ساواک فی النسب اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب
اداء الدین من الدین بلاء الانسان من اللسان تزاحم الایدی فی الطعام برکة تفأل بالخیر
تنله ثلمة الحرص لا یسدها الا التراب جد بما تجد جلیس الخیر غنیمة جودة الکلام
فی الاختصار حموضات الطعام خیر من حموضات الکلام حلی الرجال الادب حلی النساء
الذهب خف الله تامن من غیره خیر النساء الودود الولود دلیل عقل المرء
قوله ذل المرء فی الطمع راع اباک یراعک ابنک زیارة الحبیب اطراء المحبة
زر المرء بقدر اکرامه لک سرورک فی الدنیا غرور شرط الالفة ترک الکلفة
صمت الجاهل ستره ضرب اللسان اشد من طعن السنان طلب الادب خیر من طلب الذهب

قال السلطان ظل الله ظلم الملوک اولی من دوال الرعیة عدو عاقل خیر من صدیق جاهل غلام عاقل خیر من شیخ جاهل فخر المرء بفضله اولی من فخره باصله قول المرء مخبر عما فی اصله کفی بالموت واعظاً لیس لحسود راحة لکل عداوة مصلحة الا عداوة الحسود من کثر کلامه کثرة نسیان الموت صدء القلب ویل لمن ساء خلقه وقبح خلقه وحدة المرء خیر من جلیس السوء هیهات من نصیحة العدو لا ایمان لمن لا امانة له لا راحة للملوک لا وفاء للمرءة یسود المرء قومه بالاحسان الیهم تعیش الناس فی سلامة تقسمة اشهر

مجیرالدین بیلقانی

سپردم دل بدو از جهل تا او	نهاد از درد و حسرت بر دلم پی
چو بو مسلم کنون زان کار بی رای	همی گویم ترکت الرای بالری

در برائت ذمهٔ عایشه در حدیث افک حسان بن ثابت گوید

حصان رزان ما تزن بریبة	وتصبح غرثی من لحوم الغوافل
حلیلة خیر الناس دیناً ومنصباً	نبی الهدی والمکرمات الفواضل
عقیلة حی من لؤی بن غالب	کرام المساعی مجدها غیر زائل
مهذبة قد طیب الله خیمها	وطهرها من کل سوء وباطل
فان کان ما قد قیل عنی قلته	فلا رفعت سوطی الی انامل

المرزه فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه در فتح اورامان کردستان و ساختن قلعهٔ شاه آباد

زحق چون داد اقبال شه بسال غفور	ز سعی معتمد الدوله فتح شاه جهان

بهشت ماه حصاری چنین بنا گردید	که پاسبان سر برج او سزد کیوان
به شصت روز جبالی چنان مشجر شد	که عقل بود ز تسخیر او همی حیران
کجا خیال که حصنی چنین شود آباد	کجا گمان که قلاعی چنان شود ویران
نبود کار چنین سهل نزد اهل خرد	خدای خواست که این هر دو صعب شد آسان

من کتاب المیزان للشیخ عبدالوهاب بن احمد الشعرانی قال علی علیه الصلوة والسلام لو شئت لاوقرت لکم ثمانین بعیرا من علوم النقطة التی تحت الباء

شعر کرماجی مضمون خوب گفته

هر چند که رو به تحت ابایل زدیم	بی برگی علت که هیتو میلی هتاده

یعنی از علت بینوائی و بیسامانی است که آدم عیم خود را به آفتاب میدهد که گرم بشود



سیب زمینی که انگلیسها پوتوتس میگویند بابا فارسی از ینگی دنیا بفرنگستان آورده‌اند اول زاراثام سیاح از ینگی دنیا بفرنگستان آورده بتاریخ سنه ۱۵۴۳ عیسی مطابق ۹۵۱ هجری و خوردن آن در فرنگستان در سال ۱۷۷۲ متداول شد مطابق ۱۱۸۶ هجری باهتمام پارمانتیه و اساس در عهد لوی شانزدهم بود و به آذربایجان در زمان ولیعهد مرحوم حکیم کارمیک انگلیس که حکیم باشی بود آورده است سنه عیسی مطابق ۱۲۳۸ هجری و باهتمام ولیعهد مرحوم در آذربایجان متداول شد و در زمان شاهنشاه مرحوم در سایر ولایات نیز کاشتن و خوردن آن متداول شد و در خراسان در سنه ۱۲۴۲ و در کرمان شاهان در سنه ۱۲۵۱ هجری متداول شد که کاشتند

براى عذر پيرى ابراهيم بن اسمعيل طباطباى علوى گفته است

فقالوا الى استيقظ ضحكت اذ ح ... فقلت لهم طيب الكرى ساعة الفجر

ترياق اربعه

خبطيانا دم وحب الغار ... پس زراوند و هرچه هست درآن

هست ترياق اربعه اسفيا ... جمله اخلاط را برابر دان

قال الحكماء التعقيل زرع حصاده الجماع لابى الحسن الغالى الاديب فى كتاب له

انت جاعشرين حولا و بعتها ... لقد طال وجدى بعدها و حنينى

وما كان ظنى اننى سابيعها ... ولو اخلدتنى فى السجون ديونى

ولكن لضعف و افتقار و صبية ... صغار عليهم تستهل شئونى

فقلت و لم املك سوابق عبرة ... مقالة تكوى الفؤاد حزين

وقد تخرج الحاجات يا ام مالك ... كرايم من رب بهن ضنين

الشيخ الرئيس

فى طلب العفو من الله عن شرب الخمر الخبيث الخبث المضل المهلك فى الدنيا والآخرة مناجات و معذرة قال العلماء ليس لك شريك فاوجوء ولا وزير فارشوه اطلقك لشيئك قال الذى وعصيتك بعلمى فلك الحجة على وانى متبع سيد الرسل محمد النبى الامى صلى الله عليه وآله و معترف تحرم هذه الخمر و شاهد بكبائها فى الآجلة على تفاوت درجات الشاربين و ان كنت جعلتها

مقلاها وعدت به للمتقين غير أن قضائك حاكم علي وقدرك نافذ في واخلاق الطباع البشرية

جازمة بذمام نفسي الأمارة بالسوء إلى الاستلذاذ بشربها وذلك لأمرين أحدهما للتداوي

في البلدان الوخمة منها الأهوية الوبائية وتغير الفصول الزمانية لبعد النير الأعظم وقرينتي الفلك

المستقيم وما يتفاعل من الكيفيات العنصرية في عالم الكون والفساد والثاني لابتداء إنشاد وتغني

نطق بها كتابك العزيز وهو منافع للناس ولفظ الجمع دال على احتمالات أصلها ما يستعد به بدن

الإنسان صحة ليحصل به قوة الهيكل البشري على الطاعة لقوله عليه الصلوة والسلام من صحت طبيعته

فقد صحت شريعته فإن استغرقت في الاستعمال وشغلني الشكر من الشكر فأنت أولى بالعفو عن

جرمي فإنك أنت القادر وذلك منك أجمل والعفو والرحمة وصفان وصفت نفسك بهما

فاعف عني عند تدارك عملي والإيجاب الإقرار بالذنب وإني غير منتهك لمحارمك ولا

متهجم على نواهيك من غير إغماض بصيرة وبصري أقض القسم على بصيرة وبصري المعنوي في بعد

مما تيسر به وزينتي لنفسي كقولك زين للناس حب الشهوات لأنك أنت الفاعل الأول ولا تخصيص

للوسائط بالأفعال المطلقة ولأنها منقولة على الحقيقة واحشرني في زمرة المقربين متقربا من القدس الأعظم

مبعدا عن الحضيض الجسم إنك أنت الأعز الأكرم

تحقيق

اعلم أن الشارحين للقانون الذين أحاط بهم علمنا ذكر العلامة المحقق في أول شرحه للكليات

الأول الإمام العلامة فخر الدين محمد بن عمر الرازي رضي الله عنه وأحسن منقلبه ومثواه والثاني

أفضل الدين محمد بن نامور بن عبد الملك الخونجي والثالث رفيع الدين عبد العزيز بن عبد الواحد

الجيلي والرابع نجم الدين أحمد بن أبي بكر بن محمد النخجواني وهؤلاء الأربعة تحكما قد شرحوا بعض مباحثه

المشكلة واحلوا الباقي والخامس الفيلسوف المحقق علاء الدين أبي الحسن علي بن أبي الحزم القرشي المعروف
بابن النفيس والسادس الطبيب الكامل يعقوب بن إسحق السامري المتطبب والسابع
الطبيب الحاذق أبي الفرج يعقوب بن إسحق المتطبب الملقب بالمسيحي المعروف بابن القف
وهذه الثلاثة الأطباء قد شرحوا الكل والثامن الحكيم الفاضل والطبيب الكامل قطب الدين
إبراهيم المصري والتاسع قطب سماء العلم واليقين العلامة الفهامة قطب الدين محمود
بن المحقق المدقق ضياء الدين مسعود بن الشيخ مصلح الدين الكازروني محتداً الشيرازي مولداً
وهو روح الله روحه قد شرح كليات القانون وهو شرح يليق به أن يكتب على صدور
الأفاضل لا بطون الدفاتر وقيل إنه شرح أيضاً مباحث تشريح القانون لكن ما رأيته
والعاشر الكامل المكمل والفاضل المتبحر فخر الدين محمد بن محمد الخجندي والحادي عشر
الفاضل الكامل المتبحر شمس الدين محمد بن محمود الآملي وهو قد شرح الكليات مع التشريح بعد
العلامة وقيل إن الشيخ الأجل الفقيه النبيه الشيخ جمال الملة والفتوى والدين مطهر الحلي
قدس الله روحه العزيز قد شرح القانون ولكن ما رأيته

قال العلامة الشيرازي في آخر شرحه الكليات القانون شرحان آخران لم أذكرهما
في صدر الكتاب لحصولهما بعد الشروع فيه أحدهما شرح الإمام سعد الدين محمد الفارسي رحمه الله
وثانيهما شرح الطبيب أكمل الدين النخجواني رحمه الله

ومن الشارحين للقانون الحكيم علي الجيلاني رحمه الله تعالى

اذا اقعت فی شیئی نعم فانّه — فانّ نعم دین علی المرء واجب

والا فقل لا تسترح وترح بها — لئلا یقول الناس انّک کاذب

ابو العتاهیه گوید

یا من یجدّد لی منه المواعید — و بابه دون ما املت مردود

لا تجعلونی کمکّون بمزرعة — ان فاته الماء اغنته المواعید

مسعود سعد سلمان فرماید

چون گشت باغ پیر نهان گشت راز او — چونانکه بود پیدا انگه که بد جوان

آدمی جوان و پیر همیدون چنین بود — کین راز خود پدید کند او کند نهان

قال بشار بن برد فی عمر بن العلاء

اذا ایقظتک حروب العدا — فنبّه لها عمراً ثم نم

فتی لا ینام علی غرّة — ولا یشرب الماء الا بدم

الاوری

تواترت الاعراض عندی — حروفها [illegible]

وحروف [illegible] — تلک التی تتعدی بجسده

ناپلیون اول بناپارت روزی با حکیم باشی خود مسمّی بکوروبزار که حکیم دانشمندی بود صحبت میکرد و در اثنای صحبت فرمایش کرد که طبیعت از یکنفر چند نفر اولاد بعمل میآید

و آنچه غالباً تجربه شده است چنین است چون در فرنگستان بمذهب عیسوی دو زن جایز نیست
و غالباً در زمان کهولت زن اختیار می کنند که در سن کهولت زن جوان داشته باشند
کور ویزار عرض کرد آنچه تجربه شده غالب بر این است در سن بیست سالگی تا پنجاه سالگی ممکن است
که ده و دوازده اولاد از یک مرد بعمل آید و از سن پنجاه سالگی تا شصت سالگی چهار پنج شش نفر
اولاد ممکنست که بعمل بیاید و از سن شصت سال شمسی که گذشت زن آدم هر ساله توأم
میزاید ناپلیون خیلی خندید و با و انعام وافر مرحمت کرد و منظور او آن بود که از شصت
سالگی بالاتر دیگر از شخص اولاد بعمل نمیآید و زن او از جای دیگر حمل میگیرد که بگردن آن مرد بگذارد
و بجهه دلخوشی آن مرد ممکن است که هر سال توأم بزاید که تو پیر شده و آن مرد پیر بر خود قبول
میکند که از قوه رجولیت نیفتاده ام علت زن من هر سال توام میزاید و در ولایت خودمان
هم این کار را تجربه کرده ایم که از زنان جوان که برای مشایخ که از هفتاد و هشتاد گذشته
که اولادی بهم رسیده است بحکم الولد للفراش و للعاهر الحجر آن شیخ منتسبی است پسر را
از اولاد دیگر که در زمان شباب از او بعمل آمده است دوست تر دارد نعوذ بالله
من سوء العاقبه ❀ میرزا کاظم ازری میگوید فی محبوب له قد حم

قالوا حبیبک محموم فقلت لهم	انا الذی کنت فی حمّاه سببا
عانقته ولهیب النار فی کبدی	فاثرت فیه تلک النار فالتهبا

مجیر الدین بیلقانی

ساقی که ز مینای گلگون میریخت	مطرب که ز زخمه در مکنون میریخت

فصاد و طبیب گشته بودند بهم	این نبض بسی گرفت و آن خون بریخت

از حل وعقد لاری نقل شده

اگر بعد معدل ده درجه و دوازده درجه بود و بعد سوی از ده درجه بیشتر بود هلال توان دید باریک و اگر بعد معدل میان دوازده و چهارده درجه باشد هلال معتدل باشد و اگر از آن زیاده باشد ظاهر باشد

لصالح بن عبد القدوس

شر الاخلاء من كانت مودته	مع الزمان اذا ما خاف او رغبا
اذا وترت امرأ فاحذر عداوته	من يزرع الشوك لا يحصد به عنبا
ان العدو وان ابدى مسالمة	اذا راى منك يوما فرصة وثبا

ابو علی سینا فرماید

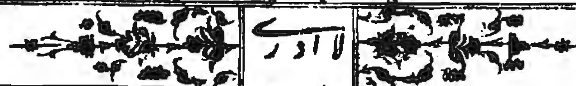
توق اذا استطعت ادخال مطعم	على مطعم من قبل فعل الهواضم
وكل طعام يعجز السن مضغه	فلا تبتلعه فهو شر المطاعم
واياك اياك العجوز ووطيها	فما هي الا مثل سم الاراقم
ولا تك في وطي الكواعب مسرفا	فاسرافه في العمر اقوى الهوادم
وفي كل اسبوع عليك بقيئة	فنفيها امان من شرور البلاغم
ولا تحبس الفضلات عند اقتضائها	ولو كنت بين المرهفات الصوارم
ولا سيما عند المنام فنفضها	اذا ما ادمت النوم الزم لازم

وكن مستعملاً كل يومين مرة | وحافظ على هذا العلاج وداوم

ولا تتعرض للدواء وشربها | مدى الدهر إلا عند إحدى العظائم

ووفّر على الجسم الدماء فإنها | لقوة أبدان أشد الدعائم

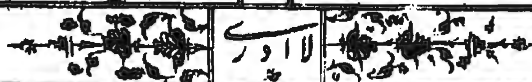
خصال بها أوصى الحكيم تياذق | أخا العدل نوشروان ملك الأعاجم



لا ادري

كتبت وفي فؤادي نار شوق | لها لهب وفي جفني سحاب

ولولا النار بلّ الدمع خطّي | ولولا الدمع لاحترق الكتاب



لا ادري

فديتك عطشان وضيفك جائع | وكلبك شبعان وبابك مغلق

شرابك مختوم وخبزك ما يرى | وسمك بين الفرقدين معلق

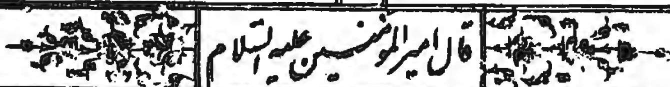
عبد الله ابن الدمينة الخثعمي

فهل من وشيك البين يا ابنة مالك | ولا تحرميني نظرة من جمالك

وقولك للواشين كيف تردنا | فقالوا اقتليه قلت أهون هالك

لئن ساءني أن نلتني بمساءة | فقد سرّني أني خطرت ببالك

فقالت كي انجي وبابك علّة | تريدين قتلي قد ظفرت بذلك



قال امير المؤمنين عليه السلام

ان للنعمة اعجبة ان امسكت بالاحسان قرّت والا فرّت

والاصول الاربعة التی هی التی علیها المدار فی هذه الاعصار اما الکافی فهو تالیف ثقة الاسلام
ابی جعفر محمد بن یعقوب الکلینی الرازی عطر الله مرقده الفه فی مدة عشرین سنة
وتوفی ببغداد سنة ثمان او تسع وعشرین وثلث مائة ولجلالة شانه عده جماعة من علماء العامة
کابن الاثیر فی کتاب جامع الاصول من المجددین لمذهب الامامیة علی راس المائة الثالثة بعد ما
ذکر ان سیدنا وامامنا ابا الحسن علی بن موسی الرضا سلام الله علیه وعلی آبائه الطاهرین
هو المجدد لذلک المذهب علی راس المائة الثانیة واما کتاب من لا یحضره الفقیه فهو تالیف
رئیس المحدثین حجة الاسلام ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی قدس الله روحه وله
طاب ثراه مؤلفات اخری سواه یقارب ثلثمائة کتاب توفی بالری سنة احدی و
ثمانین وثلثمائة واما التهذیب والاستبصار فهما من تالیفات شیخ الطائفة ابی جعفر
محمد بن الحسن الطوسی نور الله ضریحه وله تالیفات اخری سواهما فی التفسیر والاصول والفروع
وغیرهما توفی طیب الله مضجعه سنة ستین واربعمائة بالمشهد المقدس الغروی علی ساکنه
افضل الصلوة والسلام فهؤلاء المحمدون الثلثة قدس الله ارواحهم هم ائمة اصحاب الحدیث
من متاخری علماء الفرقة الناجیة الامامیة رضوان الله علیهم

شکط ۳۲۹

شفا ۳۸۱

ثلن ۴۶۰

دیلمی گوید

هر نرگس می لبالبش و هر گل قبای / بر دست می نهاده بر گل نهاده پای
بوی بهار یافته از دست او نسیم / بوی بهشت یافته از نور او سرای
آمد بسان ماه و می آورد چون سهیل / دیدی سهیل در قدح و ماه در قبای



ای چون خرد بدیع ولیکن خرد ستان	وی چون روان لطیف ولیکن روان ربای
کبک دری به سینه و گور سمن سرین	سرو شراب خواره و ماه غزل سرای
جزوی و کلی از دو برون نیست هرچه هست	جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
من از خدای و از تو بخواهم همی کنون	تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

لما ارادت سکینة بنت الحسین بن علی علیهما السلام الرحیل من الکوفة الی المدینة بعد قتل زوجها المصعب حفّت بها اهل الکوفة وقالوا احسن الله صحابتک یا ابنة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقالت لا جزاکم الله خیراً من قوم ولا احسن الخلافة علیکم قتلتم ابی وجدی واخی وعمی وزوجی ایتمتمونی صغیرة وارملتمونی کبیرة

اصمعی گفته است که در میان زنان اعرق الناس فی الخلافة عاتکه دختر یزید بن معاویه است که پدرش و جدش خلیفه است و برادرش معویة بن یزید خلیفه است و شوهرش عبدالملک مروان خلیفه است و اولاد او ولید و سلیمان و هشام خلفا هستند محرر گوید عجب است که نگفته است که اعرق الناس فی الامامة فاطمه دختر حسن بن علی علیهما السلام است که پدرش و جدش امام است و عمش حسین بن علی امام است و شوهرش علی بن الحسین علیهما السلام امام است و پسرش امام محمد الباقر علیه السلام امام است و ام الائمه نیز اوست

ملای روم فرماید

منم که کار ندارم بغیر بیکاری	دلم ز کار زمانه گرفت بیزاری

ز خاک تیره ندیدم بغیر تاریکی | ز چرخ پیر ندیدم بغیر مکاری
چگونه برقی آخر که کشت میسوزی | چگونه ابری آخر که سنگ میباری
چو صید دام خودی پس چگونه صیادی | چو دزد خانهٔ خویشی چگونه شیادی

وفات افضل الدین حکیم خاقانی شیروانی در سنهٔ پانصد و هشتاد و دو هجری در تبریز اتفاق افتاده و در مقبرهٔ سرخاب تبریز مدفون است و در آن مقبره جمعی دیگر از شعرا مدفون است و در آنوقت بمقبرة الشعرا معروف بوده است صاحب حبیب السیر در احوال سلطان تکش خوارزمشاهی احوال خاقانی را ضبط کرده و نوشته است آنچه حمدالله مستوفی نوشته که وفات خاقانی در سنهٔ ۵۸۲ در تبریز اتفاق افتاده و در مقبرهٔ سرخاب مدفون شد ظاهرا سهو است بنابر آنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنهٔ پانصد و نود و دو که خراسان را فتح کرد خاقانی قصیدهٔ در مدحش نظم آورد که بیت اولش این است شعر

مژده که خوارزمشاه ملک خراسان گرفت | ملک خراسان بتیغ همچو خور آسان گرفت
ماهچه چتر او قلعهٔ گردون گشاد | مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت

و تکش در سنهٔ پانصد و نود و دو وفات اتفاق افتاده است و از این قرار خاقانی طویل العمر بوده چرا که مدح اتسز جد تکش خان که معاصر سلطان سنجر است نیز کرده است و در نسخهٔ این بیت چنین ملاحظه شد شعر مژده که خوارزمشاه ملک خراسان گرفت ملک عراقین را همچو سپاهان گرفت و این دو بیتی که صاحب حبیب السیر شاهد آورده در چندین دیوان خاقانی ملاحظه شد نبود

والله اعلم وحمدالله مستوفی باقرب عهد الله بهتر رسیده اند

میرزا احمد وقار پسر میرزا کوچک وصال شیرازی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

تا چه بلا بود این بلاسی وظیفه ... کآمده یک شهر مبتلای وظیفه

قصهٔ هر محفل است و غصهٔ هر جمع ... قصهٔ تخفیف و ماجرای وظیفه

آه که با هیچ مندلی نشود رام ... عقرب تخفیف و اژدهای وظیفه

خلق جهان ای بقای شاه جهان باد ... جمله نشستند در عزای وظیفه

خانهٔ آن قلتبان خراب همی باد ... کاو بنهاد از ازل بنای وظیفه

هر که رود دست او بقطع وظایف ... قطع شود دست او بجای وظیفه

سفله تر از هر گدا گدای بود پست ... خواهی از آن سفله تر گدای وظیفه

تا چه خیانت وظیفه کرد که آمد ... حمله زد و با اینان جزای وظیفه

دست و سر و پا و سینه چون تن مجذوم ... ریخت سر و پا و جا بجای وظیفه

راست تو گوئی بشیر قزوین باید ... رفته سر و دم و دست و پای وظیفه

گوئی بیخ شغاقلوس گرفته است ... قطع شود تا به شفای وظیفه

عاقبت او را بخون خود بکشیدند ... تا که دهد باز خونبهای وظیفه

ملکی در انتظار مردن شخصی است ... دانی بهر چه از برای وظیفه

مرده طلب شد چو مرده شوی و جنازه ... آنکه وزیر است و کدخدای وظیفه

علت جوع البقر داد که کند احداث ... شهوت او قاف و اشتهای وظیفه

ده که جوانی و عمر و عزت و اقبال — یکسره دادیم در بهای وظیفه

بسکه قفاها خورد بذلت و خواری — هر که بری پوید از قفای وظیفه

سوی وطن نارسیده گر عقب او را — دعوی مرگ است و ادعای وظیفه

خانه نمودم خراب تا کنم آباد — گاه صدور و گه ادای وظیفه

وام نمودم بیاد آنکه گذارم — وام کسان را در ابتدای وظیفه

وعدهٔ اطفال را چو وعدهٔ خبّاز — رفت حوالت بکیسه های وظیفه

حالی جز کسر عشر و منقصت نصف — نیست بدفتر مرا بهای وظیفه

بسکه گره ها بکار بود و بنگشود — دست و زبان گره گشای وظیفه

وام بود مایهٔ معیشت و غافل — من شده مسرف باقتضای وظیفه

سالی در کوچهای ری بتکاپوی — من ز پی دلدل از قفای وظیفه

تا صد و هشتاد بر وظیفه ام افزود — جان بصدای شده فدای وظیفه

نیمه از فرع کاست نیمه از اصل — وای من و وای ملک و وای وظیفه

بار خدایا ز غیب روزی ما را — از ره دیگر رسان ورای وظیفه

تا که غنا بخشدان ز خواهش هستی — یا بکن آسوده از عنای وظیفه

خسرو اعظم گر مرا برهاند — از الم فقر و ابتلای وظیفه

تا که ز حق در دعا طلب ننمایم — غیر بقای شه و بقای وظیفه

میرزا محمد داوری پسر میرزا کوچک وصال طاب ثراه در هجو حاجی علیخان حاجب الدوله وزیر

شاه غضب کرد اهل فضل و ادب را / کرد وزیر و ظیفه میر غضب را

میر غضب شد وزیر امر وظایف / مرگ رده گشت اهل فضل و ادب را

دوره بازار غایب و متوفی است / مژده رسان مردم وظیفه طلب را

یا بکشد یا شوند خلق فراری / خاتمه مرگ است پیشکاری تب را

عشر سویم خواهد او ز اهل وظیفه / قل للمستضعفین صبراً صبرا

میر غضب کار او بریدن و قطع است / دست و سر و پای دزد و فتنه طلب را

دزدتر از این وظیفه کیست به اهل معیشت / دست ببرند و پای و گردن و لب را

عشر و دو عشر و سه عشر و صد سه و صد چار / بند و پی و جلد و استخوان و عصب را

جمله معطا دراز او جدا نماید / موی و شعیر اصبع و ذراع و وجب را

باقی اگر چون وظیفه دیده کسی دزد / کاینهمه دزدید قسمت و نام و حسب را

بسکه ز هر جا خزینه برد و قطعها / بسکه ز هر کیسه نقره برد و ذهب را

این همه قرآن که او ز خانه‌ها برد / کرد بیرون از عجم کتاب عرب را

دزدتر از این وظیفه دزد نشنیدی / آنکه از این دزد جامه برد و سلب را

باقی کارش همه خیانت و دزدیست / عزت اصحاب بین و ذل نسب را

چار لقب را بمکر و حیله بدزدید / در نه نشستن نداده شد دو لقب را

بسکه خیانت بشاه کرده شده از حلم / عفو نمود از روی اتلاف ادب را

کرده کنون انتهای که سزا نیست / بر سخط پادشاه و کیفر سبب را

هر دم یک ملک را بشور در آورد
شیخ هرم را دو گوه کان لعب را

هر که زبان پر دعای شاه بنفرین
خواست گشاید خدا نخواسته لب را

خیل دعا را ز ملک شه بپراکند
تنگ در قفقاز مین و باب حلب را

خیل دعا گر از سپاه و عافیت
هم مدد از شاخ هیزم است لهب را

لشکر شه را کسی که خواست پریشان
داشت روا در بملک شور و شغب را

ای ملک شه بگیر چشم سفیدش
همچو سیاهی چهار گوشهٔ شب را

ای غضب پادشه بگیر گلویش
همچو جمادی گلوی ماه رجب را

یا رب هر کو فساد ملک ملک خواست
یا که فسادی شنید و بست دو لب را

یا بعطاهای شاه نقص و کمی خواست
یا بر عطایای شاه رنج و تعب را

از در گردون برو فرست عذابی
وز بر خسرو بره گمار غضب را

میرزا احمد وقار پسر میرزا کوچک وصال شیرازی گوید

گفت پیغمبر که می آید بمن
نفحة الرحمن من طرف الیمن

از اویس آن نفحه پیغمبر شنید
انه ریح طوی عنه الحزن

ان ماشمه النبی المصطفی
نو بنو آن نفحه می آید بمن

از کجا از حضرت سلطان اویس
خادم الاسلام مخدوم الزمن

من اویس ذا و هذا من اویس
آن یک از قاجار و این یک از قرن

نفحه یک نفحه است گو جانب دو باش
شم ریاها بسر او علن

لیس هذا الخمر الا واحداً — فی المثل گو مختلف میباش دن

نامهٔ و جامهٔ در روزگار — جاءنا حتی یزیلان الشجن

آن ز بهبهان الی دار الوقار — تلک من مصر الی بیت الحزن

قد حنی روحی الی ذاک الکتاب — شادمان یعقوب شد زان پیرهن

نامه سرتا بپا مهر و وداد — لو رأی الصابی صبا ثم افتتن

قد اتانی من لدن شبل الامیر — شاه را هم معتمد هم مؤتمن

چهره اش بگشاده و طبعش وسیع — حاز بین الخَلق و الخُلق الحسن

سهمه ماض علی قلب العدی — چون سنان گیو در جنگ پشن

عون حق گشتش ز چشم بد پناه — لا یرد السیف الا بالمجن

من فتی یزهو علی اشیاخه — ای جوان کافزاید از پیران فطن

نیست در ملکش نشان از فتنه هیچ — یا کمیتا سیفه یطفی الفتن

ما نجی منه امرؤ مستلئم — ای لباس جوشن گرد آو کفن

گر حسود از فر و جاهش خورد حیف — قل له فی الصیف ضیعت اللبن

ما بری بالفکر اعلا قدره — کس نیارد شد گردون با رسن

گر عدو با وی تشبه می کند — بله لا تغررک خضراء الدمن

ایها القوم الذی احیی الرسوم — چون مسیحائی در احیای سنن

در شتا از فکر کافات شتا — بت حلیف الفقر مقطوع الوسن

کلک الکافی کفی کافاتنا | حق نگهدارت ز آفات زمن
فی همه کافات ناید از تو را | لا تظن السوء آسیبی یا ذا الفطن
این نه خشنت بود بل رمزی در او ست | الفتن الحسر حرا الا بفتن
قد علمت الرمز لو فکرته | تا که بر دا سمی مناری سوختن
تا جهان باقیست در گیتی بمان | باقیاً حیاً الاحیاء السنن
ثلث با الانفاق ترا الا ینال | چون بعبتر آن حق تعالی گفت لن

من اشعار المعتمد علی الله حین ضیق علیه الموفق و احتاج الی ثلثمائة دینار فلم یجدها

الیس من العجائب ان مثلی | یری ما قل ممتنعا علیه
و یؤخذ باسمه الدنیا جمیعا | و ما من ذاک شیئ فی یدیه

از خراسان میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله بطهران نوشته است

ای ظفر مین در شاهنشه دوران | دانید مرا کار چه باشد بخراسان
بر سنگ زنم شیشه و بر شیشه زنم سنگ | خواهم شکند این و نخواهم شکند آن

من کتاب الاغانی من جزء الخامس عشر من اخبار نائله و نسبها و القصه بطولها
فلما قدمت علی عثمان قعد علی سریره و وضع لها سریرا حیاله فجلست علیه فوضع قلنسوته
فبدا الصلع فقال یا بنة الفرافصه لا یهولنک ما ترین من صلعی فان وراءه ما تحبین فسکتت
فقال اما ان تقومی الی و اما ان اقوم الیک فقالت اما ما ذکرت من الصلع فانی من نساء
احب بعولتهن الیهن السادة الصلع و اما قولک اما ان تقومی الی و اما ان اقوم الیک فوالله

فاتحشت من جنبات السماء وابعد ما بینی وبینک بل اقوم الیک فقامت فجلست الی جنبه
فمسح رأسها ودعا لها بالبرکة ثم قال لها اطرحی عنک ردائک فطرحته ثم قال لها اطرحی خمارک
فطرحته ثم قال لها انزعی درعک فنزعته ثم قال حلّی ازارک فقالت ذاک الیک فحل ازارها
فکانت من احلی نسائه عنده انتهی

بعضی از اغلاط مشهوره که این بندهٔ قلیل الحظ کثیر الجهد فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه
تصحیح کرده انشاء الله تعالی در نظر اهل کمال مستحسن و ممدوح خواهد بود
اَلْپ اَرْسلان بفتح همزه و سکون لام و باء فارسی و فتح همزه و سکون راء مهمله و فتح
سین مهمله و لام و الف و نون لقب محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق است که بعد از وفات
عم خود طغرل بیک بتخت سلطنت نشست و اَلْپ در لغت ترکی بمعنی خشمناک و ارسلان
بمعنی شیر است و اکنون غالبا از خواص و عوام الپ ارسلان بضم همزه و ضم لام تلفظ
می کنند و این لغت ترکی است که بفتح همزه استعمال شده است چنانچه صاحب سنگلاخ
هم متوجه شده است ولی در باب الف ممدوده ضبط کرده خبط است و از اشعار امیر معزی
هم همه جا سکون لام مستفاد میشود و اگر برای وزن شعر کسی ایراد بگیرد لازم بود در چندین
قصیده یکجا بضم همزه و ضم لام نیز بقید نظم درآورده باشد چنانچه در مدح ملکشاه گفته

بیت
روز فخر الپ ارسلان ز فخر باشد بر ملوک — زانکه آمد چون تو شاه از گوهر الپ ارسلان

وله ایضا
ای جهان داری که از تو تازه شد نوبا و دوران — گوهر طغرل بیک و چغری بیک و الپ ارسلان

وله ایضا

مشتاق شد بسیرت و رسم تو روزگار	چون مملکت رسید بالب ارسلان عم

و اگر برای وزن شعر فتح همزه و ضم همزه تفاوتی نکند ولی ضم لام تفاوت خواهد داشت
و صحیح همان بفتح همزه و سکون لام است که در کتابهای لغت ترکی ضبط است و در بعضی
نسخه ها الپ با باء فارسی نیز دیده شده و ارسلان را که بمعنی شیر است اکنون ترکها بحذف را
اسلان میگویند و بعضی در تحریر اصلان با صاد مینگارند گویا در لغت ترکی صاد با سین و
غین با قاف چندان تفاوتی نداشته باشد   اُترار بضم همزه و سکون تاء مثناه فوقانیه و دو
راء مهمله و بینهما الف شهری است در کنار رود سیحون که امیر تیمور گورکان وقت یورش خطا
در آنشهر در اواسط شعبان سنه ۸۰۷ هجری مرحوم شده و اگر مورخین درست نوشته ولی هرکه خوانده
انرا خوانده و اکنون اغلب مردم انرار بفتح همزه و سکون نون میگویند و سبب اشتباه
آن بوده که دو نقطه تاء مثناه فوقانیه که باید بیکدیگر ضم نشود از یکدیگر کاتب عمداً یا سهواً جدا
نوشته که یکی نقطه نون دیگری نقطه زاء خوانده شده و باین جهة همگی بغلط انزار خوانده اند
و اُطرار با طاء مؤلف معرب اوست چنانچه صاحب معجم البلدان میگوید اُطرار بالضم
و راءان مهملتان اسم مدینة حصینة و ولایة واسعة فی اول حدود الترک بما وراء النهر علی نهر
سیحون قرب فاراب و بعضهم یقولون اترار   برکیارق پسر سلطان ملکشاه
سلجوقیست و در وفیات الاعیان اسم او را بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و کسر کاف عربی
و یاء مثناه و راء مهمله و واو و قاف ضبط کرده است و اگر تعریب این طور استعمال
شده باشد صحیح و چنین است که این لقب ترکی است و در اتراک ازین اسامی و القاب بسیار است

اترار

برکیارق

وصحیح آن بورکی یاروق است یعنی کلاهش پاره شده یا بمعنی آنکه کلاهش شکسته است
بورک بضم بای موحده و واو و سکون رای مهمله و سکون کاف عربی بمعنی کلاه است و یای مثناة
تحتیه علامت نسبت است و یاروق بیای مثناة تحتیه و الف و رای مهمله و قاف بمعنی
پاره است و این واو در رسم الخط ترکی علامت ضمه ماقبل است چون شکنجی در کلاه آن
پادشاه بود یا در طفولیت بجهة محبت که غالب اطفال را باین القاب و اسامی میخوانند
او را نیز برکی یاروق می گفته اند و اغلب از معنی آن غفلت کرده برکیاروق میخوانند
پوراق بضم بای فارسی و واو و رای مهمله و الف و قاف در لغت ترکی بمعنی سگهای موی دراز
و گربه های موی دراز است که باصطلاح ساچاق وار میگویند و در ترک و عرب اسامی حیوانات را
باعزه و اشراف میگذارند و این عادت درمیان ایندو طایفه معمول است چنانچه در اعراب
ذئب و کلاب و فهد نام میگذارند و در اتراک ایت و پوراق و بوقا اسم می نهند
و اکنون براق بضم بای موحده مینویسند و اصل او پوراق است که بعد از بای فارسی
واو اول و الف ثانی حاکی از اعراب ضمه و فتحه ماقبل است و درین لفظ احتمال دارد چون
در زبان عرب بای فارسی نیست او را براق با بای موحده معرب کرده باشند و
در میان مغول سرداران معروف باین اسم موسوم است که اکنون براق مینویسند و اغلبی
چنان میدانند که این براق عربی است که صاحب قاموس میگوید
و کغراب دابة رکبها رسول الله صلواة الله علیه لیلة المعراج و کانت دون البغلة و فوق الحمار
و در باب تسمیه این اسامی شخصی از ابو الدقیس کلابی پرسید که شما چرا باولاد خود که عزیزترین

چپاق

ناس است اسم حیوانات میگذارید مثل کلب و ذئب و اسد وغیره و بغلامان خود که عبید خود
تان است مبارک و میسور و مبشر و رباح میگذارید در جواب گفت انما تسمی ابنائنا علی
اعدائنا و عبیدنا لانفسنا * یعنی اولاد ما برای دفع دشمنان است این اسامی را
که شر آسا است میگذاریم و غلامان برای نفوس خودمان است این اسامی را میگذاریم

پارس

پارس بابای عجمی و سکون را و سین مهملتین ترکی اسم یوز است و اشتباهی که بعضی چنین کرده اند
که دوره سنین اثنی عشریه ترکی او را معنی پلنگ تعبیر کرده اند و غلط دیگر آنکه بارس فارسی را
با موحده میگویند و صاحب نصاب با وجود آنکه کمال مهارت در لغت عرب و عجم داشت
چون ترکی بوده باشتباه افتاده در شعر منظوم به پلنگ تعبیر کرده است چنانچه گفته است
ع موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار * الی آخر و این اسامی سالهای ترکی همه چغتائی
الیغوری است که بعضی از آنها نیز تحریف شده است و پلنگ را قپلان بفتح قاف و سکون با
فارسی خوانند که عربان نمر گویند گردنه واقع بین آذربایجان و نخجوان قپلان کوه است که
آنجا پلنگ زیاد بوده که اکنون بتحریف قفلان کوه بافا میخوانند صاحب مخزن الادویه در ترجمه
یوز میگوید یوز بضم یا و سکون واو و زاء معجمه اسم فارسی فهد است که بترکی پارس و
بهندی چیته گویند

امیر تیمور گورکان

شاهنشاه عظیم الشان است و در اسم شریف و لقب ایشان اکنون دو غلط میان مردم معروفست
که در تلفظ غلط استعمال میکنند یکی آنکه اسم ایشان تمر بفتح تاء مثناه فوقانیه و ضم میم و

سکون را مهمله است که در لغت ترکی بمعنی آهن است که اکنون تیمور که بر وزن صیفور است استعمال کنند و آنچه ترک است تَمُر میخوانند و تبدیل دال مهمله بتا اگرچه لحن است ولی در ترکی جایز است چنانچه آهن را حالا دَمُر استعمال میکنند و تاش که بمعنی سنگ است داش میخوانند و توش که بمعنی سینه دوش بضم دال مهمله و سکون شین معجمه میخوانند و در آخر کلمه هم باشد بدل میکنند مثل یورت که حالا یورد با دال مهمله میگویند که بمعنی محل معین ایلات در ییلاق و قشلاق است و مثل قورت که بمعنی گرگ است قورد میگویند و شعرای قدیم هم همگی سلطان تمر نبشته اند و در تاریخ هم تمرلنگ نوشته اند چنانچه شاعر در تاریخ وفات ایشان گفته

سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد | وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین تاخت | فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

٨٠٧

دیگر آنکه لقب ایشان کورکان است که بضم کاف عربی و فتح راء مهمله و فتح کاف ثانی عربی و سکون نون است که در ترکی بمعنی داماد است که در عربی صهر خوانند و امیر کبیر در اوایل حال که باعث ترقی و ازدیاد جاه و دولت او شد آن بود که بمصاهرت امیر حسین قزغن حاکم ماوراء النهر افتخار داشت که همشیره او آغا خیال امیر بود و او را باین جهة کورکان میگفتند و در لغات ترکی واو را بجای ضمه و الف را بجای فتحه و یا را بجای کسره مینگارند که حاکی اعراب ماقبل باشد و واوی که بعد از کاف عربی اول است دلالت بر ضمه او دارد و الفیکه بعد از کاف ثانیست حاکی فتحه اوست و اکنون مردم آن واو را واو معروف و الف را مثل الفات فارسی بحالت خود استعمال کرده کورکان بر وزن بوستان میخوانند و غلط دیگر آنکه هر دو کاف

عربی است و اکنون کاف اول را کاف فارسی و کاف ثانی را عربی میخوانند ولی اکنون چنان
این غلط در میان اهل ایران مشهور است که اگر کسی غیر این گوید آن پادشاه عظیم الشان که معروف عالمست
مجنون بنی آدم میشود ﴿تریاک﴾ تریاک بکسر تای مثناة فوقانیه و سکون راء مهمله و کاف
عربی دوای مرکب و معجون معروفی است که حکمای سلف از چندین اجزا ترتیب داده و برای نهش
افاعی و سموم هوام نافع است و او را جان دارو نیز گویند که خاقانی گفته است شعر

ای مهر زبان روزه داران	جان داروی علت بهاران

و معرب او تریاق است که بکسر تای مثناة فوقیه است و فردوسی نیز گفته است نظم

نه از تخم ایرج زمین پاک شد	نه زهر گزاینده تریاک شد
یکی میرود دیگر آید بجای	جهان را نماند بی کدخدای

و اکنون عوام بل خواص غالباً افیون را باسم تریاک میخوانند و از معنی اصلی او دور افتاده اند
حسین بن منصور حلاج بیضاوی شیرازی که از اجله عرفاست و از جمله اغلاط
مشهوره که تمامی شعرای متقدمین و متأخرین عجم بنظم درآورده اند حکایت حسین بن منصور است
و حلاج معروف که بدار رفت و شهید شد حسین است نه منصور و بغلط تمامی شعرا باسم منصور بنظم
درآورده اند چنانچه درین زمان اگر کسی گوید این غلط مشهور است خرق اجماع کرده است
و هیچ معلوم نیست که این شبهه از اول از کجا اتفاق افتاده است و بحسب ظاهر هم شهادت
حق حسین است من الا و اخرنا امی من الاول اگرچه اولاد را باضافه باسم پدر خوانده اند
ولی پدر را به پسر نسبت نداده اند مثل آنکه محمود سبکتکین چنین کرد یا عبدالله عباس چنان روایت

حسین بن منصور

فرمود القصه حسین بن منصور حلاج را اول محبوس کردند و بعد از یکسال در ماه ذی القعده
سنه ۳۰۹ سیصد و نه هجری در بغداد بدار کشیدند و کشته شد و خاکستر او را بشط بغداد ریختند و شط
تاریخ وفات اوست که مسوّد اوراق یافته است نوشته اند روزی در زندان درویشی
باو گذشت از او پرسید که عشق چیست گفت امروز بینی فردا بینی پس فردا بینی آن روزش
بکشتند و روز دیگر بسوختند و روز سیم خاکسترش را بر باد دادند و آنچه از اشعار شعرا بیاد بود ثبت
شد عارف ربانی ملای روم گوید

مثنوی

گفت فرعونی انا الحق گشت پست	گفت منصوری انا الحق و برست

وله ایضا

چون قلم در دست غداری بود	لاجرم منصور بر داری بود

اهلی شیرازی گفته و این بیت ذو وزنین است

شعر

ساقی از آن شیشهٔ منصور دم	بر رگ و بر ریشهٔ من صور دم

بسحق اطعمه گوید

منصور انا الحق زد و بسحاق انا الحلوا	آن دعوی حلاجی این معنی حلواجی

خواجه حافظ شیرازی فرماید

کشد نقش انا الحق بر زمین خون	چو منصور ار کشی بر دارم امشب

و از جمله اغلاط مشهوره که بین الخواص و العوام شهرت دارد که تاریخ روضة الصفا هفت جلد است
و چنانچه عبدالله مؤلف تاریخ تجربة الامصار و تزجیة الاعصار که بتاریخ وصاف مشهور است بشرح فضل الله

مؤلف تاریخ معجم است مؤلف حبیب السیر نیز پسر فاضل مؤلف روضة الصفاست اما
آنکه تاریخ روضة الصفا هفت مجلد نیست صاحب خلاصة الاخبار که پسر همام الدین امیرخواند است
نوشته است که پدرم شش جلد روضة الصفا را تمام کرده دفتر هفتم بنا بر عدم مسوده صادرات
افعال و واردات احوال صاحبقران بیهمال ناتمام ماند رجاء واثق چنین است که اگر مسوده
بدست آید این بنده تمام کند و مراد از صاحبقران سلطان حسین میرزای بایقراست که سی سال متجاوز
ایام حکمرانی او بود و باز خود مؤلف خلاصة الاخبار در آخر کتاب نوشته است که وفات والد
در شهر هرات در دوم ذی القعده سنه نهصد و سه هجری بناخوشی سوء القنیه اتفاق افتاد و صاحب حبیب السیر
غیاث الدین بن همام الدین الشهیر بخواندمیر در ضمن معاصرین سلطان حسین میرزا بایقرا که احوال امیرخاوند را
بیان میکند مینویسد که حضرت ابوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل انزوا و انقطاع و از اختلاط
خلایق دامن همت درچیده مدت یکسال در گازرگاه روزگار گذرانیده و اکثر اوقات را بکسب
سعادات اخروی و کمالات معنوی مصروف گردانیده در رمضان سنه اثنی و تسعمائه بواسطه عروض
مرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتادند و در مدت سیزده ماه
صاحب فراش بوده در دوم ذی القعده سنه ثلث و تسعمائه از محنت آباد جهان بریاض
راحت فزای جنان انتقال فرمودند وفات آنحضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد
و دفن ایشان در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد انتهی   و خود مؤلف روضة الصفا
نیز که در آخر مجلد ششم از ناخوشی و کسالت خود شرح مبسوطی نوشته ولیست که جلد هفتم را نوشته اند
مثلاً نوشته چون کمیت خوشخرام بمیدان جلوس حضرت خاقان سعید رسید ضعف جگر و درد کمر شبا

بر راقم حروف استیلا یافت که مجال نشستن نماند و اطبا ارشاد نمودند که هر روز بده سیر گوشت
که نان مطلقاً با آن منضم نشود و ده سیر شوربا و یک پیاله شربت صباح و یک انار در آخر روز قناعت
نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقداری از عرق کاسنی بجای آب باید آشامید و با این حالت از بدایت
سلطنت حضرت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف داستان
داستان بر پهلوی راست یا بر استان افتاده نوشته است و از صعوبت در میان نوشته
که یکصفحه را نشسته در سلک تحریر کشد بدین صورت که دو مؤلف معتبر که یکی پسر او و یکی دختر زادهٔ
او چنین بنویسند و خودش حالت خود را این طور بیان کند دیگر مجال انکار نیست و این جلد هفتم
روضة الصفا که در مدت کتاب قدیم نوشته اند و در این زمانها چاپ کرده اند تمامه از حبیب السیر
نقل کرده ضمیمهٔ روضة الصفا کرده اند از این تذییل او را تکمیل نموده اند و غافل از آنکه اگر
بر نظر ارباب بصیرت برسد خواهند دانست پس از آنکه امیر خاوند در سنه نهصد و سه وفات
یافته باشد دیگر چگونه وقایع وفات سلطان حسین میرزا و ما بعد آن زمان را خواهد نگاشت چون مقصود
مصنف هفت جلد بوده است و باتمام نرسید اکنون اگر شش جلد بگویند یا بنویسند نقصان
مجلدات را نقصان کتاب میدانند و صاحب حبیب السیر در ضمن معاصرین سلطان ابوسعید
گورکانی احوال والد خود را بیان میکند که پدر او همام الدین خندی وزارت میرزا سلطان محمود
پسر سلطان ابوسعید را داشته و امیر خاوند محمد پدر مادری اوست چنانچه در ضمن معاصرین سلطان
ابوسعید مینگارد که سید برهان الدین خاوندشاه سه پسر داشت یکی امیر خاوند محمد است
که والد بزرگوار والدهٔ مشفقهٔ راقمست ازین جهت مؤلف حبیب السیر او را النبوی مخدومی

میتویسد و چیزیکه مایهٔ اشتباه دیگر شده آنست که در بعضی نسخه ها لقب امیرخاوند را همام الدین نوشته اند
و لقب پدر مؤلف حبیب السیر نیز همام الدین است و اسم پدر هردو مؤلف محمد است از اینجهة ایضاً
و اشتباه واقع شده خاصه که در امیرخاوند و خاوندمیر هم که عکس اوست اشتباه واقع میشود
و نسب صاحب روضة الصفا ازین قرار است * همام الدین محمد بن امیرخاوند محمد بن
سید برهان الدین خاوندشاه بن کمال الدین محمود خوارزمی است و در بعضی تواریخ ملاحظه شده که در روایت
گاهی مؤلف روضة الصفا را باسم پدرش امیرخاوند و گاهی باسم جدش خاوندشاه خوانده اند
و هردو صحیح است از قراریکه مؤلف حبیب السیر نوشته است سلسلهٔ نسب ایشان بزید بن علی بن
الحسین علیهم السلام منتهی میشود * نسب مؤلف حبیب السیر ازین قرار است
غیاث الدین بن الشهیر بخاوندمیر بن خواجه همام الدین محمد بن خواجه جلال الدین محمد بن برهان الدین
محمد شیرازی است که در سلسلهٔ نسب سه محمد بن محمد بن محمد است که چنانچه غزالی نیز محمد بن محمد بن محمد است
و در بعضی کتابها خاوندمیر را با هاء حطی نوشته اند و در بعضی بی ها ضبط شده والله اعلم بحقایق الامور
زحر بن قیس جعفی بفتح زاء معجمه و سکون حاء حطی شخصی است که رؤس مبارک شهداء کربلا را بشام
بدرگاه یزید بن معویه برد و توقع انعام و احسان داشت و یزید هیچ جایزه نداد و بغلط همه روضه
خوانها زجر با جیم میخوانند * روی سبط ابن الجوزی فی کتاب تذکرة الخواص فحکی ربیعة بن عمرو
قال کنت جالساً عند یزید بن معویه فی بهوله اذ قیل هذا زحر بن قیس بالباب فاستوی جالساً و ازّر
و اذن له فی الدخول فدخل فقال ما ورائک فقال ابشر بفتح الله و نصره ورد علینا الحسین
فی سبعین راکباً من اهل بیته و شیعته فعرضنا علیهم الامان و النزول علی حکم ابن زیاد فابوا فاحطنا

نجم اسنی عاصب

القتال فما كان الا كنومة القائل او جزر جزور حتى اخذت السيوف مأخذها من هام الرجال فجعلوا يلوذون بالآكام فما تيك اجسامهم مجردة وهم صرعى في الفلاة قال فدمعت عينا يزيد وقال لعن الله ابن مرجانة ورحم الله اباعبدالله لقد كنا نرضى منكم يا اهل العراق بدون هذا قبح الله ابن مرجانة لو كان بينه وبينه رحم ما فعل به هذا ۞ وقتی بیکی از روضه خوانها که فی الجمله ادعای سوادی میکرد تعلیم کردم که بعد از این زجر با جیم بخواند قبول نکرده بالای منبر روایت دیگر هم کرد که اهل بیت را بر قبه های شتر سوار کردند دانستم که بر قتب های شتر بوده معنی آن را ندانسته قتبها را قبها خوانده است دیگر دم درکشیدم و چنین میدانست که زجر اگر اسم باشد در آن اسم زجر و عذابی متصور است که در زحر نیست ۞

شروان

شروان بفتح شین معجمه ولایتیست از توابع گرجستان که پایتخت آن ولایت شماخی است و مولد و منشأ حکیم خاقانی است و اغلب شیروان بکسر شین معجمه و یای مثناة تحتیه میخوانند و بعضی بی یای مثناة تحتیه بکسر شین میخوانند که او نیز لحنست و آنچه خاقانی است همه جا بفتح شین بیان کرده چنانچه در تحفة العراقین باین بیان مطلب ادا کرده است

شعر

شروان همه ساله خیروان است	تا کلبهٔ من درین مکان است

معلوم است که بقرینهٔ خیر شر با فتح منظور او است و از شروان هم مولد و منشأ خود را خواسته است و صاحب معجم البلدان هم چنان میگوید و شیروان با یای مثناة بر وزن خیروان کوره ایست در پشت کوه لرستان که از توابع صیمره است

ماسبذان

ماسبذان بفتح میم و الف و سین مهمله و فتح باء موحده و ذال معجمه و الف و نون کوره ایست در شمال و شرق بغداد که قبر مهدی عباسی آنجاست که در قریه ده بالا از توابع آنجا مدفون است

و اکنون اغلب مشایخ و متولی های آنجا او را مهدی علوی میدانند امام زاده کرده اند حکیم دانشمند را
ابن بن صاحب میگفت بتماشای آنجا رفتم این قبر را گفتم که این قبر مهدی عباسی پسر ابو جعفر منصور است
اهل آن قریه اجماع کرده نزدیک بود فسادی برپا کنند و از آنجا حرکت کردم که شب در آنجا جای
ماندن نبود و غرض در تصحیح لفظ ماسبذان است که این لفظ در حقیقت ماست بندان بوده
این ولایت و مملکت لرستان در عهد اکاسره عجم در عوض اخراجات خوان سالار مخصوص
داشته اند چون بلوک علف خیز است همیشه گاو و گوسفند و برنیه که بمصرف کارخانه اکاسره
میرسید در آنجا چرا میکردند و دوغ و ماست و روغن و مسکه از آنجا می آوردند وقتیکه اعراب غلبه
کردند اغلب الفاظ عجم را تحریف کرده بهرچه میخواستند لفظ کرده نوشتند چنانچه کرمانشاهان چه
ربطی بقرمیسین دارد که معرب شده است و حال آنکه در زبان عرب کاف و شین معجمه هست ولی
هیچ از کلمات خاصه عجم در این کلمه نیست که معرب بشود ماستبندان را هم ماسبذان خواندند و همان
طور در کتابها ضبط شد و صاحب مراصد میگوید که این ماه سبذانست مثل ماه البصره و ماه الکوفه
در تاریخ مذکور است که اسامی قرا و ولایت عجم را کاتب حجاج در نزد او میخواندند و تحریف و تصحیف
میکرد و حجاج دراز کشیده گوش میکرد و از شنیدن آنها خسته شده و کاتب خود را گفت ضرری
بخراج ما ندارد اکتب ماشئت و اعراب هم هرچه خواستند تحریف و تصحیف کردند

صنوبر بفتح صاد مهمله و فتح نون درخت معروف است که فارسی آن کاج و کاژ است [illegible] آنرا
شبیه بثمر او کرده اند چنانچه حافظ گفته

ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست

و در قانون شیخ الرئیس چنین نوشته و در زمان

صنوبر

چنین است و اکنون بغلط درخت تبریزی که ترکها قلمه میگویند صنوبر رومی نامند

صاحب قاموس میگوید الصنوبر شجر او هو ثمرالارز

صیمره

صیمره بفتح صاد مهمله و سکون یاء مثناة تحتیه ولایتی است در گرمسیر لرستان که به پشت کوه اتصال دارد و رود خانه عظیم از آنجا میگذرد که یکی از منابع کرخه است و آثار شهر و آبادی قدیم اکنون معلوم است و اکنون بغلط عوام الناس صیمره خوانند و قال الیاقوت فی المعجم

منگ بورنی

منگ بورنی لقب سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه است و همه این لفظ را بطوری میخوانند و معنی میکنند که هیچ ربطی بلفظ ترکی ندارد منگ بکسر میم و سکون نون و کاف عجمی در ترکی سه معنی دارد اوّل بمعنی خال است که در عربی شامه میخوانند دوّم معنی هزار است که در عربی الف نامند سیّم نام ارو جیفت از اوزبکیه و بورن بسکون را و نون بینی بود که در عرب انف خوانند و واو بورن حاکی اعراب قبلست که ضمه باشد و در دماغ سلطان جلال الدین خالی بود و او را منگ بورنی میخواندند و کمال الدین اسمعیل در قصیده که بیان رفتن سلطان را از تفلیس بکرمان میکند که بهفده روزه با سیصد نفر سوار بایلغار بر سر براق حاجب رفت میفرماید نظم

جلال دولت و دین منگ بورنی آنشاهی — که ایزدش بسزا کرد در جهان سلطان
براق عزم تو یک گام برگرفت از هند — نهاد گام دگر در اقاصی ایران
که بود جز تو زشاهان روزگار که داد — قصیم اسب بتفلیس و آب از عمان

منگلی

منگلی نیز یکی از سلاطین اولاد اوغوز خان است که سابع خوانین مغولیه است که او نیز با این معنی است که بمعنی خالدار است و در صورت او خال زیاد بود منگلی می گفته اند و خال

تخفیف کاف فارسی را انداخته عدد هزار را مین میگویند و این نخست و از شخصیکه خود در التواریخ

میدانست شنیدم که میگفت این مینک برلی است و با لام میخواند که سلطان هزار و یک جنگ کرده است

و از لفظ مینک همان معنی هزار را استنباط کرده و از معنی دیگر او که خال باشد خبر نداشته و ملتفت نبوده

که در برلی که بمعنی واحد است لام نسبت از کجا پیدا شده و بیمعنی اگر با نون هم خوانده شود باز در نسبت

واحد صحیح نیست و کمال الدین اسمعیل که در حیات سلطان این قصیده را گفته در آن وقت از هزار و یک

جنگ سلطان چه خبر داشته است و در کدام تاریخ هزار و یک جنگ ثبت کرده اند القصه بلین لقب

سلطان از زمان طفولیت معروف بوده است و در ترکی از این القاب بسیار است که تعداد او موجب

طول کلام است و خال که بمعنی نقطه سیاهی است که بر روی و اندام مردم افتد هم در عربی استعمال

شده که جمع او خیلان است و هم در فارسی استعمال شده است

قوچ

بضم قاف و سکون جیم فارسی لفظ ترکی است که بمعنی گوسفند نر شاخ دار است که در عربی کبش

گویند و اسم پادشاه مصر است که معاصر امیر تیمور است که ملقب بملک الناصر و مکنی با بو السعادات است

که بعد از پدرش برقوق در سن دوازده سالگی در پانزدهم شوال المکرم سنه هشتصد و یک هجری

جلوس کرده و در دمشق شب شنبه هفدهم صفر سنه هشتصد و پانزده هجری کشته شد القصه در همه کتابها

اشتباها فرج نوشته اند و بین الناس چنین معروف است و مسود اوراق نیز چنین میدانست ولی همیشه

متردد در این اسم بود که حکام مصر که مملوک چراکسه شهرت دارند همه اسامی آنها ترکی و چرکسی است

چگونه شد که اسم او فرج اتفاق افتاده که لفظ عربی است تا آنکه تاریخی بدست افتاد که نسب سلاطین

آل عثمان را بطور جدول ضبط کرده بود و در ضمن احوال هر یک از سلاطین فتوحات و وقایع اورا

قوچ

نوشته و در احوال سلطان سلیم که فاتح مصر است ملوک چراکسه را بیان کرده و در آن ضمن قوچ ضبط کرده بود و اول را پسر برقوق است که برقوق بضم با موحده و سکون را مهمله وضم قاف و سکون قاف ثانی در لغت چرکسی بمعنی گاو نر است و اغلب اسامی آن ملوک چراکسه ترکی و چرکسی است مثل برسبای و جان پولات و چقماق و قای تبای و قان صوه و تمربوغا و غیره که معنی بعضی در ترکی معلوم است و برمتتبع اوراق معلوم شد که اشتباه از کاتب بوده است که قوچ را فرج نوشته اند و اگر عربان قوچ را معرب کرده فرج گفته اند آن مرحله دیگر است چنانچه در تعریب این تصرفات عربها بسیار است یا آنکه از اول غلط خوانده فرج گفته اند و اول ملوک چراکسه برقوق است که از ممالیک یول بوغا است در نوزدهم رمضان المبارک سنه ۷۸۴ هجری جلوس کرد و پادشاه عاقلی بود و تمامی مملکت مصر و شامات را متصرف شد و آخر ملوک چراکسه قان صوه است که در زمان او در محرم الحرام سنه ۹۲۳ هجری مملکت مصر متصرف آل عثمان در آمد

لا ادری

واترک حسنتها من غیر نقص	وذاک لکثرة الشرکاء فیه
اذا وقع الذباب علی طعام	رفعت یدی ونفسی تشتهیه
وتجتنب الاسود ورود ماء	اذا کان الکلاب ولغن فیه

ملا کاظم ازری بغدادی صاحب قصیدهٔ معروفه در حین وفات گفته که در کفن او نوشتند

انا مذنب انا مجرم انا عاصی	هو غافر هو راحم هو کافی
قابلتهن ثلاثة بثلاثة	وستغلبن اوصافه اوصافی

و مطلع قصیدهٔ معروفه این است که در مدح ائمهٔ اطهار علیهم الصلوة والسلام گفته

لمن شمس فی قباب قبابها	تنف جسم الدجی بروح ضیائها

و این قصیده هزار و یکصد بیت است و اکنون در دست مردم زیاده تر از هشتصد بیت نیست و از جمله اشعار این قصیده این بیت است

حفظت اربعین الف حدیث	و من الذکر آیة تنساها

نجیب الدین جرفادقانی گوید

گل رخسار ترا زحمت خاری مرساد	چشم سرمست ترا زخم خماری مرساد
زحمت زلف تو خود بس که بدوش تو رسید	نکهت خط بناگوش تو باری مرساد
یا رب آن کار کسی چون بقراری برسید	کار آن زلف پریشان بقراری مرساد
گرچه از هستی من گرد برانگیخته	بدل نازک تو هیچ غباری مرساد

نسب حضرت ابراهیم علیه السلام که از تورات نقل شده بتلفظ عبری

حضرت ابراهیم علیه السلام بن ترح بن ناحور بن سروج بن رعو بن پلج بن ابر بن شلح بن ارپکشد بن شام بن نوح بن لمخ بن متوشلح بن اخنوخ بن یرد بن مهلئیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام

عن الشعبی

قال شهدت شریحا و جائته امرأة تخاصم رجلا فارسلت عینیها فبکت فقلت یا ابا امیة اظن هذه الباکیة الا مظلومة فقال یا شعبی ان اخوة یوسف جاؤا اباهم عشاء یبکون

باتون بضم تا بلغت مغولی بمعنی سخت و صلب بوقا بمعنی گاو و گاهیش نیز است اولجایتو بسکون لام و یا حطی و فتح جیم با الف کشیده بلغت مغولی تو بمعنی صاحب و اولجای

بمعنی یُمن و برکت باشد و معنی ترکیبی آن مبارک و میمون و صاحب میمنت بود قوتلوغ و
قوتلوق بمعنی مبارک و با میمنت کوپوک پسر اوکتای قاآن بضم با عجمی کفی که بر روی آب
و دهن پیدا شود و بعربی آنرا زبد خوانند تحیل کوُوک با یای حطی باشد که بمعنی سوخته آ وبیت
اوکتا بمعنی بزرگ و پند و نصیحت و تُند و غضبناک جوُجی بکسر جیم ثانی و بلغت مغولی
بمعنی ناگاه و وجه تسمیه جوجی از آن است که در راه بوجود آمد چون راه مخوف بود و مجال ترتیب
گهواره نیافتند قدری آرد را خمیر کرده او را در آن پیچیدند تا اعضا بدر و نیاید بدین سبب نام او را
جوجی کردند که ناگاه در وجود آمده است تولی بکسر لام بلغت مغولی آینه بود که بعربی مرآة
و سجنجل نامند آسن بروزن تن بمعنی صحیح و سالم است و بکسر الف نیز مستعمل است
آریغ و آریق بمعنی پاک و مصفا و اعز است بوکا با بای موحده و کاف عربی پهلوان و کشتی
گیر را گویند که بر امثال خود فایق و غالب باشد آریغ بوکا مرکبا یعنی پهلوان لاغر
اولوغ اولوق یعنی بزرگ و عظیم آباخا آباقا در سنگلاخ نوشته بمعنی عم است چون پسر
هلاکوخان باسم عم هلاکوخان موسوم شد لهذا او را آباقا خواندند و این بنظر بعید می آید هلاکوخان
هفت عم دارد و اسم هیچیک آباقا نیست و محتمل که اسم او یکی از هفت اسم اعمامش بوده و بجهت
حرمت بلفظ آباقای گفتند و باسم نخواندند چپتر بفتح تاء و بها زده بمعنی غارت و خبیث
بود و چپترچی یعنی غارت کننده طوغان توقان کینوع از جوارح شکاریست که آنرا دولکو خوانند
و مجازاً شجاع خصم افکن را گویند تیمور بضم میم و بسکون راء مهمله بمعنی آهن باشد و او را تمر نیز گویند
بولغان با بای موحده بمغولیه سمور را گویند

خواستم از دلبری ده بوسه و گفتم ‌ هر تب پستی کن ز راه لطف حسنی را
گفت کی بس بود اگر ده بستانی ‌ فتنه شوی آزموده ایم بسی را
عمر عزیز است بوسه من و هرگز ‌ عمر دوباره نداده اند کسی را

در دولت انگلیس را دیکل مثل جمهوری است یعنی ریشه کن که بنیان سلطنت را اضیاء
کل را باید بر انداخت طوری پادشاهی است وطنی آن است که معاملات قدیم برقرار باشد و یک
بروزن نیک پادشاهی است در قوانین جدیده ‌ لا ادری

خواستم بوسه زمیمی که چو در قهقهه شین ‌ بشماری که نقط بر زبر شین باشد
گفت ثلثان کنمش تا بشود بر تو حرام ‌ این قراریست که در مذهب آیس باشد

میزان سر اعتدال چون می دارد ‌ عقرب خبر از آمدن دی دارد
زنهار مشو غره بدم گرمی قوس ‌ کاین سخت کمان دو چله از پی دارد

من کتاب بغیة الراغب فی شرح مرشدة الطالب ه
الاشکال التسعة الهندیة معروفة وغلب استعمالها عند المشارقة ومن وافقهم واشکال الغبار هکذا
اح ح ع و ع ها ه ا ا ‌ ونظمها بعضهم فی بیت واحد

الف وحاجیم عو عین ها ‌ معقوب واو صفرها ن وواو

وقد نظمها بعضهم

الف و ها و ثم جیم بعده ‌ عود بعد العین عین ترسم

٤ وبعد الماء شکل فاء بهسه — یبدو ولطاف اذا هو رسم
صفران ٤ سفا وقد ضما معا — والواو تامعها یدلک تحتم

نسب مؤلف کتاب وصاف که در رساله نرد وشطرنج ذکر کرده عبدالله بن فضل الله بن ابی نعیم
روزبه شیرازی — لیزید علیه اللعنة والعذاب

وداع دعانی وانشه یا کانها — قلایص قد اعفین خلف فنیق
وقال اغتنم من دهرنا غفلاته — فعقد ذمام الدهر غیر وثیق
ونا ولنی کاسا کان حبابه — مخضبة من لونها بخلوق
دبیب النمل فی کل مفصل — وتکسو وجوه الشرب ثوب عقیق
اذا ما طفا فیها الحباب حسبتها — کواکب در فی سماء عقیق
وانی من لذات دهری لقانع — بحلو حدیث او بمر عتیق
بما ماهما لم یبلغ شیئا سواهما — حدیث صدیق او عتیق رحیق

قاعده در مساحت دایره بطریق فرنگان

باید قطر دایره را مربع کرد یعنی در نفس خود ضرب نمود و حاصل ضرب را در عدد هفت هزار و پنجاه و چهار ضرب کرد حاصل آن ضرب مساحت کل دایره است المحرره

گر ز تضعیفات زوج الزوج سازی کم یکی — کو نخواهد بگردد عدد آحاد دگر
پس بضعف خویش سازی ضرب تام آید جواب — کو نخواهد غیر اجزای خود اعداد دگر
همچو هفتاد و چهار و سی و یک در شمار — این مثلها نشنوی جز من ز استاد دگر

لمحرره العبد العاصی فرهاد بن والسعید طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

شاه جمشید روز عید سعید / چاکران را ز مرحمت دینار

کاولی را یکی دوم را دو / سیمین را سه چارمین را چار

همچنین سان فزود در انعام / که عدد شان رسید تا هزار

شاه فرمود تا حساب کنند / که چه انعام شد بموقف بار

هر که چیزی بحدس و تخمین گفت / همه در جهل ماند و در انکار

یک محاسب نبود تا بحساب / زانچه شد حق زداید او زنگار

الجواب لمحرره العاصی

آنکه گفتی که روز عید سعید / شاه جمشید خلق را دینار

تا عدد شان هزار شد وانعام / کس ندانست چون گرفت قرار

این بنظم طبیعی آمد راست / پس بیفزا یکی بروی هزار

ضرب در نصف الف یا برعکس / کن که بر مدعا کنی اقرار

نه همین بلکه هر چه چونین است / این چنینش بود حساب شمار

من كتاب فتح البرية بشرح القصيدة المضرية

ولما قربت وفاة كسرى انوشروان اراد ان يصير ابنه هرمز ولي عهده استشار مرازبته ووزراءه في ذلك فكل منهم ذكر فيه عيبا فمن قائل انه لا يصلح للملك انه قصير وذلك يذهب بهاء الملك فقال انوشروان محتجا عليهم انه لا يكاد يرى الا راكبا او جالسا فلا يتبين عليه ذلك

ومن قائل انه ابن رومية والملك اذا كان ابن امة نقصه ذلك في اعين الناس فقال انوشروان الابناء ينسبون الى الآباء لا الى الامهات فقال لا يضيره ما ذكرتم فقال الموبذان فيه عيبا وهو انه يبغض الناس فقال انوشروان عند ذلك هذا هو العيب الذي لا عذر عنده ولا مدح معه

والآراء الذي لا برهنة

باصطلاح اهل رياضي هندسه اولى كتاب اقليدس است وهندسه اعلى كتاب مجسطي است وهندسه اوسط كه متوسطات نيز گويند كره واسطوانه واكرمانالاوس واكر ثاذوسيوس ومعطيات اقليدس وكشف القناع في شكل القطاع ومخروطات ابلونيوس است ومجسطي مشتمل بر علم هيئت بطريق برهان ومقدمات رصد از مقوله استخراج جيوب وسهام واوتار زوايا وعلم آلات رصديه وكيفيت رصد ونتيجه علم رصد كه اوساط كواكب وتعديلات آنها باشد وآنچه مشتملست براين چيزها از مجسطي گويند مثل مجسطي بطلميوس ومجسطي محيي الدين مغربي وقانون مسعودي ومجسطي مؤيد الدين عرضي

قد سمعت السيدة سكينة العلوية قول الشاعر

فما للنوى لا بارك الله في النوى	ويوم النوى بعد الفراق عصيب

فقالت لو سلطت شاة على هذا البيت لاكلته لكثرة النوى فيه

في المقولات العشرة واحدها جوهر وتسعها اعراض

فهي الكم والكيف والاين والمتى والوضع والملك والاضافة وان يفعل وان ينفعل فان علمت زيداً فقد علمت الجوهر وان علمت انه طويل او قصير فقد علمت الكم وان علمت انه ابيض او اسود وانه مريض او صحيح فقد علمت الكيف فان علمت انه في اي مكان كان فقد علمت الاين

قال المتنبی

اری الاجداد تغلبها کثیرا	علی الاولاد اخلاق اللئام

ایضاً

اذا کسب الانسان من هن عرسه	فیا لؤم انسان و یا لؤم مکسب

لا ادری

لا تحسبوا ان حسن الخط ینفعنی	و لا سماحة کف الحاتم الطائی
و انما انا محتاج لواحدة	لنقل نقطة حرف الخاء للطاء

قلعهٔ اصطخر یعنی کوه اصطخر در شمال مغرب مایل بشمال تخت جمشید واقعست و از تخت تا آنجا پای قلعه چهار فرسخ است دور دامنهٔ قلعه تقریباً یکفرسخ است ولی کوهی که مثل دیوار سر بآسمان افراشته است تقریباً دورهٔ آن از قاعدهٔ او نیم فرسخ میشود و ارتفاع این کوه از آنجائیکه مثل دیوار راست است تقریباً دویست و سیصد ذرع تفاوت میشود که صخرهٔ صماست و بشکل مستطیل واقع است که طول او از مشرق بمغرب است و عرض بالای آنکوه تقریباً از صد ذرع تا چهارصد ذرع است و ارتفاع طرف غربی از شرقی زیادتر و سخت تر است و عرض طرف غربی هم زیادتر از طرف شرقی است و راه را سلاطین قدیم چنان ساخته اند که تا بالای کوه اسب بهمواری در لعت میرود و حالا چند جا خراب شده احتیاط داده و بسهولت میتوان تعمیر کرد که دو سوار هم پهلوی یکدیگر برود و راهی که میرود از طرف جنوب بمشرق پیچیده و بطرف شمال می افتد و از طرف شمال باز به پیچ و خم بطرف مشرق میرود و تا ببالای کوه برود و بعضی جا سنگها را تراشیده مثل پله درست

کرده اند و در طرف شمال دو جا در عرض راه در دامنه سنگ دو دروازه بوده که دیوار کشیده اند
که از آن گذشته باید بالای قلعه رفت و از دروازه دویم که بگذری در زیر کمر کوه چاهی از سنگ
تراشیده اند که آب سرد خوب داشت که راه آب کوه است می گفتند همیشه آب دارد در
بالای قلعه آثار عمارت بسیار است و چندین آب انبار است که در گودی میان کوه که دو طرف
ارتفاع دارد و وسط او مثل دره است این آب انبارها را ساخته اند که از همه طرف آب باران
در آنجا جمع میشود آب انبار بزرگ او چهل و پنج ذرع طول و پانزده ذرع عرض و تقریباً هشت
ذرع عمق داشت محکم که دو سه ذرع هم خاک و گل پر شده باشد درخت سرو کهن سالی در کنار
برکه خراب است که ارتفاع او پانزده ذرع و دایره پایین او چهار ذرع و یک چارک است ساختگی
تو نداشت و در این کوه بوته و درخت بادام و ستبر هست که برای هیزم مطلق حاصل نمیشود
و از هیچ جا سرکوب ندارد، هر قدر فردوسی تعریف کرده حق دارد و قلعه شکسته و قلعه اصطخر
و قلعه اشکنوان هر سه مقابل هم افتاده اند در دامنه قلعه شکسته قریه خالدآباد است و اهل قریه اینجا
آن قلعه را قلعه شتر میگویند و قلعه شکسته از آن است که میانش از دو طرف شکسته است خالی است
و شکسته میماند و فاصله این و قلعه اصطخر نیم فرسخ کمتر است و میان قلعه اصطخر و اشکنوان نیم فرسخ است
و در دامنه شمالی آنجا لاله سرنگون هم هست و علف بسیار هم دارد در اواخر ربیع الاول برای گردش
عازم تخت جمشید آمدم روز جمعه ۲۸ ربیع الاول سنه ۲۹۴ مطابق اول نیسان ماه رومی از تخت جمشید بالای
اصطخر رفتم چهار ساعت تا پای کوه رفتیم دو ساعت تا بالای قلعه سواره و پیاده رفتیم
مراجعت از آن چاه آب نماز خواندم سه ساعت میان قلعه رفتم سه ساعت از شب رفته به تخت جمشید آمدم

شب شنبه بیست و نهم در نهایت خستگی که فراموش نشود این چند کلمه را بتعجیل نوشت و قلعه اشکنوان اکنون تعلق بسرکار مشهور است یوسف بن عبد البر که از جملهٔ علمای اهل سنت هست در کتاب استیعاب در ترجمهٔ عباس بن عبد المطلب میگوید که این دو بیت را نسبت بعباس بن عبد المطلب میدهند

نصرنا رسول الله في الحرب سبعة	وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا
وثامننا لاقى الحمام بنفسه	بما مسه في الله لا يتوجع

قال ابن اسحق السبعة علي والعباس والفضل بن عباس و ابو سفيان بن الحارث وابنه جعفر وربيعة بن الحارث واسامة بن زيد والثامن ايمن بن عبيد وجعل غير ابن اسحق في موضع ابي سفيان بن الحارث عمر بن الخطاب والصحيح ان ابا سفيان بن الحارث كان يومئذ معه لم يختلف فيه واختلف في عمر نسب یوشع بن نون ازاین قرار است که بعبارت توراة نوشته شد

یوشع بن نون بن الیشاماع بن عمیهود بن لعدان بن تحن بن تلح بن رشف بن بریعاه بن افرایم بن یوسف علیه السلام

اسامی دوازده پسر حضرت یعقوب علیه السلام بترتیب سن ازاین قرار است راوبین شمعون لوی یهوداه یشاخوار زبولون دان نفتالی گاد آشر یوسف بنیامین مادر آن شش اول لیاه است و یکدختر نیز دارد مسماة به دیناه و مادر دان و نفتالی کنیز راحیل است مسماة به بلهاه و مادر گاد و آشر کنیز لیاه است مسماة به زلپاه و مادر یوسف و بنیامین راحیل است وقتی که بنیامین را زائید در نفاس وفات یافت و لیاه و راحیل هردو خواهر بودند و هردو دختر لابان هستند که معا در حبالهٔ نکاح یعقوب بودند و لابان خالوی حضرت یعقوب و عیصو است و عربان راوبین را روبیل و لوی را لاوی میخوانند

نسب حضرت موسی علیه السلام از اینقرار است

موسی بن عمران بن قاهت بن لوی بن یعقوب علیه السلام است که عمران را عربان با نون خوانده عمران گویند و موسی را با سین مهمله نامند و از حضرت یعقوب در سن نود و یکسالگی حضرت یوسف متولد شده و هفده سال از عمر یوسف گذشته بود که برادران او را فروختند و بیست و دو سال فراق یعقوب بطول کشید که بمصر آمد و هفده سال یعقوب در مصر بود که در مصر وفات یافت و عمر حضرت یعقوب یکصد و چهل و هفت سال بود و عمر حضرت یوسف یکصد و ده سال بود و عمر حضرت هارون یکصد و بیست و سه سال بود و عمر حضرت موسی یکصد و بیست سال و عمر حضرت یوشع بن نون یکصد و ده سال بود

تحقیق

نود و یکسال که از عمر حضرت یعقوب گذشت حضرت یوسف متولد شد و حضرت یوسف هفده ساله بود که برادران او را فروختند و مفارقت یعقوب از یوسف بیست و دو سال بطول انجامید و هفده سال نیز یعقوب در مصر بود که برحمت ایزدی پیوسته و عمر یعقوب علیه السلام یکصد و چهل و هفت سال بود و در حبرون در مقبرهٔ ابراهیم علیه السلام و اسحق مدفون شد و عمر حضرت یوسف یکصد و ده سال بود و در هفده سالگی او را فروختند و در سی سالگی بخدمت فرعون رفت و فرعون بیوسف گفت که روح خدا در تست و تو مرد بزرگ و دانائی حلیمند او ترا بزرگ درگاه خود کردم و تمامی قوم من محکوم حکم تو خواهند شد و من بسبب تخت از تو بزرگتر خواهم شد و فرعون انگشتر خود را از دست آورده بدست یوسف گذاشت و او را بکتان نازک که خاصهٔ فرعون بود ملبس کرد و طوق زرین بگردنش انداخت و او را بمرادهٔ دویمین خود سوار کرد و حکم کرد که همگی لشکر در عقب نزد او بزانو درآیند و فرعون بیوسف گفت من فرعونم ولی بدون اذن تو کسی در تمامی مصر دست خود و پای خود نخواهد

برداشت و حضرت یوسف را از بزرگ کاروان قُطفیر خواجه سرا و بزرگ لشکریان فرعون خریده بود

کائنات جو را مثل ذو ذوابه و شهاب و ذو ذنب و غیره را بعضی راصدین فرنگستان کرات آتشی میدانند و بعضی ستاره میدانند که حرکت میکنند و وقتیکه بزمین نزدیک میشود پیدا میشود و هنگام ظهور بعد آنها را بتفاوت از زمین از دو فرسخ تا هشتاد فرسخ میدانند و قطر حقیقی آنها را از سی و دو ذرع تا سه هزار و نهصد ذرع معین کرده اند و سرعت سیر آنها را در هر ثانیه از دو هزار و هفتصد ذرع تا هفتاد و شش هزار ذرع معین نموده اند والعلم عند الله الواحد القهار

سرعت حرکت انتقالی زمین در دور کرهٔ آفتاب از قراریکه راصدین فرنگستان معین کرده اند در هر ثانیه سی هزار و چهار صد ذرع است و در هر پنج ثانیه یکصد و پنجاه و دو هزار ذرع میشود

دعاء السفر که هر روز یکبار بخواند

اَللّٰهُمَّ اَسْعِدْنا بِهٰذِهِ الْحَرَكَةِ وَ اَمْدِدْنا بِالْيُمْنِ وَ الْبَرَكَةِ وَ قِنا سُوءَ الْقَدَرِ وَ اكْفِنا صُعُوباتِ السَّفَرِ وَ قَرِّبْ لَنَا الْبُعْدَ وَ اطْوِ لَنا الثَّرىٰ وَ سَهِّلْ عَلَيْنا السَّيْرَ وَ السُّرىٰ وَ وَفِّقْنا لِطَيِّ الْمَراحِلِ وَ اَنْزِلْنا خَيْرَ الْمَنازِلِ وَ احْفَظْ مُخَلَّفِينا وَ اجْمَعْ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ بِاَحْسَنِ آمالِنا وَ آتِنا سالِمِينَ غانِمِينَ آئِبِينَ تائِبِينَ رَبِّ اَنْزِلْنِي مُنْزَلاً مُبارَكاً وَ اَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمِينَ

دعائی در الرزق بدعو عقیب کل فریضه

اَللّٰهُمَّ يا مُسَبِّبَ الْاَسْبابِ يا مُفَتِّحَ الْاَبْوابِ اِفْتَحْ لَنا الْاَبْوابَ وَ يَسِّرْ عَلَيْنا الْحِسابَ وَ سَهِّلْ عَلَيْنا الصِّعابَ اَللّٰهُمَّ اِنْ كانَ رِزْقِي وَ رِزْقُ عِيالِي فِي السَّماءِ فَاَنْزِلْهُ وَ اِنْ كانَ فِي الْاَرْضِ فَاَخْرِجْهُ

وان کان بعیدا فقربه وان کان قریبا فیسره وان کان یسیرا فکثره وان کان کثیرا فخلده وان کان مخلدا فطیبه وان کان طیبا فبارک لی فیه وان لم یکن یا رب فکونه بکینونتک و وحدانیتک انک علی کل شیء قدیر اللهم ان کان علی ایدی خیار خلقک فاثره وان کان علی ایدی شرار خلقک فانزعه وانقله الی حیث اکون ولا تنقلنی الیه حیث یکون برحمتک یا ارحم الراحمین

عبد الباقی افندی گوید

یا ابا البشرین انت لطه ... صهره و ابن عمه و اخوه

ان لله فی معالیک سرا ... اکثر العالمین ما علموه

انت ثانی الآباء فی عالم ... الذر و آبائه تعد بنوه

خلق الله آدما من تراب ... فهو ابن له و انت ابوه

رحم الله قائل

روحی نشد از سر علی کس آگاه ... زیرا که نشد کس آگه از سر الله

یک ممکن و این همه صفات واجب ... لا حول و لا قوة الا بالله

مؤلف تاریخ طبری محمد بن جریر الطبری تا زمان سیصد و دو [۳۰۲] علی بن الحسین بن علی مؤلف مروج الذهب تا زمان سیصد و سی و سه [۳۳۳] هجری نوشته است حمزة بن الحسن الاصفهانی تا زمان سیصد و پنجاه [۳۵۰] و تاریخ عربی محمد بن جریر الطبری دیده نشد هر چه در دست هست ترجمه فارسی اوست و ترکی هم در اسلامبول ترجمه شده است و دو بار بفارسی ترجمه شده است ابو الفدا در

تاریخ خود و وقایع سنه ۳۰۲ نوشته و فی هذه السنه انتهی تاریخ ابی جعفر الطبری

نسب مرحوم امیر کامل عاقل محمد خان امیر نظام طاب ثراه که در خدمت حضرت ولیعهد مرحوم امیر نظام بود امیر نظام محمد خان بن حاجی علیخان بن الامیر عبد الباقی خان بن حاجی حسینعلی خان بن شیخعلی خان زنگنه وزیر اعظم پادشاه اکرم شاه سلیمان صفوی طاب ثراه

للمحرره فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه

بسال شصت و چهار از پس هزار و دویست — شب سه شنبه ششم هم از مه شوال

بقصر نوشه ایران زمین محمد شاه — قضا پیاله عمرش نمود مالامال

وفات چراغعلیخان نوائی وزیر مملکت فارس در چهاردهم رمضان المبارک سنه هزار و دویست و بیست و چهار هجری در دار الخلافه طهران مسموما واقع شد در سن چهل و سه سالگی و بعضی برآنند که آقا علی پیشخدمت شیرازی بتحریک میرزا محمد شفیع صدر اعظم مشار الیه را سم داده است والله اعلم بحقایق الامور

مجیر الدین محمد بن تمیم گفته الحق در معنی منشفه است

کانما نارنا و قد خمرت — وجمرها بالرماد مستور

دم جری من فواخت ذبحت — من فوقها ریشهن منشور

لا ادری

فاعرضت عن سلمی و قلت لصاحبی — سواء علینا بخل سلمی وجودها

قال ابو عبد الله علیه السلام

المؤمن اعظم حرمة من الکعبة و قال علیه السلام نعم الشیء الهدیة امام الحاجة و قال علیه السلام

تهادوا تحابوا فان الهدیة تذهب بالضغائن ۞ لاادری

جنی ابن عمک ذنباً فعاقبته به ... ان العقوبة بابن عم السوء مأخوذ

للمتنبی فی هذا المعنی

وجرم جرّه سفهاء قوم ... وحلّ بغیر جارمه العذاب

لاادری

یار ما مست شرابست و وفائی دارد ... ای حریفان مگذارید که هشیار شود

در حدیث است وقت خوردن نوبر و باکوره ثمار باید گفت ۞ اللهم صل علی محمد و آل محمد

و أرنی آخرها کما أریتنی أولها

دخل ابو العیناء علی ابی الصقر الوزیر فقال یا ابا العیناء ما ابطأک عنی قال بنتی قال وکیف قال قالت لی یا ابه کنت تغدو من عندنا فتروح بالجائزة السنیة والخلع الفاخرة ثم انت الآن تغدو مشرقاً و تروح معتماً صفر الیدین بخفی حنین فالی من قلت الی ابی الصقر قالت ایرفع مجلسک قلت لا قالت ایصغی الی حدیثک قلت لا قالت ایشفعک فی حاجاتک قلت لا قالت یا ابه لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئاً قال فامر له بمال و قال احمله الی ابنتک کیلا تعرضنا لقوارع القرآن والسلام

قال یحیی بن معاذ الرازی الهی اذا کان توحید ساعة یهدم کفر خمسین سنة کیف لا یهدم معصیة ساعة الهی لما کان الکفر لا ینفع معه شیء من الطاعات کان مقتضی العدل ان الایمان لا یضر معه شیء من المعاصی

ابو منصور منطقی گفته

یکموی بدزدیدم از دو زلفت
چون موی زدی ای صنم بشانه

چونانش بسختی همی کشیدم
چون مور که گندم کشد بخانه

با موی بخانه شدم پدر گفت
منصور کدام است ازین دوگانه

لا ادری

ای چرخ بگردش تو خرسند نیم
آزادم کن که لایق بند نیم

گر چشم تو بر بیهوده نا اهل است
من نیز چنان اهل و هنرمند نیم

قالت الحکماء النتیجة تابعة لاخس المقدمتین یعنی اذا کانت احدی المقدمتین کاذبة او ظنیة فالنتیجة تابعة لها فی الکذب والظن تتبع النتیجة للاخس الارذل

و قال الشاعر [illegible]

انما الدنیا کظل زائل
او کضیف بات لیلا فارتحل

او کرؤیا قد رآها نائم
او کبرق لاح من افق الامل

در قصبهٔ ساوه شاه طهماسب بزرگ مسجد بسیار خوبی ساخته که مستغنی از حد و وصف است و اکنون خرابست و در آخر کتیبه نوشته اند تاریخ ملک بدایة الله ۹۳۶ کتبه العبد الغریب عبد الله و در پائین کتیبه سنگ مرمری نصب کرده اند که فرمان شاه طهماسب را در انجا نوشته اند آنچه معلوم شد فرمان تخفیف چهار صد و پنجاه دینار رسمی که بعید لعنت بود با اهل ساوه داده است و در آخر نوشته تحریرا فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین و ستین و تسعمائه ۹۶۲ و مسجدی در ساوه شاه اسمعیل ساخته در آخر کتیبه نوشته اند فی شهر رجب سنه اربع و عشرین و تسعمائه ۹۲۴ مسجد ساوه هم



از بنای شاه اسمعیل است سنه ۹۲۷ • اصفهان

طول چهار باغ شاه عباس ماضی یکهزار و پانصد ذرع عراقی عرض پنجاه ذرع طول پل الله‌وردیخان
تا پای میل سیصد ذرع عراقی عرض ده ذرع از پای میل تا سر در بزرگ هزار جریب طول یکهزار و
پانصد ذرع عرض پنجاه ذرع با سر در هزار جریب ۱۶ سرد بیرون است باغ هزار جریب از این دیوار
تا آن دیوار مربع یکهزار و پانصد ذرع طول و یکهزار و پانصد ذرع عرض است طول چهار باغ حاجی
محمد حسینخان الشهیر بفتح آباد که باسم خاقان مغفور فتح آباد دستی شد از دروازه تا دروازه
که درخت چنار چهار قطار هست یکهزار و صد ذرع عرض چهل ذرع با طاق نماها بطاق نماهای هشت دره
از هر طرف ۲۶ طاق نماست طول میدان نقش جهان پانصد و چهل ذرع عرض میدان
دویست و بیست ذرع فضای مسجد شاه اصفهان طول هفتاد ذرع عراقی عرض پنجاه و سه ذرع
طول باغ شمال تبریز یکهزار و پنجاه ذرع تبریز عرض باغ پانصد و بیست و چهار ذرع تبریز است
این باغ از مستحدثات مرحوم ولیعهد طاب ثراه است ذرع تبریز با ذرع عراقی در هشت
ذرع یک ذرع تفاوت دارد که ذرع تبریز زیادتر است نوزده سال شمسی نوزده
سال و هفت ماه و هشت دقیقه قمری است سی و هشت سال شمسی سی و نه سال و دو ماه
شانزده دقیقه قمری است هفتاد و شش سال شمسی هفتاد و هشت سال و چهار ماه و سی و دو
دقیقه قمری است نود و پنج سال شمسی نود و هفت سال و یازده ماه و چهل دقیقه قمری است

حکمای فرنگ تعیین گرما و سرمای هوا را با سیماب مشخص کرده اند و او را در انبوبی از بلور جای

داده و آن انبوب بلور را در ظرفی از زجاج یا از آهن که درجات را بر او نقش کرده اند نصب نموده که سیماب

در وقت گرما صعود میکند و در وقت سرما تنازل و در درجهٔ قرین بیت قدیم نبشتن راسی و دو درجه معلوم

داشته اند باین معنی هنگامی که جیوه در آن شیشه بجائی و دو رسید هوا سرد است که آب یخ می بندد

و هر قدر پائین تر آید از شدت سرما است و تا بحدی قریب بقطب شمال میرسد که از شدت خود

جیوه در میان آن شیشه منجمد میشود و حد اعتدال هوا پنجاه و پنج درجه است و حد حرارت تابستان

هفتاد و شش درجه است و حد حرارت خون بدن آدمی نود و هشت درجه است و حد حرارت تب

صد و دوازده درجه است و حد جوشیدن عرق صد و هفتاد و شش درجه است و حد جوشیدن

آب دویست و دوازده درجه است و حد جوشیدن عرق و آب باین معنی که اگر عرق را بجوشانند

و در حالت جوش آن انبوب سیماب را در میان او بگذارند جیوه تا صد و هفتاد و شش درجه میرسد

و آب چون غلیظ تر از عرق است آنقدر تفاوت میکند و در تحت خط استوا و مغرب زمین گاهی درجه

از شدت گرمای هوا تا بحد جوشیدن عرق میرسد و باین انبوب درجهٔ ارتفاع جبال را نیز تعیین میکنند

که او علمی دیگر است و در طهران روز ۴ و ۵ و ۶ مرداد ماه جلالی و موافق با ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ جولای

۱۸۵۲ مسیحی انگلیسی هوا بمرتبهٔ گرم شد که جیوه بدرجهٔ ۱۰۴ و ۱۰۶ در میان تالار دو رو

که جنوب و شمال آن باز بود رسید و چنین گرمائی در این چند سال مشاهده نشده بود که از حد

حرارت تابستان سی درجه تجاوز نموده اگر روی بروی آفتاب درجه را نصب میکردند قطعاً بصد و هفتاد

میرسید و در طالقان شب جمعه دویم شهر جمادی الاولی ۱۲۶۹ مطابق با شب ۲۸ بهمن ماه جلالی و موافق

با شب ۱۱ فبرواری ماه ۱۸۵۳ مسیحی انگلیسی از شدت برودت درجه بشش رسید که ۲۶ درجه

در پطرزبورغ بعض جاها
شصت و پنج درجه
علامت یخ بندان پیچ
که سی و سه درجه
حد صفر پائین تر میرود

از صیع بستن پاشین برآمد و هرگز چنین سرمائی در مدت عمر خاطر نداشتم و امسال در چله بزرگ چندان سرمائی نکرد و در چله بزرگ بعضی شبها درجه به ۱۸ و ۱۷ میرسید ولی در چله کوچک زیاد سرد گردید پیرمردهای طالقان شهادت میدهند که امسال زمستان خوش گذشته است و این سرمای چند روز که در چله کوچک کرد نمونه سرمای سالهای بعضی است و بعضی سالها چنین میشود که یکماه و دو ماه راه خارج بکلی مسدود میشود و بعضی سالها تا یک ماه بعد از نوروز نیز برف از زمین برداشته نمیشود

• الملک لله الواحد القهار • قال جمیل

فلیت رجالاً فیک قد نذروا دمی	وهمّوا بقتلی یا بثین لقونی
اذا ما رأونی طالعاً من ثنیة	یقولون من هذا وقد عرفونی
یقولون لی اهلاً وسهلاً ومرحباً	ولو ظفروا بی ساعة قتلونی
فکیف ولا توفی دماؤهم دمی	ولا مالهم ذو ندهة فیدونی

یقول تمنیت ان رجالاً عقدوا النذر فی سفک دمی لاجلک التقوا معی لندمهم لکثرة الملل یقولون کیف یقدمون علی قتلی ولیس فی دمائهم کفو وفاء بدمی ولا فی مالهم اتساع فیدونی تعال و دیة اذا دیة دوه دیا توفی بکل والسلام • ملای روم در مرثیه حکیم سنائی گفته است

گفت کسی خواجه سنائی بمرد	مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
خاک نبود آنکه بسبادی برفت	آب نبود آنکه بسرما فسرد
گنج زری بود درین خاکدان	کو دو جهان را بجوی می‌شمرد
قالب خاکی سوی خاک اوفکند	جان خرد سوی سماوات برد

جان دوم را که ندهند خلق ‌‌ مغلطه گوئیم بجانان سپرد

در سفر افتند بهم یک دگر ‌‌ مروزی و رازی و رومی و کرد

خانه خود باز رود هر کسی ‌‌ اطلس کی باشد همتای برد

لاادری

گرچه مارا اتفاق نیکو نیست ‌‌ اندرین عهدها نفاق بهست

گر زنان زمانه خیا اند ‌‌ از وصال همه فراق بهست

هرچه زن را دهی و خواهی داد ‌‌ از همه چیزها طلاق بهست

حکیم عمر خیام فرماید

یک یک هنرم ببین و گنه ده ده بخش ‌‌ هر جرم که رفت حسبة لله بخش

از باد هوا آتش کین بر مفروز ‌‌ ما را بسر خاک رسول الله بخش

وله ایضاً

ما را چه از آن که ما کسی بد گوید ‌‌ وان عیب که در ماست یکی صد گوید

ما آینه ایم و هر که در ما نگرد ‌‌ هر نیک و بدی که گوید از خود گوید

وله ایضاً

دانی که چراست توبه ناکردن من ‌‌ زیرا که حرام نیست می خوردن من

بر اهل مجاز است بتحقیق حرام ‌‌ می خوردن و اهل راز در گردن من

وله ایضاً

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است	هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است
احوال جهان و عمر فانی و وجود	خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

وله ایضاً

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه	وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلومم نیست	کاین دم که فرو برم برآرم یا نه

لا ادری

چون دایره آماده و ششم میدام	گاهی بطپانچه سرخوشم میدارد
گر دم نزنم بروم افشاند آب	ور نعره کشم برآتشم میدارد

لا ادری

چون دایره ما ز پوست پوشان توایم	در دایرهٔ حلقه بگوشان تو ایم
گر بنوازی بجان خروشان توایم	ور ننوازی هم از خموشان توایم

فایدة فی اصطلاح الفقهاء

الاشهر یعنی فی الروایات الاظهر یعنی فی الفتوی الاشبه یعنی بما دل علیه اصول المذهب الاصح ما لا یحتمل عنده غیر المذکور الاحوط یعنی فی العمل التردد ما یعارض فیه الدلیلان من غیر مرجح

لابن سمنون الخفاجی فی مدح امیر المؤمنین ع

اعلی المنابر تعلنون بسبه	و بسیفه نصبت لکم اعوادها

میرزا احمد صبور کاشانی گوید

مارا دل و دیده مایل مختار است	مایل بخطا گرچه دل مختار است
ما جمله بکار عشق او مجبوریم	جز مردم دل آنکه فاعل مختار است

ترکی مغولی

توره آیینی بو ایدی طاشقه توقوز آقته اوتوز یعنی عادت شاهزادگان مغول

این بوده که کسی در مجلس شراب بی مبالاتی بکند شراب را بیقاعده بخورد که شراب از پیاله شراب بچکد باید بجریمهٔ این کار نه پیالهٔ دیگر شراب بخورد و اگر شراب بریزد یعنی از پیالهٔ آن خورنده بجریمهٔ این کار بایدسی پیاله شراب دیگر بخورد غرض آن بوده که شراب خواران در مجلس بپاکیزگی شراب بخورند و از چکاندن و رختن و ریزاندن اجتناب نمایند

ابو سعید ابو الخیر فرماید

از باده رخ شیخ برنگ آوردن	اسلام ز جانب فرنگ آوردن
ناقوس بکعبه در درنگ آوردن	بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

وله ایضاً طاب ثراه

پل بر زبر محیط و قلزم بستن	راه گردش بچرخ و انجم بستن
نیش دم مار و دم کژدم بستن	بتوان نتوان دهان مردم بستن

دوایر منظومهٔ عظیمه

ده دایره که بر فلک اثبات کرده اند	من با تو گویم ار بودت ذوق استماع
عرض است و میل و دایرهٔ اول سموت	نصف النهار و مار با قطاب و ارتفاع

وسط السماء معدل و آنگاه دایره ... دیگر افق که مختلف آید بهر بقاع

درجه سیزده دقیقه و اکثر تغییرات چنین معین کرده که گرما با درجه فارنهیت ۱۹۰ فوت یکدرجه نقصان گردد یعنی مثلاً گرما در درجه ۹۰ بود و چون از آن مکان بمقدار ۹۰ فوت بالاتر رفت گرما بدرجه ۸۹ رسید ۹۰ فوت تقریباً ۵۷ ذرع است و در انگلند هر دویست فوت یکدرجه نقصان میکند

حزین الکنانی فی زید بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

فلما تردی بالحمائل و انتضی ... یصول بأطراف القنا الذوابل

تبینت الاعداء ان سنانه ... یطیل حنین الامهات الثواکل

تبین فیه میسم العز والتقی ... ولیداً یفدی بین ایدی القوابل

ابن المعتز

بحیاتی یا حیاتی اشرب الکأس وهات ... قبل ان یفجعنا الدهر بموت و شتات

لا تخونی اذا مت و قامت لی نعاتی ... انما الوافی بعهدی من وفی بعد وفاتی

وله ایضاً

قد غنی آب صاغر ألعنة الله ... علیه ولعنة الله غضبانا

و انا نا ایلول و هو نیسانا ... القبوح القبوح بانها فلینا

جناب میرزا ابوالقاسم قائم مقام طاب الله ثراه میگوید

وجهت وجهی مسلماً لفاطر قد فطرک ... آمنت بالله الذی بصنعه قد صورک

اعجب من قصته و من حسب منظرک ... تالله کنت هالکاً فی عشقی لو لم ارک

فایده ❁ تحت قلبی عشوه روحی فداک ای پسرک

در توپخانه‌ها رسم است که گلوله توپ یا خمپاره را یا مثلث می‌چینند یا مربع یا مستطیل مثلث
باین قسم چیده میشود که گلوله‌ها را بترکیب مثلث بر روی هم گذارند که اضلاع مثلث بالا از اضلاع
مثلث پائین یک گلوله کمتر است و بهمین نسبت در آخر بیک گلوله منتهی میشود و در پشته مربع
نیز منتهی بیکی میشود و در پشته مستطیل منتهی بخط خواهد بود پس قاعده شناختن پشته مثلث یعنی تمام
اعداد گلوله آن پشته مثلث باین طور است که باید ۲ بر یکی از اضلاع اخیره افزود و کمال طوری آن
ضلع را معین کرد و ثلث احدهما را علی الآخر باید ضرب نمود حاصل مجموع اعداد است
مثلاً ضلع اخیر پشته مثلث ۹ بود ۲ بر ۹ افزودیم ۱۱ شد و کمال طوری نه ۴۵ است و ثلث ۴۵
که ۱۵ است در ۱۱ ضرب کردیم ۱۶۵ شد که عدد گلوله است و کمال طوری یعنی جمع اعداد طبیعی
و در پشته مربع حقیقی یکی بر مضاعف احد اضلاع اخیره افزوده و کمال طوری ضلع اخیر را باید معین
کرد و ثلث احدهما را علی الآخر باید ضرب کرد حاصل عدد گلوله است مثلاً ضلع اخیر ۷ بود یکی بر مضاعف
او افزوده ۱۵ شد و کمال طوری ۷ که ۲۸ است ثلث ۱۵ که پنج بود در ۲۸ ضرب کردیم ۱۴۰ شد
که عدد گلوله است و در پشته مستطیل که منتهی بخط میشوند ضلع اطول را باید مضاعف کرد و عدد خط منتهی الیه را
بر مضاعف ضلع اول افزود و جمله آن را حفظ باید کرد و کمال طوری ضلع اصغر را معین کرد و ثلث
احدهما را علی الآخر باید ضرب نمود حاصل عدد گلوله است مثلاً در پشته مستطیل که صفحه زیرین ۴ در ۶
بود ۶ که ضلع اطول است مضاعف کرده ۱۲ شد و خط منتهی الیه که فوق صفحات است ۳ بود
همان ۳ را بر ۱۲ افزوده ۱۵ شد و کمال طوری ضلع اصغر که ۴ است ده است ثلث ۱۵ که پنج است

در ده ضرب کردیم حاصل پنجاه شد که عدد مطلوب است و این قاعده بطور دیگر در کتب حسابی فرنگی
نیز هست ولی این قاعده سهل از قواعد ایشان است و این سه قاعده در اصفهان از عالیجناب سلالة
السادات آقا سید عبدالله عمی شاه شاهانی ولد آقا سید امین استفاده شد و مشار الیه در علم
حساب کمال مهارت را دارد و خود داد عادت داشت که قاعده مثلث و مستطیل را خود استنباط
و استخراج کرده ام و قاعده پشته مربع با قاعده که در جمع مربعات متوالیه جناب فخر المحققین
شیخ بهاء الدین رحمه الله در خلاصة الحساب ذکر میفرمایند مطابق است ولی آن دو قاعده دیگر هنوز در
جائی بنظر نرسیده است

لحاتم الطائی یخاطب امرأته ماویة

ایا ابنة عبدالله وابنة مالک	ویا ابنة ذی البردین والفرس الورد
اذا ما صنعت الزاد فالتمسی له	اکیلاً فانی لست آکله وحدی
اخا طارقاً او جار بیت فاننی	اخاف مذمات الاحادیث من بعدی
وکیف یسیغ المرء زاداً وجاره	خفیف المعا بادی الخصاصة والجهد
وللموت خیر من زیارة باخل	یلاحظ اطراف الاکیل علی عمد
فحسبک عاراً ان تبیت ببطنة	وحولک اکباد تحن الی القد
وانی لعبد الضیف ما دام ثاویا	وما فی الا تلک من شیمة العبد

الاکیل المواکل کالندیم المنادم والشریب المشارب والجلیس المجالس ولا یطلق الا علی من تکرر منه ذلک

نسب سلاطین قاجاریه از این قرار است

السلطان ناصر الدین شاه بن السلطان محمد شاه بن نایب السلطنة العلیه عباس میرزا ابن خاقان فتحعلیشاه بن

الامیر حسینقلی خان عم السلطان محمد حسن خان بن الامیر الاعظم فتحعلیخان بن شاهقلی خان بن
محمد ولیخان بن مهدی آقا بن محمد قلی آقای قاجار از طایفهٔ قوانلو و از سلسلهٔ آشاقه باش و سلطان
قاهر قاجار آقا محمد خان قاجار عم اکرم فتحعلی شاه است و آقا محمد خان با حسینقلیخان از بطن واحد
و شاه قلیخان را دو پسر است یکی فتحعلیخان که جد سلاطین تاجدار و دیگری فضلعلیخان است که در
خوانین با مدارات و فتحعلیخان را یک پسر است همان محمد حسنخان که اکنون اولاد و احفاد او از نسل سلطنت
و خواه از نژاد خوانین از شمار بیرون شده و محمد حسنخان [illegible]
[illegible] پسر است السلطان آقا محمد خان که ارشد و اکبر [illegible]
حسینقلیخان جعفرقلیخان مصطفی قلیخان مرتضی قلیخان علیقلی خان رضاقلی خان مهدیقلی خان
عباسقلیخان که در خوردسالگی مرحوم شده و حسینقلیخان را نیز دو پسر است انخاقان فتحعلی شاه که
سمی جد امجد است از آنجهت ایشان را باباخان میگفتند و یکی حسینقلیخان است که در حین شهادت
والدش در شکم مادر بود پس از آنکه او در [illegible] هم حسین قلیخان [illegible] اباو گذاشتند و فتحعلی شاه را چندین
پسر و دختر است که خداوند عزوجل برکتی در نسل او گذاشت که بهم دو بحر و بر را فرا گرفته اند شعر

ولله السبوق بكل ارض منهم — ملك يقود الى الاعادي عسكرا
من كل وضاح الجبين تخاله — بدراً و ان شهد الوغى فغضنفرا
قوم ذكوا اصلا طابوا محتدا — وتدفقوا جوداً وراقوا منظرا

عباس میرزا را در وقت وفات بیست و شش پسر بود و ارشد و اکبر ایشان محمد شاه بود
بعد از فوت مرحوم خلد آشیان بالارث والاستحقاق ولایت عهد ابا ایشان مفوض و موکول داشتند

بين الملوك الغابرين وبينه — في الفضل ما بين الثريا والثرى
نسخت خلايقه الحميدة ما اتى — في الكتب عن كسرى الملوك وقيصرا
يعفو عن الذنب العظيم تكرما — ويصد عن قول الخنا متكبرا

خداوندانست که مصداق این شعر خیر بود و حیا و عطا و وفای ایشان از هیچ پادشاه نگذشت و از زلت بندگان میگذشت و بر خدمتگاران می بخشید و گناهکاران را می بخشود شعر

وما كنت ادري ما فواضل كفه — على الناس حتى غيبته الصفايح
فاصبح في لحد من الارض ميتا — وكانت به حيا تضيق الصحاصح
سابكيه ما فاضت دموعي فان تغض — فحسبك مني ما تجن الجوانح

و در این سلسلهٔ علیه تا کنون معمرتری از مصطفی قلیخان بن محمد حسن خان نبوده مشار الیه در سنه ۱۲۴۳ هجری یکسال قبل از خاقان مرحوم شد قریب بصد و ده سال از عمر او گذشته بود

فوائد تاریخیه

وفات شاه قلیخان قاجار تقریباً در اواخر سلطنت شاه سلیمان صفوی اتفاق افتاد و از گنجه بدیدن اقارب و عشایر خود در اواسط سلطنت شاه سلیمان صفوی باسترآباد آمد و در آنجا زنی از اعیان مملکت گرفت که مادر فتحعلی خان است و بدین سبب در استراباد توقف کرد

شهادت فتحعلی خان قاجار بن شاه قلیخان در چهاردهم صفر سنه ۱۱۳۹ هجری در دور مشهد مقدس بدست مهدی بیک قاجار دوه لو و تحریک نادرشاه افشار باجازهٔ شاه طهماسب ثانی اتفاق افتاد و در تاریخ جهانگشای نادری مجملی از احوال آن امیر عالیمقدار مذکور است و در مقبرهٔ خواجه ربیع که در

خارج شهر مقدس مشهد مدفون است و از چهل سال تجاوز داشت که شهید گردید شهادت محمد حسنخان
قاجار بن فتحعلی خان در شهر جمادی الآخره سنه ۱۱۷۲ هجری بدست سبزعلی بیک نوکر خودش که
ترک قاجاریه یوخاری باش بود مرتکب این کار شد در جر کلباد مازندران مابین اشرف و استراباد
بعد از شکست از شیخعلی خان زند که از جانب کریمخان زند سردار بود اتفاق افتاد
شهادت حسینقلیخان قاجار بن محمد حسنخان المشهور بجهانسوز شاه در تاریخ زندیه در سال ۱۱۸۷ هجری
نوشته و میرزا فضل الله شیرازی در ماه صفر سنه ۱۱۹۱ هجری ضبط کرده است و این قول اخیر بنظر صحیح تر است
چرا که وقتیکه خاقان مغفور را بشیراز بردند بعد از فوت والدشان بود که هفت هشت سال داشت
کریمخان ایشان را با محمد رحیمخان پسر خودش بکشتی انداخت محمد رحیمخان بزمین خورد کریمخان گفت گرهٔ
محمد حسنخان است و بخاقان مهربانی کرد شاه شهید هر طور بود مرخصی او را گرفت باسترآباد نزد مادرش
فرستاد و حسینقلیخان بیست و هفت سال داشت که شهید شد - شهادت پادشاه قاجار
قادر آقا محمد خان قاجار ولد خسرو عالیمقدار محمد حسنخان قاجار در شب شنبه بیست و یکم شهر ذیحجه الحرام
سنه ۱۲۱۱ هجری در قلعه شوشی قراباغ بدست صادق فراشخلوت اتفاق افتاد و لفظ تاریخ تاریخ است و نعش آن
پادشاه را که از قلعه شوشی آوردند پس از چندی خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار بنجف اشرف روانه فرمودند
و در آن آستان ملایک پاسبان مدفونست و پنجاه و پنج سال از عمر شریفشان گذشته بود و در سنه ۱۱۶۰
هجری که عادل شاه وارد استراباد شد بچه های کوچک شاه بازی درآورده بودند که آقا محمد خان شاه شده
بود که بچه ها گریختند آقا محمد خان ایستاد عادل شاه تعجب کرد پرسید که این پسر کیست گفتند پسر محمد حسنخان است
و محمد حسنخان هنوز در دشت ترکمان متواری بود عادل شاه آقا محمد خان را خواسته اراده قطع نسل کرد حاضرین

التماس کردند که طفل است کشتن او خوب نیست گفت نسل فتحعلیخان و محمد حسنخان را باید برانداخت
خایه های او را مالیدند که قطع نسل بشود دیگر نمیدانست که تقدیر رب قدیر آنست که نسل محمد حسنخان سهل و
جبل عالم را فراگیرد و رب انجم یفعل ما یشاء — وفات فتحعلیشاه قاجار بن حسین قلیخان اخ شهریار [illegible] شاه
عصر روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۵۰ هزار و دویست و پنجاه در عمارت هفت دست
اصفهان که در خارج شهر در کنار رودخانه زنده رود واقع است واقع شده و نعش آن پادشاه را
بقم آوردند و در آن خاک پاک مدفونست و تقویم کواکب دو ساعت بغروب مانده روز
مزبور که وقت وفات آن پادشاه است ازین قرار است شمس قمر زحل
مشتری مریخ زهره عطارد رأس ماده تاریخ پادشاه ایران اصفهان مرد ۱۲۵۰
سال یونت ئیل ترکی و شصت و پنج سال قمری عمر مبارکشان بود — وفات نایب السلطنه
عباس میرزا بن فتحعلیشاه قاجار شب پنجشنبه دهم شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۴۹ هجری در مشهد مقدس
رضوی علی ساکنها الف الف سلام واقع شده و در همان ارض اقدس در جوار قبر مقدس مدفون گردید
سال تیلان ئیل ترکی و یکسال شمسی میان فوت آن بزرگوار و فتحعلیشاه کامکار است

	ماهر عظیمه بین البیض و الاکل		مثل الخلیفه عباس بن فتحعلی	

چهل و پنجسال و شش ماه و شش روز قمری عمر شریفشان بود — وفات محمد شاه
قاجار بن نایب السلطنه عباس میرزای قاجار شب سه شنبه ششم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۶۴ هجری
از شب دو ساعت و سی و پنج دقیقه گذشته در قصر جدید محمدی المبنیه فی غربی التجریش من قرای
شمیران واقع شد و نعش آن پادشاه را بقم حمل کردند و در آن خاک پاک مدفونست و تقویم کواکب

شب وفات و ساعت ممات از این قرار است شمس ثور قمر دلو زحل مشتری

مریخ زهره عطارد رأس ماده تاریخ که از نتایج خاطر محرر است محمد پادشاه در هجرت ۱۲۶۴

مرد سال پیچین ئیل ترکی و چهل و یکسال و یازده ماه قمری تمام عمر مبارک آن پادشاه بود

ایضاً ماده تاریخ ❁ العاقبة للمتقین ۱۲۶۴ ایضاً للمحرره

بسال شصت و چهار از پس هزار و دویست	شب سه شنبه ششم هم از مه شوال
بقصر خسرو ایران زمین محمد شاه	اجل پیاله عمرش نمود مالامال

غیلان بن سلمة بن شرحبیل الثقفی اسلم یوم الطایف و کان احد وجوه ثقیف و مقدمیهم و هو ممن وفد علی کسری و خبره معه عجیب قال له کسری ذات یوم ای ولدک احب الیک قال الصغیر حتی یکبر والمریض حتی یبرأ والغائب حتی یؤب فقال کسری زه مالک ولهذا الکلام و هذا کلام الحکماء و انت من قوم جفاة لا حکمة فیهم فما غذاؤک قال خبز البر قال هذا العقل من البر لا من اللبن و التمر استحسنا.

حاجی محمد علی برادر حاجی مهدی کلیددار حضرت سید الشهدا علیه السلام در حق جناب حاجی میرزا آقاسی گفته

خفت موازین الوزیر کفعله	والوزر اثقله و زاد عشره
تا ندها ترکت الوزارة زائراً	لکنه قصد الزیارة زوراً

چون میرزا تقیخان بن کربلائی محمد قربان فراهانی را سرکار اقدس اعلی السلطان ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه در شب جمعه بیستم ماه محرم الحرام ۱۲۶۸ از شغل صدارت معزول فرمودند لهذا بخاطر این بندهٔ عاصی طالب الرشاد فرهاد تاریخ عزل او چنین خطور کرد بشب جمعه بیستم محرم ۱۲۶۸

من كتاب ادب الكاتب لابي محمد عبد الله بن قتيبة الدينوري

والازمنة اربعة ازمنة الربيع وهو عند الناس الخريف سمته العرب ربيعاً لان اول المطر يكون فيه
وسماه الناس خريفاً لان الثمار تخترف فيه ودخوله عند حلول الشمس برأس الميزان ونجومه من منازل القمر الغفرة والزبانا والاكليل والقلب والشولة والنعائم والبلدة ثم الشتاء دخوله عند حلول
الشمس برأس الجدي ونجومه سعد الذابح وسعد بلع وسعد السعود وسعد الاخبية وفرغ الدلو المقدم
وفرغ الدلو المؤخر والرشاء ثم الصيف وهو عند الناس الربيع ودخوله عند حلول الشمس برأس
الحمل ونجومه الشرطين والبطين والثريا والدبران والهقعة والهنعة والذراع ثم
القيظ وهو عند الناس الصيف ودخوله عند حلول الشمس برأس السرطان ونجومه النثرة والطرف
والجبهة والزبرة والصرفة والعواء والسماك

ايضاً من كتاب ادب الكاتب في معرفة الطعام والشراب

طعام العرس الوليمة وطعام البناء الوكيرة وطعام الولادة الخرس وما تطعمه النفساء نفسها خرسة وطعام
الختان اعذار وطعام القادم من سفر نقيعة وكل طعام صنع لدعوة مأدبة ومأدبة ويقال فلان يدعو النقرى
اذا خص وفلان يدعو الجفلى والاجفلى اذا عم قال طرفة نحن في المشتاة ندعو الجفلى لا ترى الآدب
فينا ينتقر ويقال للداخل على القوم وهم يطعمون ولم يدع الوارش وللداخل على القوم وهم يشربون
ولم يدع الواغل واسم ذلك الشراب الوغل والضيفن الذي يجيء مع الضيف ولم يدع والارشم
هو الذي يتشمم الطعام ويحرص عليه والبشم في الطعام والبغر في الماء وعير رجل من قريش فقيل مات ابوك
بشماً وماتت امك بغراً

لاادري

انزلني الدهر على حكمه	من شامخ عال الى خفض

وغالنی الدهر بوفر الغنی | فلیس لی مال سوی عرضی
ابکانی الدهر ویا ربما | اضحکنی الدهر بما یرضی
لولا بنیات کزغب القطا | رددن من بعض الی بعض
لکان لی منقلب واسع | فی الارض ذات الطول والعرض
وانما اولادنا بیننا | اکبادنا تمشی علی الارض
لو هبت الریح علی بعضهم | لامتنعت عینی من الغمض

حکومت آل افراسیاب

اوّل ایشان بغراخانست اگرچه اجداد او نیز سلطنت کرده اند امّا احوال ایشان در تواریخ مسطور نیست
لقب بغراخان شهاب الدوله است و اسمش هارون بن سلیمان بن ایلک خان معزّی الیه باشارت
ابوعلی سیمجور در سنه سیصد و هشتاد از ترکستان با لشکر فراوان بماوراء النهر آمد و بر آن بلاد مستولی شد
در آن ایّام مرضی بهم رسانید و بترکستان بازگشت و در راه درگذشت اتابک خان کنیتش
ابونصر و لقبش شمس الدوله بود و شمس الدوله احمد بن علی بن موسی بن ستکوچه پادشاه شد و بعد از او
موسی خان بجای پدر نشست چون او نیز بعالم دیگر شتافت نصر بن علی که بایلک خان
مشهور است و پسرزاده موسی خان بود پادشاه شد در دهم ذی القعده سنه ۳۸۹ لشکر ببخارا کشید
و عبدالملک سامانی را گرفته باوزکند فرستاد و در سنه ۳۹۶ باتفاق قدرخان با سلطان غزنوی
محاربت نمود و شکست یافت و در سال چهارصد و یک با برادر خود طغان خواست جنگ کند لشکر
عظیمی کشید در عرض راه برف مانع شد مراجعت کرد و رسول هر دو نزد سلطان محمود آمد و سلطان میان

ایشان طریق محبت و دوستی مسلوک داشت چون ایلک خان درگذشت برادرش طغان خان
متصدی امر سلطنت شد و با ختائیان جنگ عظیمی کرد و شکست داد چنانچه در ترجمهٔ یمینی مسطور است
و در سنهٔ چهار صد و هشت فوت شد و برادرش ابوالمظفر ارسلان خان که ملقب بشرف الدوله
بود بجای او بر سریر حکومت ترکستان و ماوراءالنهر قرار گرفت اما جمیع ولایات طغان را نتوانست
ضبط کرد و اکثر ولایات مشرق را ملوک ترک متصرف شدند و در سال چهار صد و ده ارسلان خان
با سلطان محمود محاربه نمود و شکست یافت و اکثر مردمش در حین بازگشتن در جیحون غرق شدند
و او نیز در آن ایام وفات یافت و بعد از او قدرخان بن یوسف خان بن بغراخان از جهت سمرقند
افسر ایالت بر سر گذاشت و تمامی ولایت کاشغر و ختن را مستولی گشت و در سال ۴۲۳ درگذشت
و پسرش ارسلان خان بن قدرخان در کاشغر و ختن بسلطنت نشست و تمامی عمر او مصروف در جنگ خصم
بود و در سال ۴۳۳ از اتراک ولایت تبت کس پیش ارسلان خان فرستاده از او اجازت
خواستند که در مملکت خود آنها را جا دهد مشار الیه ملتمس ایشان را مبذول داشته بولایت بلاساغون
آمدند و ارسلان خان ایشان را باسلام دعوت کرد قبول کردند و در سال ۴۳۴ در ماه صفر ده هزار
خرگاه از کفار اتراک که در حوالی کاشغر و نواحی بلاساغون منزل داشتند و همیشه بلاد اسلام را
تاخت و تاراج میکردند باسلام گرائیدند و بلاد اسلام از شر ایشان ایمن و این اتراک قبل از اسلام
در فصل تابستان در نواحی بلغار میبودند و زمستان در حوالی ولایت بلاساغون سکنی میگرفتند
و بعد از اسلام متفرق شده در ترکستان هر هزار خرگاه زیاده یا کمتر در بلدی مأوی گرفتند و در آخر
سلطنت او برادر او بغراخان بن قدرخان بر او خروج کرده میانهٔ دو برادر محاربه شده ارسلان خان اسیر گشت

و بغراخان بن قدرخان برادر خورد بر تخت نشست و اکثر ولایت طراز و اسپیجاب را به پسر خود
چغرتکین داد و منصب ولایت عهد را باو تفویض نمود و زن او که پسری ابراهیم نام داشت چغرتکین را
مسموم ساخت و ارسلان خان بن قدرخان را نیز که در حبس بود زهر داد و در سال چهارصد و سی و نه ۴۳۹ ابراهیم
بن بغراخان بعد از وفات پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بعد از چندی بدست ینال تکین که از امرای او بود
بقتل رسید و بعد از آن کسی از نسل بغراخان حکومت نکرد و بعد از آنها آل طمغاج که باز از آل افراسیاب
هستند و از اقارب بغراخان کبیر محسوب میشوند بر ملک مستولی شدند و ایشان معاصر آل سلجوق بودند و جنگها
با آل سلجوق کردند و خویشی نمودند تا در عهد سلطان محمد خوارزمشاه که لشکر بما وراء النهر کشید در سنه ششصد و نه ۶۰۹
سلطنت ایشان منقرض شد و بعد از آن کسی از آن طایفه بر تخت سلطنت نشست الملک لله الواحد القهار

آل طمغاج

ابراهیم نصر حکومت کاشغر و ماوراء النهر کرد و بعد از او طمغاج خان حکومت کرد و بعد از او خاقان
که معاصر الب ارسلان بود و بعد از او برادرش خضر خان حاکم شد و بعد از او احمد خان معاصر سلطان
ملکشاه بود و او را گرفت و باصفهان برد و بعد از او پسر عمش مسعود خان و بعد از او قدرخان
بن عمر خان بن احمد خان حاکم شد و بعد از او محمد خان بن سلیمان خان حاکم شد و بعد از وفات او پسرش
نصر خان حاکم شد و بعد بحکم سلطان سنجر حسن تکین که از آن سلسله بود حکمران گشت و بعد از او باز بحکم
سلطان سنجر محمود خان بن محمد خان حاکم گردید و ترکستان را نظمی داد و بعد از او طمغاج خان بن
محمد خان صاحب اختیار ماوراء النهر شد و بعد جلال الدین علی که از اولاد حسن تکین بود پادشاه شد و بعد
از مردن او در عصر سلاطین خوارزمشاهی از نسل بغراخان عثمان خان بن حسن خان حاکم شد و ترکستان بعد از کشته

شدن عثمان خان بدست سلطان محمد خوارزمشاهی افتاد و دولت از آل افراسیاب تمام شد

اوّل دولت آل طمغاج ۴۴۳ بود و آخرش ششصد و نه هجری که مدّت ملکشان یکصد و شصت و چهار سال

میشود الملک لله الواحد القهار

وفات امپراطور ناپلیون بناپارت در جزیرهٔ سنت هلنه در روز پنجم ماه می که ۱۵ ثور است در سنهٔ ۱۸۲۱ مسیحی انگلیسی واقع شد مطابق با روز دوشنبه چهارم هلالی و پنجم حسابی شعبان المعظم سنهٔ ۱۲۳۶ هجری ولادت آن پادشاه بنا بر اصحّ اقوال ۱۵ آگست سنهٔ ۱۷۶۹ مسیحی در جزیرهٔ کارسکه در شهر اجکسو واقع شده مطابق با روز ۱۲ حسابی ربیع الثانی سنهٔ ۱۱۸۳ هجری است ● ولادت دیوک ولینگتون سردار بزرگ دولت انگلیس که ناپلیون را او تمام کرد و از چندین دولت نشان و مواجب داشت در ۱۲ اپریل سنهٔ ۱۷۶۹ مسیحی که همان سال ولادت ناپلیون است واقع شد تخمیناً عشر آخر ذی الحجه الحرام سنهٔ ۱۱۸۲ هجری میشود ● وفات آن سردار روز ۱۴ سپتمبر سنهٔ ۱۸۵۲ مسیحی مطابق با روز سه شنبه غرهٔ شهر ذی القعدة الحرام سنهٔ ۱۲۶۸ هجری بعد از ظهری در ده فرسخی لندن اتفاق افتاد ۸۶ سال قمری تخمیناً عمر داشت

بعضی حالات برهان که از ایلچی دولت مشار الیها که در رجب سنهٔ ۱۲۹۱ بطهران بدربار اعلیحضرت

شاهنشاهی آمده بود معلوم کرده است

پادشاه برهان صاحب فیل سفید است چنانچه پادشاه از سایر مخلوق امتیاز دارد فیل سفید را هم پادشاه فیلها میدانند از آن جهت سوار فیل سفید نمیشود و غیر از پادشاه احدی مأذون بسواری فیل سفید نیست و فیل سفید را شریک تخت سلطنت میدانند پادشاه یک زن عقدی دارد ولی از کنیز هر قدر بخواهد بگیرد مختار است برای آنکه نسل سلطنت مغشوش نباشد اگر لازم باشد پادشاه خواهر

خود را میگیرد که حلال است و دختر خود را به پسرش که ولیعهد باشد بدهد اختیار دارد حلال است و این گفتن
خواهر هم اختصاص با پادشاه دارد جمعیت مملکت برمان وغیره هشت ملیان است پایتخت آنجا
مَندَلی است که دویست و پنجاه هزار نفوس دارد مذهب آنها بت پرستی است که متابعت
بُوده را دارند که با سکون ها ختمی ۲۲۱۷ سال قبل بوده است که تاریخ مذهب است و سال ۱۲۲۵
تاریخ ابتدای سلطنت است این تاریخ مطابق است با چهارم صفر ۱۲۹۱ هجری که. ابتدای سال ایشان
از ماه صفر است که آنها ماه صفر را اتگوز با فتح تاء مثناة فوقیه و ضم کاف عربی گویند چهل هزار قشون
سواره و پیاده مواجب خور دارد یکطرف سکه شکل طاوس است که علامت دولت است یکطرف
سکه هم اسم پادشاه است با تاریخ و در علمها هم شکل طاوس است خطشان مثل خط ترسایان از چپ
براست است بندر رنگون از بنادر آنجاست که انگلیس ها گرفته اند پیگو اسم ولایت است آده خراب
شده است زنها از مردها هیچ حجاب ندارند در بازار دکاکین اغلب زنها نشسته معامله میکنند این
پادشاه شصت سال دارد و چهل اولاد دارد حق وراثت سلطنت با برادر است پسرهای پادشاه با عموشان
جنگ کرده عموشان را دو سال قبل کشته اند حالا پسرش ولیعهد است و اولاد برادر شاه بدولت
انگلیس پناه برده اند شراب را حرام میدانند سه ساعت از روز گذشته روزه میگیرند تا سه ساعت
از روز دیگر از طعام و غذا اجتناب دارند ولی آب و شربت میخورند و قلیان میکشند جنگلهای
سخت عظیم دارد که از آنجا اشجار و درختها بخارج برده هوای آنجا گرم است آئینه خوب پیدا میشود و طوطی
در جنگلها بقدری زیاد است که گنجشک در ایران اهالی اکثر خودشان ذبح نمیکنند و گوشت را از مسلمانان
و سایر مذاهب میخرند و میخورند در آن ولایت بقدر بیست هزار مسلمان سُنّی و بقدر پانصد نفر مسلمان شیعه است

دو پایتخت از سه دولت سفیر است انگلیس و ایطالیا و فرانسه که عمارت نشیمن آنها از جانب پادشاه داده
شده است اگر در سلام پادشاه نشسته است باید رعیت ها دم رود بخوانند و اگر پادشاه ایستاده
باید رعیتها بنشینند و اگر در کوچه پادشاه راه برود رعیتها که شاه را دیدند باید حکما بنشینند و اگر ایستاده
باشند پادشاه با گلوله کمان چشم او را میزند که با خبر باشد که شاه است اسم رودخانه که از خارج شهر
پایتخت میگذرد ایا دیزوی چهارده جهاز دودی دارند رقاص شان در عروسی و شادی زن است
عام مذازند در کنار رودخانه از گرمی هوا خود را میشویند عمارتشان غالبا چوب است مردهای شان
ریش نذارند و اغلب سبیل هم ندارند و آنچه سبیل دارند بسیار کم است ● اسامی ●
گندم گو بفتح کاف فارسی جو نذارند برنج شان نخود کلیه بکسر کاف عربی و کسر یای فارسی و کسر
های مختفی طلا شوی بضم شین و فتح واو نقره موی بضم میم و فتح واو روپیه مسکوک دنگه بفتح کاف
فارسی در واقعات احکام غریب دارند و قرارشان در اثبات حق این طور است یکی آنکه مدعی و
مدعی علیه در چمن شان برنج میگیرند بقدر معلومی هر کدام که زودتر او را جاویده و خورد کرد او در ادعای
خود صادق است یکی آنکه مدعی و مدعی علیه هر یکی شمعی بقدر معلومی بدست میگیرند و روشن میکنند
شمع هر که زودتر خاموش شد او بر باطل است یکی آنکه در جائی مغاک گودی دارند که بقدر دو نیزه آب
دارد و بدست مدعی و مدعی علیه چوب معینی میدهند هر که زودتر بعمق آب فرو رفت و چوب را
در زمین نصب کرده بالا آمد او بر حق است ● اعداد ● تی با ها رو فتیه (۱) نی با ولنان (۲)
سوم (۳) لی (۴) نا (۵) چو بفتح جیم فارسی (۶) کنی بضم کاف (۷) شی (۸) گو بضم کاف (۹) تی سه با ها مختفی یکث (۱۰) و ده که دو را
سه گویند سه تی با ها مختفی (۱۱) سه نی (۱۲) سه سوم (۱۳) سه لی (۱۴) سه نا (۱۵) سه چو (۱۶) سه کنی (۱۷) سه شی (۱۸) سه گو (۱۹) نی سه (۲۰) دو ده است

که بیست است و از بیست بالاتر عقود را با زاء معجمه تلفظ کنند و قس علیهذا سوم زه با هاء مخفی سی زه
که سی باشد لی زه با هاء مخفی چهار ده که چهل باشد نا زه با هاء مخفی پنج ده است که پنجاه است چو زه
کنی زه هفت ده شی زه هشت ده کو زه نه ده که نود باشد یا علامت صد است یکصد را تی یا
گویند یعنی یکصد نی یا یعنی دو صد تان علامت هزار است تی تان یعنی یکهزار نی تان یعنی دو هزار
الی آخر مثلا عدد دویست و پنجاه و دو ● مثلا عدد یکهزار و سیصد و چهل و پنج

نی یا نازه نی
دو صد پنج ده دو

تی تان سوم یا لی زه نا
یکهزار سه صد چهار ده پنج

حیوانات مخصوص فیل بسیار است اسب هست ولی بسیار کوچک و راه وار گاو دارند
گوسفند بی دنبه بز هم دارند شتر و قاطر و خر ندارند ● سیاست مخصوص پادشاه
گردن میزنند با چوب هم میکشند دم رو خوابانیده با چوبهای کلفت میزنند تا بمیرد قتل نفس اگر
بشود قاتل را میکشند و اگر دزدی بشود گاهی سیاست میکنند در خیانت پادشاه و دولت میکشند
ریسمان ببازوی شخص بسته میان کوچه و بازار میگردانند و در سر هر گذر نگاه میدارند و زنگ میزنند
که مردم خبر شوند و خیانت او را بدانند که عبرت دیگران بشود معدن یاقوت در اطراف پایتخت
از یک منزلی شهر تا چهار منزلی است و تا بحال بوزن ۲۰ قیراط زیادتر از معدن در نیامده است و سالی تا
از سه لک کار میکنند که هر لکی معادل بیست و پنج هزار تومان باشد و چهار رنگ یاقوت دارد سرخ
و کبود و زرد و سفید اول یاقوت سرخ بعد زرد بعد کبود بعد سفید یاقوت سرخ اعلا را بی لکه که ۲۰ قیراط
وزن دارد در میان خودشان از یکصد و سی هزار روپیه تا یکصد و پنجاه هزار روپیه قیمت میکنند بعضی
چنان شفاف و سرخ است که یک طشت آب را قرمز میکند مالیات از بیست و هشت ۲۸ کرور روپیه تا سی کرور

روپیه تقریباً سی کرور روپیه هفت کرور نصف ایران میکند مالیات جنسی ندارند بنابر جنس نمیرسد ولی
بنوکر عوض خانواری وجیره جنس میدهند ابریشم کاری ندارند طیور مرغ خانگی طوطی فراوان
مرغ آبی بسیار است کلاغ سیاه فراوان است گنجشک بسیار است مرغ سفید پا بلندی است
مثل لقلق که او را میخورند اهالی برمان ابتدای هفته را از یکشنبه میگیرند بقاعده عرب و عجم یکشنبه
تینین گنی با کاف فارسی دوشنبه تینین لا سه شنبه انگه بفتح کاف فارسی چهارشنبه بدهو پنجشنبه تکه
باسکون کاف عربی وکسر با فارسی جمعه تو که بفتح کاف فارسی وهای مختفی شنبه سینین سال را
نی گویند روز را نیه بکسر نون شب را نیه با های مختفی اسامی شهور از این قرار است
ابتدای سالشان از صفر المظفر است و ماهشان قمری است و در هر چهار سال کبیسه را نگاه دارند مثل یهود
که سه سال دوازده ماه است و سال ۴ را ۱۳ ماه حساب کنند صفر المظفر تگو با کاف عربی ربیع الاول
کسو لا بفتح لام و های مختفی ربیع الآخر نیوم لا بتقدیم النون علی الیاء التحتیه جمادی الاولی وازو
بازا بجه جمادی الآخره واگام با کاف عجمی رجب المرجب دوزلین شعبان تدین یوه با باء و دال
و نون وضم یاء مثناة تحتیه رمضان ترامور شوال تدو تا بون ذی القعده پیازو با بای فارسی
وزا بجه ذی الحجه تبو داه با های ملفوظ محرم الحرام تشام با تاء خفیه و بای موحده مشدد اکشد اد
در چهار ماه اول شریف تر از باقی شهور است که در چهار ماه اول از هر ماهی هشت روز روزه گیرند
پنجم هفتم هشتم چهاردهم پانزدهم بیست و دویم بیست و نهم سی ام اگر سلخ داشته باشد
و در هشت ماه دیگر هر ماهی چهار روز روزه گیرند ششم پانزدهم بیست و دویم سی ام اگر سلخ
داشته باشد که روی هم رفته شصت و چهار روز روزه گیرند   در علم نجوم مهارت دارند

و همین پادشاه و خواهر پادشاه که بالفعل زن پادشاه است خوب مهارت دارند و از علم هندسه و حساب هم بقدر ضرورت میدانند میوجات مخصوص مرکبات کلیه ابنه عین الناس که اناناس میگویند موز شیرینه میوه مخصوصی است مکلازی با کاف عربی و زردآلو هم انگور دارند بسیار و هندوانه خیلی کم است و بد است و میوه سردسیری آنجا نیست مثل هلو و زردآلو و غیره تاریخ همه که باعلیحضرت شاهنشاه ایران آورده بودند که در میان استخوان فیل گذاشته بودند پنجم کمونه شهر ۲۱ ربیع الثانی مطابق سنه ۱۲۳۵ بر مانی سلطنت بود موافق با ۲۳ فرنج ۱۸۲۴ مسیحی انگلیسی بوده پادشاه بر مان در اوایل ربیع الاول سنه ۱۲۹۶ وفات یافت و پسرش که پادشاه شد همان روز هفتاد و چهار نفر از برادر و اقارب خود از زن و مرد و بچه های صغیر کشت مطابق ۱۹ فرنج سنه ۱۸۷۹ و چند نفر را زنده بچاه انداخته‌اند چند نفر از برادرانند

لابی نواس الحکمی

اشرب وعق الوالدین ولا تبقی من اثامه
واذا حججت فحج علی ظهر الغلام او الغلامه
واذا اتی شهر الصیام افطر ولا تنوی صیامه
فانا مشغول بمن عزل الوصی عن امامه

این اشعار را خواجه علیه الرحمة در وصف کتاب الطهاره حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی در اول کتاب اخلاق ناصری مرقوم فرموده است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة وصار لتکمیل البریة ضامناً
مؤلفه قد ابرز الحق خالصاً بتألیفه من بعد ما کان کامناً
ووسمه باسم الطهارة قاضیاً به حق معناه ولم یک مائناً

لقد بذل المجهود لله درّه — فما كان في نفع الخلائق فانيا

فائدة

وجملة ظاءات الكتاب نظمتها — ثلاثة ابيات لمن دأبه الحفظ

شواظ وظل والحظر والظلم والظماء — عظيم وكظم الغيظ والظن والوعظ

وتظلعت ظعن بالظهيرة ظاهر — ظلام انتظار ظاهر الظفر والحفظ

وفظ غليظ القلب والغيظ ناظر — وظلم وعظم الظهر والظل واللحظ

في الدرس عن الحسن بن علي عليهما السلام

عن فاطمة عليها السلام في المائدة اثنا عشر خصلة يجب على كل مسلم ان يعرفها اربع فيها فرض واربع فيها سنة واربع فيها تأديب فاما الفرض فالمعرفة والرضا والتسمية والشكر واما السنة فالوضوء قبل الطعام والجلوس على الجانب الايسر والاكل بثلث اصابع ولعق الاصابع واما التأديب فالاكل مما يليك وتصغير اللقمة والمضغ الشديد وقلة النظر في وجوه الناس • فائدة در قرآن مجيد امة بچند معنى وارد شده بمعنى امام است في قوله تعالى ان ابراهيم كان امة قانتا لله يعني اماما وبمعنى دين است في قوله تعالى انا وجدنا آباءنا على امة يعني على دين وبمعنى حين است في قوله تعالى وادكر بعد امة يعني بعد حين ولكن اين بندهٔ قاصر چنان ميداند كه مفسرين از اين معنى غفلت كرده اند امة بنيت آمه با ها وبتجوز بر وزن فرس است كه آمه بمعنى نسيان وفراموشى است وادكره بعد از نسيان وفراموشى مناسب است ودر تفسير اهل البيت عليهم السلام گويا اين قرائت شده ومفسرين غفلت كرده اند وامة بمعنى جماعة نيز هست في قوله تعالى وجد عليه امة من الناس يسقون

فایده

آنان که بپارسی سخن میرانند | در موضع دال ذال را بنشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود | دال است وگرنه ذال معجم خوانند

قاعده فرق میان دال و ذال معجمه منقسم بچهار قسم است که سه قسم آن ذال معجمه و یک قسم آن دال مهمله است اول آنست که ماقبل حرف آخر حرف علّه و ساکن باشد مثل بوذ و شوذ و شنیذ و رسیذ که ذال معجمه است چنانکه شیخ سعدی گفته اگر خدای نباشد ز بنده خشنوذ و در مصرع دیگر همین غزل میگوید نوشته بود که این ناجی است و آن مأخوذ که خشنوذ و اندوذ را با مأخوذ قافیه کرده و خواجه میگوید رسیذ مژده که آمد بهار و سبزه دمیذ وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبیذ که نبیذ را با دمیذ قافیه آورده و همچنین است باذ و یاذ و فرستاذ که بذال معجمه است دویم آنست که ماقبل حرف آخر حرف علّه متحرک باشد که آن نیز ذال معجمه است مثل میروذ و میشوذ و میشنوذ سیم آنست که ماقبل حرف آخر غیر حروف علّه و متحرک باشد آن نیز معجمه خواهد بود مثل میگذرذ و میخورذ و میکنذ و بذو و کاغذ که معرب آن کاغد بدال مهمله است و گنبذ که معرب آن جنبذ است و عوام معجمه و صحیح میخوانند و حالا گنبد با دال مهمله میخوانند و متقدمین شعرا رعایت این مسئله را کاملا کرده اند قسم چهارم که دال مهمله است آنست که ماقبل حرف آخر غیر از حروف علّه و ساکن باشد چنانچه کرد و برد و سترد و کمند و چند

شیخ محمد فخر العلما کردستانی سنندجی گوید

بلبلت لب نرسد تا بلبم جان نرسد | بیم از آنست که ایم رسد و آن نرسد
گر بپایت نرسد زلف نه از کوتهی است | سر این رشته دراز است بپایان نرسد

ملای روم میفرماید

چوب را بشکنی طراق کند	آن طراق از پی فراق کند
آن کس اقبال را نکاح کند	که زن نفس را طلاق کند

نظامی میگوید

اگر همان مائی باز همای	بهر جا کت فرود آرم فرود آی
نه همانی تو ای باز شکاری	طمع داری به کبک کوهساری

فایده

تهز زدن با مجموع دست بسینه یا تمام بدن لگز زدن با مجموع دست بگردن و سینه و هرز زدن با دو پا تیز زدن با مرفق لنز زدن بگردن ترخت یعنی کلرزم البناء فی البعض و الحرف علی الاصل حدیث صادقی رخص علی المؤمن کل شیئ الا ان ذیل نفسه فی المثل الا خذ سریطی و القضاء ضریطی ای یاخذ الدین فیتبلعه فاذا طولب القضاء اضرط به ق یعنی گرفت و باسانی فرو برد و وقت تقاضا او اتیزد او یعنی ادای آن ممتنع و دشوار میگردد و برد

منی الارب او انخفتم یا عند صاحبکم	من الغرام فذاک العذر نحیه
انتم سکنتم بقلبی فهو منزلکم	و صاحب البیت ادری بالذی فیه

السید علی الشهیر بباباشیخ المدفون فی حجرة جنب المسجد الواقع فی قریة جبیاران الواقعة فی محل اورود من توابع کردستان و هو ابن السید الحاج عیسی بن السید محی بن السید منصور بن السید یوسف بن السید ابی علی بن السید جلیل النبیل السید اسمعیل بن السید الامام الامام السید موسی الکاظم بن الامام الهمام و مجتهد الایام السید جعفر الصادق

بن الامام الاجل الاسلام السید محمد باقر بن الامام المعروف بالسجاد و زین العباد السید علی بن الامام الشهید المظلوم المقتول المدفون بکربلا الامام حسین بن علی خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه

الاتقیاء یخوفون بالله والفساق یخوفون بالسلطان والمراؤن یخوفون بالناس

خلیل منجم که از طب نداند — سفوف از ایارج شراب از معاجین

بمصروع هر من ده آب با چه — بمبطون بیچاره حب السلاطین

ندانسته از گندنا دار چینی — سقنقور نشناخته از خراطین

بعار وره گوید که وی حجامت — بشاخ حجامت سطرلاب چوبین

بمستسقی آگاید ارساده گوید — که تب لرزه شست از آب قزوین

بدو گفتم از طب چها خوانده گفت — گلستان و بستان و فرهاد و شیرین

بجای هوالله شافی نویسد — سر نسخه انا الی الله و تلقین

بگفتم که رستم که بوده است و دستان — فرامرز و گودرز و گشواد و گرگین

بگفت این گیاهان که پرسیدی از من — بود در بدخشان و صقلاب و سقسین

چو تاریخ دان بود پرسیدم از وی — که هرمان بنا کرد و کیست چندین

بگفت این بنا را علی شیر کرده — بهندوستان در حوالی غزنین

چو دیدم که عاری است از طبع و دانش — بدو گفتم ای گاو کج طبع پر کین

اگر من حجامت چیزستن گل آسنه — سیکیم ذن قان آل وخمه واشامه بین

ندانست چند است کردم دعایش — برآورد دست و بگفتا که آمین

قاضی ارجانی بسمه احمد وفات ۵۴۴

وما ابوت الناس اطلب عندهم	اخا ثقة عند اعتراض الشدائد
تطلعت فی حالی رخاء وشدة	وناديت فی الاحیاء هل من مساعد
فلم ار فیما ساءنی غیر شامت	ولم ار فیما سرنی غیر حاسد
تمتعتما یا ناظری بنظرة	واوردتما قلبی امر الموارد
اعینی کفا عن فؤادی فانه	من البغی سعی اثنین فی قتل واحد

فایده

مردمان از هر چه خورند غضب بهتر و از هر چه نخورند سوگند بهتر و از هر چه دهند نان بهتر و از هر چه ندهند دشنام بهتر تاریخ وفات تیمور شاه خان پسر احمد شاه افغان تیمور شاه مرد بیست و دو سال سلطنت کرد ۱۲۰۷ لا ادری

وشادن عن مبتسم عن حبب	مورد الخد ملیح الشنب
یلومنی العاذل فی حبه	وما دری شعبان انی رجب

از ابن خلکان نقل شده است که علمای صحاح سته ارفرازی است که نوشته میشود محمد بن اسمعیل البخاری وفات در خرتنگ بخارا شب فطر ۲۵۶ ولادت ۱۹۵ مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری وفات در نیشابور ماه رجب ۲۶۱ ابو داود سلیمان بن الاشعث السجستانی وفات در بصره ماه شوال ۲۷۵ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوده السلمی الترمذی وفات ماه رجب المرجب سنه ۲۷۹ در ترمذ ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجه الربعی بالولاء القزوینی وفات ماه شعبان المعظم سنه ۲۷۳ اورا ...

لگد زیاد زدند بحالت مرگ بر طرف ایش بردند و آنجا وفات یافت در تاریخ ابو الفدا مذکور است

و حمل الی مکة فتوفی بها و دفن بین الصفا و المروة

من درایة الشیخ الکامل الاستاد بهاء الدین العاملی

الاصول الاربعة التی علیها المدار فی هذه الاعصار اما الکافی فهو تألیف ثقة الاسلام ابی جعفر محمد بن یعقوب الکلینی الرازی الفه فی مدة عشرین سنة و توفی ببغداد سنة ثمان و تسع و عشرین و ثلثمایة (٣٢٩)

اما کتاب من لا یحضره الفقیه فهو تألیف رئیس المحدثین حجة الاسلام ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی و له طاب ثراه مؤلفات اخری سواه یقارب ثلثمائة کتاب توفی بالری سنة احدی و ثمانین و ثلثمایة

اما التهذیب و الاستبصار فهما من تألیفات شیخ الطایفة ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی و له تألیفات اخر سواهما فی التفسیر و الاصول و الفروع و غیرها توفی فی سنة ستین و اربعمائة بالمشهد المقدس الغروی علی مشرفه السلام

مثل المرأة الصالحة فی بین النساء کمثل الغراب الاعصم فی بین مائة غراب

مرحوم ملک الشعرا فتحعلیخان صبا گوید

با شتر گفتم ای شتر میری	لیک آوخ که زود میرستی
گفت خارم به کام و بار به پشت	مرگ من هر چه زود دیرستی
ای صبا حال ثبت حال شتر	کو بدرگاه شاه میرستی
تن ز لاغر است چو شعری آمد و بار	بنده خواجه شیرستی

سهم السعادة سهم آفتاب است روز آفتاب را از ماه کم کنند و با طالع جمع نمایند موضع آن جای سهم است و شب بعکس سهم الغیب سهم ماه است روز ماه را از آفتاب کم کنند و با طالع جمع کنند موضع سهم باشد و شب بعکس

هل هو یعنی هست او ما هو یعنی چیست او متی هو یعنی کی است او کم هو یعنی چند است آن ای شیئ هو یعنی چه چیز است آن کیف هو یعنی چون است او این هو یعنی کجاست او

متی کان هو یعنی کجا بود او لم هو یعنی چرا است او ۞ لعلی بن محمد بن منصور البسامی الشاعر

فی المتوکل لما هدم قبر الحسین علیه السلام فی سنة ۲۳۶

تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد اتاه بنو ابیه بمثله هذا لعمرک قبره مهدوما
اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما

و جور خشنه دید تاریخ آن هدم است

سلطان عبد العزیز خان بتماشای (اکزی پوزی سیون) پاریس در اوایل شهر ربیع الاول سنه ۱۲۸۴ از اسلامبول با پسر برادرش سلطان مراد خامس که ولیعهد است با پسر خودش و کوچ خودش و فؤاد پاشا وزیر خارجه روانه شده در اوایل ربیع الثانی سنه ۱۲۸۴ مراجعت کرده چنین (اکزی پوزی سیون) تا فلک دوار بوده چشم روزگار ندیده است و اول این از اول اپریل است ۱۸۶۷ و یکسال طول خواهد کشید و همه سلاطین فرنگستان آنجا رفته اند و ولیعهد دولت (ژاپان) هم آمده است و باید شش کرور مخلوق آنجا جمع شده باشد و سلطان عثمانی را زیاد احترام کرده اند و از پاریس بلندن رفته است و در پاریس امپراطور خوب حرکت نکرده در لندن حرمت غریب کردند ملکه دست دراز کرد که مصافحه کند او دست ملکه را بوسه داد ملکه هم در عوض او پسر او را که کوچک بود بغل گرفت بوسید کشتی در مهمانی دلار دمیری بیست هزار پوند خرج مهمانی شده بود در مراجعت از (بلجیک) و پروسیه (ونسه) برگشت ذهاب و ایاب طول کشید عجیبه شاهزاده جوان عاقل برادر ثانی امپراطور نمسه که سه سال قبل امپراطور رفته اورا با امپراطوری مکزیکت

مکسیکو) با ده فوج فرستاده او را مستقل کرد پس از آنکه اطمینان حاصل کرد افواج فرانسه را
پس فرستاد باستظهار دو نفر سردار مکسیکو که با او اتفاق داشتند بحکمرانی پرداخت و بسلاطین
نامه نوشت و در فرستادن ده فوج فرانسه خطا کرد جمهوریه مکسیکو که باین کارگرها و قدر تمکین
داشتند اجماع کرده که باید پادشاه را کشت که دیگر از اهل اروپا کسی باین خیال نیفتد روز ۱۴
جون ۱۸۶۷ اجماع کرده حکم قتل او را دادند شاهزاده سه روز مهلت خواست و روز ۱۹ جون ۱۸۶۷
مطابق ۱۶ صفر المظفر سنه ۱۲۸۴ موافق اول سپیده در میدان مشق خود کسی میلین ایستاده با دو نفر سردار
پنج ساعت بظهر مانده سربازان تیرباران کردید یکی از آن سردارها ضعف کرده افتاده آنده و نفر دوی
بروی شاهزاده که پشت بسرباز بود و خود شاهزاده رو بروی سرباز ایستاده کشته شد و هیچ آثار
ضعف و خوف از او مشاهده نشد و اهل اروپا همه براو غصه خوردند و در معنی وهن دولت فرانسه شد
که او را اختیار کرده و فرستاده که امپراطور مکسیکو باشد و باین خفت و خواری او را کشتند تا کی
تلافی اینکار را بکنند و در باطن جمهوریه ینگی دنیای شمالی محرک بوده نمی خواهند که اهل اروپا به ینگی دنیا
مداخله کنند و اساس جمهوری را محکم دارند و تا مجال اینچنین عملی نسبت بشاهزادگان و سلاطین نشده
بود که فوج تیرباران کنند و این شاهزاده بیچاره از حق ولیعهدی نسبه خود دست کشیده و بفرمایش
امپراطور فرانسه (بمکسیکو) رفت و اگر تلافی خون آن بیچاره را نکنند ننگ بزرگی بدولت فرانسه حاصل
خواهد شد وقت کشتن کمال جوانمردی بکار برده شاهزاده آزاده ایستاده اول گفته الهی جمهوریه
خداوند پادشاهزادگان از جنس مردم بیافریده است و امتیازی بدیگران داده است اگر بدنم
خون ناحق من باعث ترقی جمهوریه و انتظام مملکت شما خواهد شد از خون خود میگذرم و بعد دو نفر سرباز

معین که برای انداختن تفنگ مأمور بودند پیش خواسته و از جیب خود پول درآورده انعام داده و گفت
خواهش دارم که گلوله را بقلب و بدن من بزنید و روی مرا معیوب نکنید و مرخص کرده و بعد چند
کلمه مخفی حرف زده ایستاده است گلوله بدل او خورده افتاده مرده است خدا این شاهزاده را
بیامرزد و خون او را انشاءالله بگیرد که بمن اثر کرده است دو نفر از سردارهای او هم جلو او ایستاده بودند
همینکه بنای انداختن تفنگ شد قبل از تفنگ یکی ضعف کرده افتاد و یکی دیگر ایستاده بود و هر دو
کشته شدند

من ابیات المستنجد بالله لب الخلفا فی صفة شمع

وصفراء مثلی فی التیاس و دمعها — سجام علی الخدین مثل دموعی
تذوب کما قد ذبت وجدا ولوعة — ویحوی حشاها حرقة ضلوعی

من کلام خواجه حافظ شیرازی رحمه الله

گل گفت اگر دستگهی داشتمی — بگریختمی اگر رهی داشتمی
در بی گنهی مرا چنین می سوزند — ای وای بمن گر گنهی داشتمی

نور الله مرقده ششصد هفتاد و یک تاریخ وفات مولوی معنوی است و این بنده بنظم آورده

سال تاریخ آن وحید فرید — نور الله مرقده گردید
اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا — وتعلم ان الناس فی نقل اخبار
فدع عنک قول الشافعی ومالک — واحمد والمروی عن کعب احبار
ووال اناسا قولهم وحدیثهم — روی جدنا عن جبرئیل عن الباری
خلت الدیار فلا کریم یرتجی — منه النوال ولا ملیح یعشق

المحرره

خسرو و شیرین عجب در عشرتند — ناله و اندوه و غم فرهاد را
کاشکی هرگز نزادی مادرم — چون کشم این بخت مادرزاد را

لعرفی الباب

خلیلان ممنوعان من کل لذة — یبیتان طول اللیل یعتنقان
یبیتان فی عیش و صفو مودة — اذا کان وجه الصبح یفترقان

لاادری

از آن بدرد دگر هر زمان گرفتارم — که شیعه های ترا با هم آشنائی نیست

قال صاحب بن عباد طاب ثراه

وقائلة لم ارتکت الهموم — و امرک ممتثل فی الامم
فقلت ذرینی علی غصتی — فان الهموم بقدر الهمم

جناب آقا سید حسین بن آقا سید رضا بن آقا سید مهدی بحر العلوم طاب ثراه این دو بیت را خوب تضمین و تشطیر کرده است

وقائلة لم ارتکت الهموم — ویجلی بک الهم مهما الم
و نهیک مزدجر فی الوری — و امرک ممتثل فی الامم
فقلت ذرینی علی غصتی — فیشلی علی مثلها لم یلم
ولا تنکری هم ذی همة — فان الهموم بقدر الهمم

لاادری

شبی در وادی فکر اوفتادم | ز بهر مصرعی اندر تک و دو
پی تاریخ سال فوت والی | هم از بهر جلوس والی نو
خرد گفتا که از ملک ایالت | امان الله شد و بنشست خسرو

قال الحسين بن علي عليهما السلام

لعمرك انني لأحب دارا | تكون بها سكينة والرباب
أحبهما وأبذل جل مالي | وليس لعاتب عندي عتاب

صالح افندی

جانانه رخسارن آیینه تبرندوم | ووده نه خطا ایتدوم الی نیه برندم

قال النبي صلى الله عليه وآله استعيذوا بالله من طمع يهدي الى طبع اي يؤدي الى شين وعيب ابن اثير در نهايه

لاادری

دعوى الاخاء على الرخاء كثيرة | بل في الشدائد تعرف الاخوان

ملای روم فرماید

امروز ندانم به چه دست آمده‌ای | کز اول بامداد مست آمده‌ای
گر خون دلم خوری ز دستت ندهم | زیرا که بخون دل بدست آمده‌ای

فاضلخان گروسی در مدح میرزا ابوالقاسم قائم مقام گوید

یا طیب الوزراء عمر ما لنا | لا زال جاهك كاشف او كافل

یا مشرع الآمال بابک منهل	للراغبین فنازل او راحل

لا ادری

اشک ریای زاهدان رحمت بجا نمی‌کند	قحبه بمسجد نکند طفل حرامزاده را

للباخرزی

و قائلة لنا ایزید	بیتک الذی یبغ ابجید
فقلت عشقت بهم او بهن	فقال بهم هن یا سیدی

میرزا یوسف همدانی در هجو عبد الرزاق خان یزدی بیگلربیگی یزد گفته

بیگلربیگی آنکه شاه را یاغی بود	چون دیدمش کدوبن باغی بود
زین پایه و مایه یاغی شاه شدن	گو قافیه قاف شو قرمساقی بود

مختاری غزنوی

شبستان دارم بطبع اندر زمستانهای بکر	ماه وش پروین کش ناهید رخ خورشید سان
دل نشان و دلگشای و دل‌ربای و دل‌ربا	دل نواز و دلفریب و دلفروز و دلستان

فائده

علوم خفیه پنج است اول کیمیا که اهل این صنعت فلزات را از مراتب نقصان بدرجات کمال برسانند دویم لیمیا که عبارت است از معرفت طلسمات که اهل آن قوای فاعله علویات را با قوای منفعله سفلیات امتزاج دهند تا افعال غریبه از آن حاصل شود سیم هیمیا که عبارت است از علم تسخیرات و آن لازم ساختن قوای ملکی است و ملائم کردن مردم جن است بارتکاب و مداومت بر عزایم و دعوات

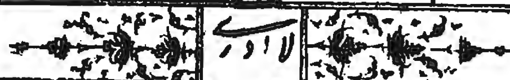
چهارم سیمیا و آن علم خیالات است که ببعض اعمال تصرف در قوای متخیله حاضران کنند و مثالات
خیالیه بنظر درآورند که آنرا در خارج وجودی نباشد پنجم ریمیا و آن عبارت است از شعبده که بامتزاج
قوای جوهری ارضی و امتزاج آن قوی حادث شود و از آن قوی فعلی تولد کنند که موجب تعجب شود

حکایه ملیحه

یکی از تجار بصری که صاحب دولت و مکنت کثیره بود در بصره وفات یافت و ثلث مال خود را
وصیت کرده بود که جناب شیخ علی ولد شیخ جعفر نجفی طاب ثراهما بمصرف برسانند و شیخ علی مرحوم
حاجی ابراهیم نام نجفی را که از امنای ایشان بود وکالة برای اخذ مال فرستاد و حاجی ابراهیم ثلث مال را گرفت
و شیخ علی مرحوم بارباب استحقاق و سادات و مصارف بر رسانید در آن میان شیخ عبدالحسین ولد شیخ
محیی الدین نجفی را که ادیب شاعر خوش صحبتی بود فراموش کرده بود که بجهة او هم حقی تعیین کند یا داده بود
و بقدر میل و خواهش او نبود و حاجی ابراهیم که وکیل اخذ ثلث و امین شیخ علی مرحوم بود زن آن تاجر
بصری را هم بزوجیت گرفته بود روزی در مجلس درس جناب شیخ علی مرحوم که جمعی از طلاب حاضر بودند
شیخ عبدالحسین ادیب هم حاضر بود و حاجی ابراهیم هم حضور بهم رسانید شیخ علی مرحوم کتاب شرایع را
بدست شیخ عبدالحسین میدهد که بخواند عنوان مسئله کند که شیخ علی شقوق و فروع مسائل را بیان فرماید
و رسم شیخ علی بر آن بوده که در مجلس کتاب را بدست یکی از طلاب که خوب میخوانده یا فهم خوبی
داشته میداد که او میخواند و شیخ بشرح و بسط آن مسئله میپرداختند و از اتفاق آنروز کتاب شرایع را
بشیخ عبدالحسین ادیب میدهند که کتاب را گرفته میخواند شیخ عبدالحسین میگوید مسائل الاولی
ترکة المیت حبوة للوصی و فی زوجته تردد والاشبه انها حلالة للوکیل شیخ علی بلطف فرمودند

رشتی با قول شیخ عبد الحسین اعاده مطلب کرده و همین مسائل را خواند حاضران همه ازین کلمات
که شبیه بعبارات شراب است تعجب نموده خنده کردند و شیخ علی لطف منظور و مقصود شیخ عبد الحسین
در مقام استرضای خاطر او بر آمد الحق خوب عبارتی بیان کرده طاب ثراهم اجمعین
میرزا ابو القاسم قائم مقام در فوت ولیعهد مرحوم بقراباغ و گذشتن از آب ارس و همی گوید
ابو الفتح خان قراباغی جوان شیر پسر مرحوم ابراهیمخان قراباغی بی خبر بر رفتند گفته و در معنی را گفته

گر قصه کیقباد و جیحون عجب است	در عبره دجله از فریدون عجب است
نبود عجب از عزم تو این هر دو ولی	خورشید و شب عزم شبیخون عجب است



لا ادری

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه	بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود	تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت این گلیم خویش بدر آورد ز موج	وآن سعی میکند که بگیرد غریق را

از روی خط شفیعا نقل شده که سلطان روم بشریف مکه مرقوم فرموده

اتیا بسید ان الحسنة حسنة فمن بیت السیادة احسن وان القبیحة قبیحة فمن بیت السیادة اقبح قد بلغنا
انک آذیت المجرم و آذیت المحرم و من بقیة جدود و الله فما لک من کرم

جوابی که شریف نوشته

العبد معترف بذنبه و تائب الی ربه ان عذبته فیدک اقوی وان عفوته فالعفو اقرب للتقوی
مرباعات از جنگی که برای شاه سلیمان جمع آوری کرده بودند نقل شده

کتب منزله	توراة	زبور	انجیل	فرقان
طبایع عنصریه	حرارت	یبوست	رطوبت	برودت
ارکان اسطقسیه	نار	هوا	ماء	تراب
اخلاط طبیعیه	صفرا	دم	بلغم	سوداء
فصول سنویه	ربیع	صیف	خریف	شتاء
ارباع فلکیه	من نقطة المشرق الی سمت الرأس	من سمت الرأس الی المغرب	من المغرب الی وتد الارض	من وتد الارض الی المشرق
مثلثات بروجیه	ناریه	هوائیه	مائیه	ترابیه
ارباع تدویر	ح ض	اص	ا ه	ح ه
نقاط افقیه	نقطهٔ مشرق	نقطهٔ جنوب	نقطهٔ مغرب	نقطهٔ شمال
اعضای رئیسه	دماغ	قلب	کبد	انثیین
هیولیات فلسفیه	هیولی اولی	هیولی فضائی	هیولی طبیعی	هیولی صناعی
فصول عمریه	صبی	شباب	کهولت	شیخوخیه
اوتار موسیقیه	زیر	مثنی	مثلث	بم
ریاح مشهوره	جنوب	صبا	دبور	شمال
مراتب عددیه	آحاد	عشرات	مآت	الوف
فضایل انسانیه	حکمت	عفت	شجاعت	عدالت
قوای طبیعیه	جاذبه	ماسکه	هاضمه	دافعه
مقامات تکمیلیه	عقل هیولانی	عقل مستفاد	عقل ملکی	عقل فعال
تیسیرات و انتهاءات حکمائیه	اعظم	اکبر	اوسط	اصغر
علل حکمیه	فاعلی	مادی	صوری	غائی
ارباع الیومیه	من طلوع الی الظهر	من الظهر الی الغروب	من الغروب الی نصف اللیل	من نصف اللیل الی الطلوع
خواتیم مصلوه وقتیه	مدورات	مضلعات	مضرسات	مختلفات
عظمای دولت پادشاهی	موبد	سپهبد	وزیر	دبیر
ارکان صحبت خاص پادشاهی	طبیب	ندیم	منجم	رامشگر
ضروریات ملک پادشاهی	خزانه	سپاه	اسلحه	مرکب

فائده

درازی یوروپ که اروپا باشد از کیپ استریت وین سنت است که در ولایت پورتگال واقع است تا سرحد دو مرزبوم شرقی روسیه که تحقیقاً سه هزار و چهار صد میل است و پهنای یوروپ از نارث کیپ که در ولایت لیپلند است تا کیپ ماتاپان است که در موره از مملکت گریس واقع است دو هزار و سیصد و نود میل است و سایر اقسام ارض از یوروپ بزرگتر است چنانچه آسیا که در انگلیسی ایشیا گویند وسعت او در مشرق از بوغاز بیرین است تا بوغاز بیلس پونت درازی او از ساحل غربی تا تولیا تا دماغه که در آخر سیبریا است شش هزار و پانصد و هشتاد و سه میل است و پهنای او از دماغه که در اقصی شمال است مسمی به سیویروئه تا به جزایر که در جنوب آسیا است پنج هزار و دویست و پنجاه میل است و افریقیه که در انگلیسی افریکا گویند از شمال تا جنوب چهار هزار و سیصد و بیست میل جغرافیائی است که از کیپ سیرا است که در شمال است تا کیپ اگولهاس که در جنوب از عرض ۳۶ درجه شمال تا عرض ۳۵ درجه جنوب و وسیع تر جائی که پهنای وسعت از مغرب تا مشرق چهار هزار و یکصد و چهل میل است که از کیپ ورد است که در مغرب است تا کیپ کاردفیو که در مشرق است از طول ۱۸ درجه در مغرب تا طول ۵۱ درجه مشرق و امریکا از شمال تا جنوب تقریباً ده هزار میل است و در پهنا یکهزار و هشتصد میل است و عرض او در جنوب تا پنجاه و شش درجه خط استوا تا کیپ هارن است و کیپ در لغت بمعنی دماغه است و در اصطلاح اهل جغرافیا جائی را گویند که از زمین پیش آمده باشد و در دریا باشد و استریت بمعنی بوغاز است و نارث بمعنی شمال است حد یوروپ از کتاب تحقیق و حد سائر اقسام ارض در جغرافیا انگلش و کیشا تری یعنی لغة البلاد نقل شد

فائده

در اول حمل و میزان که شب و روز در اغلب معموره مساویست آفتاب که بنصف النهار رسد در بر

در نیوآرلینز اول طلوع آفتاب است و در کلکته اول غروب است و در آنتیپود یعنی مقاطر نصف
شب است و نیوآرلینز شهری است که در یونیتد ایستیتس یعنی ممالک متحده که در ینگی دنیای شمالی واقع شده است
و عرض نیوآرلینز از خط استوای شمالی ۲۹ درجه و ۵۷ دقیقه است و طول او از لندن بجانب مغرب نود
درجه و شش دقیقه است نیوزیلند جزیره ایست در دریای پاسیفیک جنوبی که قریب مقاطر است با لندن
و عرض او از خط استوا بجانب جنوب ۳۹ درجه ۴۰ دقیقه است و طول او از لندن بجانب مشرق ۱۷۹
درجه و ۴۲ دقیقه است و بحساب نصف النهار لندن در اول حمل و میزان از طلوع آفتاب که قریب بچهار
ساعت در اصفهان و طهران گذشت اول طلوع آفتاب در لندن است و همچنین آفتاب که بنصف النهار
اصفهان هر وقت که میرسد در کالیفورنیا که یکی از ولایات ینگی دنیای شمالی است نصف شب خواهد بود

ذلک تقدیر العزیز العلیم

یکی دیگر یعنی کلیسای باسم سینت پطر که در شهر رُم در مملکت ایتالی واقع است از ابنیهٔ عظیمهٔ
دنیاست در کل ممالک مسیحیون از او بزرگتر بنائی نیست طول ۸۴۰ فوت عرض ۷۲۵ فوت ارتفاع
گنبد تا سر خاج ۵۰۰ فوت و دور آن کلیسا ۲۴۶۵ فوت است و در مدت یکصد و پنجاه سال آن
کلیسا تمام شده و مخارج آن کلیسا آنچه معلوم شده دوازده ملیان پوند شده است و در بالای
گنبد مناره ساخته اند که بالای مناره بشکل کره تعبیه شده که بجوف آن کره شانزده نفر آدم قرار
میگیرد و هر فوت دوازده اینچ است هر اینچ سه شعیر است که بطول بیکدیگر ملصق باشد و هر سه فوت یک
یرد انگلیس است که در معنی هر یرد یکربع آنهاست و هر ملیان ده کرور است و هر پوند دو تومان و دو ریال
رایج ایران است و در لندن که تفاوت در عیار بهم رسیده هر پوندی دو تومان و پنجهزار دینار است

رباعیات خیام

چند از غم و غصه جهان قال و قال
برخیز و بشادی گذران حالا حال
از سبزه چو شد روی زمین مالامال
درکش می لعل از قدح مالامال

ایزد به بهشت وعده با ما می کرد
در هر دو جهان حرام می را کی کرد
حمزه به عرب از شخصی پی کرد
پیغمبر ما حرام می بر وی کرد

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت
با یک دو سه اهل و لعبتی حور سرشت
پیش آر قدح که باده نوشان صبوح
آسوده ز مسجدند و فارغ ز بهشت

گر باده به کوه بر زنی رقص کند
ناقص بود آنکه باده را نقص کند
از باده مرا توبه چه میفرمائی
روحی است که او تربیت شخص کند

از درس و علوم جمله بگریزی به
واندر سر زلف دلبر آویزی به
زان پیش که روزگار خونت ریزد
تو خون پیاله در قدح ریزی به

عاقل غم و اندیشه لاشیئی نخورد
جز جام و پیاله پیاپی نخورد
غم در دل و باده در صراحی باشد
خاکش بسر آنکه غم خورد می نخورد

ما خرقه زهد در سر خم کردیم
وز خاک خرابات تیمم کردیم
باشد که در آن میکدها دریابیم
آن عمر که در مدرسها گم کردیم

می گرچه حرام است ولی تا که خورد
آنگاه چه مقدار و دگر با که خورد
هرگاه که این چهار شرط آید راست
پس می نخورد مردم دانا که خورد

هرگه که طلوع صبح ازرق باشد
باید که بکف می مروق باشد

گویند بافواه که حق تلخ بود
شاید بهمه حال که می حق باشد

چون باده خوری ز عقل بیگانه مشو
مدهوش مباش و جهل را خانه مشو

خواهی که می لعل حلالت باشد
آزار کسی مجوی و دیوانه مشو

بر روی گل از ابر نقابست هنوز
در طبع دلم میل شرابست هنوز

در خواب مرو چه جای خوابست هنوز
جانا میخور که آفتابست هنوز

ای آمده از عالم روحانی تفت
حیران شده در پنج و چار و شش و هفت

میخور چو ندانی ز کجا آمده‌ٔ
خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

هشیار نبوده‌ام دمی تا هستم
ور خود شب قدرست در آن شب مستم

لب بر لب جام و سینه بر سینهٔ خم
تا روز بگردن صراحی دستم

افلاک که جز غم نفزایند دگر
ننهند بجا تا نربایند دگر

ناآمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه میکشیم نایند دگر

جانم بفدای آنکه او اهل بود
سر در قدمش اگر نهم سهل بود

خواهی که بدانی بیقین دوزخ را
دوزخ بیقین صحبت نااهل بود

سازندهٔ کار مرده و زنده توئی
دارندهٔ این چرخ پراکنده توئی

من گرچه بدم صاحب این بنده توئی
کس را چه گنه که آفریننده توئی

از آب و گلم سرشتهٔ من چکنم
این پشم و قصب تو رشتهٔ من چکنم

هر نیک و بدی که از من آید بوجود
تو بر سر من نوشته‌ای من چکنم

ایزد چو نخواست آنچه من خواسته‌ام
کی گردد راست آنچه من خواسته‌ام

گر هست صواب آنچه او خواسته است
پس جمله خطاست آنچه من خواسته‌ام

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد
یا در خور خویش آشیانی دارد

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

سنت بکن و فریضه را هم مگذار
وآن لقمه که داری ز کسان باز مدار

غیبت مکن و دل کسان هم مازار
در عهده آنجهان منم باده بیار

آیین تا چرخ چنین نگون افتاده
در وی دل زیرکان زبون افتاده

در دوستی جام و صراحی بنگر
لب بر لب و در میانه خون افتاده

اندیشه عمر بیش بر شست منه
هر جا که قدم نهی بجز شست منه

زان پیش که از خاک و گلت کوزه کنند
تو کوزه ز پیش و کاسه از دست منه

گفتم که دگر باده گلگون نخورم
می خون رزان است دگر خون نخورم

پیر خردم گفت بجد میگوئی
گفتم که مزاح میکنم چون نخورم

صد بار بگفتمت که ای در خوشاب
ما را دریاب و خویش را هم دریاب

کایام چنان کند که شبها گذرد
کز دور خیال هم نبینیم بخواب

ساقی چو زمانه در شکست من و تست
دنیا نه سراچه نشست من و تست

گر زانکه بدست من و تو جام بود
میدان بیقین که حق بدست من و تست

پاک از عدم آمدیم و ناپاک شدیم — آسوده درآمدیم و غمناک شدیم

بودیم ز آب دیده در آتش دل — دادیم بباد عمر و در خاک شدیم

امروز که آدینه مراد انام است — می نوش کن از قدح چه جای جام است

هر روز اگر یک قدح می خوردست — امروز دو خور که سید الایام است

ای چرخ فلک خرابی از کینهٔ تست — بیدادگری پیشهٔ دیرینهٔ تست

ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند — بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت — از اهل بهشت خوب یا دوزخ زشت

جامی و بتی و بربطی بر لب کشت — این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت

لاادری

سلطان تمر آنکه چو او شاه نبود — در هفتصد و سی و یک آمد بوجود (۷۳۱)

در هفتصد و هشتاد و یکی کرد خروج (۷۸۱) — در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

بهاء الدین جامی گوید

سلطان تمر آنکه چرخ ز دلخون کرد — وز خون عدو روی زمین گلگون کرد

در هفده شعبان سوی علیین تاخت — فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

مولانا علی بدرالدین هروی گوید

میر اعظم تمور خان ز جهان — رفت سوی بهشت و تخت بهشت

قبر او شد بهشت و تاریخش — سر قبرش نموده است بهشت

باد قایم مقام او بر تخت　　شاه رخ خسرو فرشته سرشت

لاادری

در مرتبه سبطی نه چون است و چند　　در خانه حق زاده و بجانش سوگند

بی فرزندی که خانه زادی دارد　　شک نیست که باشدش بجای فرزند

حدیث

المعدة بیت کل داء و الحمیة رأس کل دواء و عوّدوا کل بدن ما اعتاد یعنی معده خانه همه دردهاست
و پرهیز سر همه داروهاست و اگر کسی چند مدت احتما کند و در میان احتما اندک تعجیلی رود مجموع
باطل گردد و مقصود حاصل نشود و هر بدنی را آن باید که عادت بآن کرده باشد و گفته‌اند که [illegible]
در پرهیز کردن و تقلیل غذا بسیار مبالغه نمودی جمعی منع او کردند که پرهیز بسیار موجب ضعف
مزاج باشد گفت من می‌خورم تا بزیم نه می‌زیم تا بخورم خوردن برای زیستن و شکر کردن است نه آنکه
که زیستن از بهر خوردن است پس معلوم شد که بهترین انواع اعتدال است و معنی اعتدال آنست
که اخلاط اربع چنان باشد که باید و آن حاصل نمی‌گردد الا باعتدال غذا که کیفیت و کمیت آن اعتدال
دارند و اعتدال غذا منوط است باعتدال کیفیات اربع که آن حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست است و اعتدال کیفیات اربع بحسن تدبیر فصول اربع مربوط است و آنکه طعام وقتی خورند
که اشتها صادق باشد و آن خورند که موافق مزاج و معده باشد و چندان خورند که طبیعت از
هضم آن عاجز نشود ابوعلی سینا میگوید و او رئیس و مقدم حکما بوده است که هر کس مبتلا باستلا
معده باشد در شب باید که پیش از خفتن حرکتی لطیف کند تا غذا از فم معده منحدر گردد و بقعر معده رود

قرار گیرد و منهضم شود تا فاسد نگردد و فم معده عصبانی افتاده و قعر معده لحمانی و هضم بحرارت و رطوبت تمام میشود چه اگر در فم معده بماند فاسد شود آن ده فایده که متفق علیه است در محافظت صحت ابدان و مجموع حکما مواظبت بر آن نموده اند و در کتب نوشته اند این است اول پیش از نوم بر متوضا خود را عرضه کردن دویم هر سه روز یکبار بحمام رفتن است سوم در هر ماهی دو نوبت قی کردنست چهارم آنکه چیزی که دندان بر آن کار نکند ناخوردن پنجم میوهٔ خام ناخوردن و البسته احتراز کردن ششم تا ضرورتی نباشد دارو ناخوردن هفتم از مباشرت بسیار با فراط احتراز کردن هشتم با زنان پیر مجامعت ناکردن نهم خون بی ضرورتی از خود روان نکند دهم قصد غذا کردن مگر آنکه اشتها غالب شود

لا تکثرن من الجماع فانه	ماء الحیوة تراق فی الارحام
دع الاکل بعد الاکل تلقی سلامة	من السقم و اطلب ان تعیش منعما
فقلة اکل المرء یشحذ فهمه	و اکثاره للاکل یورثه العمی
و کن انت لا تستغنا عیشک طالما	اذا کان ذو جهل یعیش لیطعما

فایده

از کتاب منتخب فوایح عامل عالم فاضل ملا حسین میبدی نقل شده

شیخ محی الدین که قدوه و قبلهٔ قایلان بوحدت وجود است میگوید که هر کس عدد نام خود بحساب جمل جمع کند و ببیند که از اسما الله کدام اسم موافق عدد اسم اوست پس فاتحه و الم نشرح بهمان عدد هر یک را بخواند و بعد از آن آن اسم را بهمان عدد بخواند و دعا کند مستجاب

واگر یک اسم پیدا شود که عددش موافق اسم او باشد و دو سه چهار جمع کند صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور سلطنت اسمیست و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمی که نوبتش رسیده باشد و ادوار کواکب سبعه که هر یک هزار سال است بآن مربوط است وکل یوم هو فی شان بحکم وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون اشاره بآن است انتهی

من فایق زمخشری

ومنه حدیث سکینه جائت الی امها الرباب وهی صغیرة تبکی فقالت ما بک قالت مرت بی دبیرة فلسعتنی بابیرة هی تصغیر الدبرة النحلة وللصاحب بن عباد سحابة الصیف اثبت من قولک والنحل فی الماء ابقی من عهدک

فایده

عمر حضرت آدم علیه السلام نهصد و سی سال بود یکصد و سی سال که از عمر مبارکشان گذشت شیث متولد شد که عربان شیث گویند و پس از آن صد و پنج سال که از عمر او گذشت انوش از شیث متولد شد و نود سال که از عمر انوش گذشت قینان متولد شده که عربان قینان گویند و هفتاد سال که از عمر قینان گذشت مهلائیل متولد شد که عربان مهلائیل گویند شصت و پنج سال که از عمر مهلائیل گذشت یرد متولد شد و یکصد و شصت و دو سال که از عمر یرد گذشت خنوخ متولد شد که عربان اخنوخ گویند و شصت و پنج سال که از عمر خنوخ گذشت متوشلح متولد شد که عربان متوشلخ با خاء معجمه گویند و یکصد و هشتاد و هفت سال که از عمر او گذشت لمخ متولد شد و از این قرار حضرت آدم علیه السلام در حیات خود شان پسر هشتم خود را دیدند

که لمح باشد و از عمر لمح شصت و پنج سال که گذشت حضرت آدم علیه السلام وفات یافت

لمح پدر حضرت نوح علیه السلام است هفتصد و هفتاد و هفت سال عمر کرد و از سن او یکصد و

هشتاد و دو سال که گذشت نوح علیه السلام متولد شد

کاغذی است که مرحوم محمد قاسم خان کاشانی بمیرزا زین العابدین حکیمباشی نوشته

اما والذی لو شاء لم یخلق النوی — لئن غبت عن عینی لما غبت عن قلبی

یوهمنیک الشوق حتی کانما — اناجیک من قرب وان لم تکن قربی

تا بدین حد مولف خیال و مراقب حال حضرت حکیمباشی بوده ام درینصورت اگر در تسطیر نامه دیگر چاکر آنحضرت

قصوری رفته است یا فتوری مشهود افتاده محمول بر خستگیهای ایام و شکستگیهای شهور و اعوام خواهد

بود و بلی خطای سبعه سیاره و اذای تسعه دوار از حیطه ضبط بیرون است و از حیازت ثبت افزون

اما شرح این هجران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقت دگر — امروز

از وفا و لطف و عدل و انصاف میگوییم نه از جفا و عنف و جور و اعتساف نامه مشکین ختامه شما رسیده است

مشتمل بر بشارت صحت و عافیت ذات جلالت صفات عظیم ملک و ملت و جسیم دین و دولت

نوبت شادی و دولت آزادی است از همه بهتر و بالاتر برای ما و شما این است که بفضل

نامتناهی الهی سد این ثلمه و ضجیع این قرحه بدست تمهید و سر انگشت تدبیر شما دست داد و خدمات شما

محل مرضی یافت و ثمره مجاهدت متوجه زحمات شما شد بار گران سنگ برگرفته آن را

سبک نمیتوان داشت حقی سخت بزرگ بتفصیل آورده آن را خورد نمیتوان شمرد ثلمه ثلمه دین و

دولت قرحه قرحه ملک و ملت سد آن و ضجیع این شوخی است یا میتوان امری چنین صعب المنال را

بازی سهل المأخذ گرفت باری این هنر که مودی شما را بس است پس از این خدمت مکن و نعمت

بخواه رحمت مبرور راحت بجوی صاحب مقام وکفی الهام شدی در حضرت والا مکانت قربی و منزلت

زلفی یافتی مأمول و مسئول شما با بشارت بر بشارت آن حضرت در همه حال بی اهمال مقرر و مبذول

خواهد بود امید که مدی الایام و سجیس اللیالی منظور عنایت و مغمور رعایت خدام والا مقام

نواب اشرف امجد ارفع روحی فداه باشی که امروز فخر قبیله و غره عشیره مائی اکنون که باین لیاقت

و لباقتی گوش برآر و هوش باخود آر و از مبسم عذب الرضاب و منطق فصل الخطاب وعده مورد

و صدغ مجعد حسینقلی خان ما فصلی بشنو ماشاء الله بار دلی چون قلعه قمر است و موئی چون نافه اذفر

و طبله عنبر چشمی بر دور بی جام شراب و بانگ رباب و نغمه عود و پرده رود همه را مست جمال و

دیوانه غنج و دلال دارد خانه ما را یکباره هیکل نشاط و بیت انبساط کرده است شبها شمع کافور

و قطره بلور شبستان است و روزها لاله نعمان و طاقه ریحان باغ و بستان خداوند او را به همه بخشید و

بخاطر همه او را در حضانت حفظ و حرز حراست خود نگاهداری فرماید که این شام منتظر سحر هست و این شمع

شمس ثمرها درین روزها بر حسب حکم شما مبارکی او را آبله زدیم بحمد الله زود گرفت و زود رها کرد و علی العجاله

از هول آبله آسوده شدیم از این بهتر و خوبتر خوب شدن درد دست مادر حسینقلی خان است که

پس از مدتی رنج و عناء رحلت و شفا یافت شخص انسانی و نفس روحانی یعنی مخدومی میرزا رضای

دکتر جناب مشار الیه را بجرأت دل و اطمینان خاطر استاد خبیر و نقاد بصیر میتوان گفت الحق

در تدبیر مزاج و تمهید علاج دست مادر حسینقلیخان هر چه کرد دوای کافی بود و شفای وافی

آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد مجملا حسینقلیخان از عقبه آبله بسلامت گذشت و مادرش از عارضه

در دست فراغت یافت خاطر شما از این دو فقره آسوده باشد اینکه حکایت حسینعلیخان اما فضایل
باقرخان و بلقیس طوماری از اینجا تا گنجه و تفلیس میخواهد بلکه حدیث عشق بطومار در نمیگنجد اینکار را
گشت حدیقه عیان دارد و نه ثبت صحیفه بیان بیا و ببین هذا طور و را طور العقل خداوند این دو گانه
بمادر و پدر فرزانه بخشد دیروز که غره جمادی الآخره بود خدمت با عظمت نواب اشرف والا شاهزاده
آزاده مسعود میرزا مشرف شدیم یعنی بنده و محمود خان اظهار مرحمت زیاد بشما فرمودند در صحبت
طبی شما ابواب غریبه و فصول عجیبه برداختند آقای قدردان خدمت شناس برای نوکر دولت
بیحد و نعمت بیقیاس است گوارنده بر شما خدمت چنان آقا و چنین آقازاده فردا شب که شب سیم ماه
خواهد بود خدمت بندگان جلالتمابی سردار کل موعودیم میخواهم از خدمت ایشان استرخاصی کنم
اگر دستوری میدهد نور چشمی میرزا احمد بعنوان دیدن اقارب سه ماهه بطهران بیاید کاش طوری
میشد که شما هم دیدن دو ماهه از منسوبان خود میکردید سعید در نگارش حالات اهتمامی داشته باشید
که لااقل المکاتبات نصف المواصلات از دست نرود تا ببینیم خدا چه میخواهد متعلقان طهران و کاشان
همه سالمند نگارش اسامی طول دارد زیاده زحمت نمیدهیم



کاغذ دیگری است که بحکیم باشی نوشته



فدای حکیمباشی شوم — گمان همه این بود که در صحبت رکاب نصرت مآب نواب ارفع امجد
عماد الدوله روحی فداه بدار الخلافه صانها الله عن الآفه ورود خواهید نمود و خستگان فراق و سوختگان
اشتیاق خود را بلطف عبارات و حسن اشارات شفائی و نجاتی خواهید بخشید غافل از اینکه مجاری
حالات بر خلاف مراد است و تقدیر خداوند تعالی و تقدس غالباً موافق تدبیر و تمهید کس نیست از

پرده غیب و ستره لاریب بیشتر اوقات بجای بعضیا حسنا سود اشونا خودنمائی میکند و بعوض قامت

موزون و طلعت مبارک و میمون هیئتی منحوس و کرده و بنیتی منکوس و معقوه متصدی آشنائی

میشود خلاصه امان از محرومی و دوری و خذلان صبوری و مهجوری خاصه پس از هزار امید حضور و صد هزار

نوید صحبت موفورالسرور حضرت حکیمباشی حال ما که بر این نسق و منوال است آیا حال عیال و اطفال شما

که قریب بیست سال در چنگال جدائی و عذاب بینوائی بوده اند درین تأیس از ورود مسعود بر چه نسق

و منوال خواهد بود   مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس   سلمنا که حضرت حکیمباشی از بهشته ناگذشت

ازین حوری خوش سرشت یعنی طوبی بهتر از طوبی بهشت و ازین غیرت غلمان و رشک روضه

رضوان یعنی حسینقلی خان که ماشاءالله سراپا سنای ساطع و بهای لامع است چگونه میگذرد ازین جمله

گذشته اگر مصلحتی در توقف و توطن آن صفحات دیده اید یری الحاضر ما لا یری الغائب بگوئید تا

ما هم بدانیم و در صورت امکان بیائید و بستگان بینوای خود را با خود نقل و تحویل دهید شاید از ملامت

مرد و زن و شماتت دوست و دشمن و خجالت اقارب کالعقارب فراغت یافته دو روزی در

جوار شما سلیم النواحی و رحیم الحواشی زندگانی کنند و اگر مصلحتی تصور نکرده اید بصوابدید یاد دوستان

اعتنائی داشته باشید برای ترقی و ترفع آنحضرت توقف دارالخلافه بهتر است جمعی که در لیاقت

رتبت شاگردی شما را نداشته اند همه در اینجا صاحب منصب و مواجب شده اند و محترم و عزیز

در اوج و حضیض حرکت میکنند و با ادراک مواهب سنیه و نیل مآرب بهیه هر دقیقه تجری و هر ساعت

جر ذیلی دارند و شما در آنجا بی قدر و قیمت و بی برگ و ساز ناز و نعمت لا املک بلغة و لا اجد فی جراب

مضغة خمی المقام ذمیم المکان گاهی در وداع صادر ایستاده اید و گاهی در صداع وارد نشسته که

این آمد و آن رفت آیا لوازم ورود و خروج و شرایط صدور و ورود چنانکه میبایست رعایت شده است

یا نه از این همه گذشته حسینقلی خان ماشاءالله بزرگ شده است و محتاج مربی مراقب و معلم خواست

من هم پیر و شکسته و از کار افتاده و خسته شده ام نمیتوانم چنانکه باید از عهدهٔ خدمات او برآیم

اینگونه کلمات در معنی خلو مفید است اگر در صورت مفید باشد ضرری نخواهد داشت امروز

پیش از این آن خاطر نازک نازنین را زحمت نمیدهم تریاک اتفاقی را بهمانطور که مرقوم داشته

بودید با آقاجی بزرگ قسمت کردیم اینقدر این تریاک خوب بود و بموقع رسید که از حد توصیف

و احاطت تعریف یکباره فارغ و ایمن میشود خداوند حضرت حکیمباشی را از ما نگیرد که در همه حال

با او سهیم دولت و شریک شوکت بوده ایم البته شنیده اید که از ناخوشی و قحط سال گذشته

چه محنتها و زحمتها دیده و کشیده ایم اگر بنویسم شرح آن بیحد شود اینقدر رسید که من و دیگر متعلقان

شما از این طوفان بلا و لجهٔ رنج و عنا و موجهٔ هلاک و فنا زنده بکنار افتاده ایم تا بعد از این خداوند چه مقدر

کرده باشد والده علی حاضره است و بشما سلام مشتاقانه میرساند و همه وقت منتظر زیارت

خط مبارک شماست شب ماه مبارک است و من پرخورده و خسته اگر کاغذ بدخط و بی نظام شده

باید ببخشید انشاءالله تلافی این تقصیر خواهد شد

اَلاَخذُ سُرَّیطٌ والقضاءُ ضُرَّیطٌ

و یروی سُرَّیطی و ضُرَّیطی والمعنی واحد ای اذا اخذ المال سرط واذا طولب ضرط لصاحبه

مجمع الامثال ❀ از کتاب حدائق الحقایق معین الدین فراهی واعظ

قصه های پیغمبران دیگر علیهم السلام در سوره های متفرقه مذکور است و این قصه حضرت یوسف

علیه السلام تمام در یک سوره مزبوره مسطور است مثلا قصه آدم علیه السلام در دوازده سوره مذکور است

قصه نوح علیه السلام نیز در دوازده سوره مسطور است قصه هود علیه السلام در چهارده سوره مبین است

قصه صالح علیه السلام در یازده سوره مبین است قصه ابراهیم علیه السلام در هیجده سوره معدل است

قصه لوط علیه السلام در نه سوره پیدا است قصه موسی علیه السلام در بیست و نه سوره آورده است

قصه شعیب علیه السلام در سه سوره یاد کرده است قصه عزیر علیه السلام در دو سوره ایراد فرموده قصه

ایوب علیه السلام در دو سوره تعداد کرده قصه یونس علیه السلام در چهار سوره پدید است قصه داود

علیه السلام در پنج سوره کشیده است قصه سلیمان علیه السلام در چهار سوره مقرر است قصه زکریا

علیه السلام در سه سوره محرر است قصه عیسی علیه السلام در نه سوره معدود است قصه یحیی علیه السلام

در دو سوره معهود است اما قصه یوسف علیه السلام در همین سوره از اول تا آخر مذکور و مزبور و مسطور

و مشهور است ❀ قال المنصور الدوانقی یوماً لندمائه و جلسائه

ما احوجنی الی ان یکون علی بابی اربعة کما ارید قالوا و من هم یا امیرالمؤمنین قال من لا یقوم امر ملکی

الا بهم کما ان السریر لا یقوم الا بقوائمه الاربع اما احدهم فقاض لا یأخذه فی الله لومة لائم و اما الثانی

فصاحب شرطه ینصف الضعفاء من الاقویاء و اما الثالث فصاحب خراج یستقصی و لا یظلم الرعیة

فانی غنی عن ظلمه ثم عض علی سبابته فقال آه آه فقالوا له من الرابع یا امیرالمؤمنین قال صاحب برید

یبنی الاخبار علی الصحة و لا یتجاوز عن الصدق فقال یوماً لابنه المهدی یا بنی لا توسعن علی جندک فیستغنوا

عنک و لا تضیقن علیهم فینفضوا و امسک عنهم عطاءً قصداً و امنعهم منعاً جمیلاً و وسع علیهم فی الرجاء

و لا توسع علیهم فی العطاء ❀ کنیه عقیل بن ابی طالب ابو یزید است فروی ان

معاویه قال یوم صفین لا نبالی و ابو یزید معنا فقال و قد کنت معکم یوم بدر فلم اغن عنکم من الله شیئاً

وكان عقيل حاضر الجواب له في ذلك اخبار كثيرة   روي عن هشام بن محمد بن السائب
الكلبي عن ابي صالح قال اجتمع اصحاب النبي صلى الله عليه وآله فتذاكروا اي الحروف ادخل في الكلام فاجمعوا
على ان الالف اكثر دخولاً فخطب علي عليه السلام بهذه الخطبة ارتجالاً وسماها المونقة منه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدت من عظمت منته وسبغت نعمته وسبقت غضبه رحمته وتمت كلمته ونفذت مشيته وبلغت
حجته وعدلت قضيته حمد مقر بربوبيته متخضع لعبوديته متنصل من خطيئته معترف بتوحيده مؤمل
من ربه بمجيده رحمة تنجيه يوم يشغل عن فصيلته وبنيه ونستعينه ونسترشده ونستهديه ونؤمن به ونتوكل عليه
وشهدت له شهود مخلص موقن وفردته تفريد مؤمن متيقن ووحدته توحيد عبد مذعن ليس له شريك
في ملكه ولم يكن له ولي في صنعه جل عن مشير ووزير وتنزه عن عون ومعين ونصير علم فستر وبطن فخبر ونظر
فجبر وملك فقهر وعصي فغفر وحكم فعدل لم يزل ولن يزول ليس كمثله شيء وهو قبل كل شيء وبعد
كل شيء رب متعزز بعزته متمكن بقوته متقدس بعلوه متكبر بسموه متوحد بقدرته ليس يدركه بصر ولم يحط
به نظر قوي منيع بصير سميع علي عظيم رؤوف رحيم قدير حكيم عزيز كريم عطوف حليم عجز عن وصفه من يصفه
وضل عن نعته من يعرفه قرب فبعد وبعد فقرب يجيب دعوة من يدعوه ويرزق عبده ويحبوه ذو لطف
خفي وبطش قوي ورحمة موسعة وعقوبة موجعة رحمته جنة عريضة مونقة وعقوبته جحيم ممدودة موبقة وشهدت
ببعث محمد صلى عليه ربه عبده ورسوله وصفيه وخليله ونبيه وحبيبه بعثه في خير عصر وحين فترة
وكفر رحمة لعبيده ومنة لمزيده ختم به نبوته وقوى به حجته فوعظ ونصح وبلغ وكدح رؤوف بكل مؤمن
رحيم سخي رضي ولي زكي تقي نقي عليه رحمة وتسليم وبركة وتكريم من رب غفور رحيم قريب مجيب

وصيتكم معشر من حضرني بتقوى بوصيته ربكم وذكرتكم سنة نبيكم صلى عليه عدل فعليكم برهبة تسكن
قلوبكم وخشية تذري دموعكم وتقية تنجيكم قبل يوم يذهلكم ويبليكم يوم يفوز فيه من ثقل وزن حسنته
وخف وزن سيئته ولتكن مسئلتكم وتملقكم مسئلة ذل وخضوع وشكر وخشوع وتوبة ونزوع وندم
ورجوع وليغتنم كل مغتنم منكم صحته قبل سقمه وشبيبته قبل هرمه وسعته قبل فقره وفرغته قبل شغله وحضره
قبل سفره قبل حين يكبر ويهرم ويمرض ويسقم ويمله طبيبه ويعرض عنه حبيبه وينقطع عمره ويقل
عقله ويتغير لونه ثم قيل هو موعوك وجسمه منهوك ثم جد في نزع شديد وحضر كل قريب وبعيد فشخص
ببصره وطمح بنظره ورشح جبينه وخطف عرنينه وسكن حنينه وجذبت نفسه وحضرت منيته وبكته عرسه
وحفر رمسه ويتم منه ولده وتفرق عنه عدده وقسم جمعه وذهب بصره وسمعه ولقن ومدد
ووجه وجرد وغسل ونشف وسجي وبسط له وهيئ ونشر عليه كفنه وشد منه ذقنه وقمص وعمم و
وودع وعليه سلم وحمل فوق سرير وصلي عليه بتكبير ونقل من دور مزخرفة وقصور مشيدة وحجر
منضدة فجعل في ضريح ملحود وضيق مرصود في موصود بلبن منضود مسقف بجلمود وهيل عليه عفره
وحثي عليه مدره فتحقق حذره ونسي خبره ورجع عنه وليه ونديمه وصفيه وقريبه ونسيبه وتبدل
به قرينه وحبيبه فهو حشو قبر ورهين قفر يسعى في جسمه دود قبره فيسيل صديده من منخره ويسحق تربه لحمه
وينشف دمه ويرم عظمه ويقيم في قبره حتى يوم حشره فينشر من قبره وينفخ في صور ويدعى لحشر ونشور
فثم بعثرت قبور وحصلت صدور وجيء بكل نبي وصديق وشهيد منطيق وحكم لفصل قدير بعبيده خبير
بصير فكم من زفرة تضنيه وحسرة تقضيه في موقف مهول ومشهد جليل بين يدي ملك عظيم بكل صغيرة
وكبيرة عليم فحينئذ يلجمه عرقه ويحفزه قلقه عبرته غير مرحومة وصرخته غير مسموعة وحجته غير مقبولة وتول

صحیفته وتبیّن جریرته ونظر فی سوء عمله وشهد علیه بصره بنظره ویده ببطشه ورجله بخطوه وفرجه بلمسه وجلده

وهدده منکر ونکیر وکشف له حیث یصیر فسلسل جیده وغلّ یده وسیق یسحب وحده فورد

جهنّم بکرب وشدّة فظلّ یعذّب فی جحیم ویسقی شربة من حمیم تشوی وجهه وتسلخ جلده یضربه زبانیته

بمقمع من حدید ویعود جلده بعد نضجه کجلد جدید یستغیث فیعرض عنه خزنة جهنّم ویستصرخ فیلبث

حقبة یندم نعوذ برب قدیر من شرّ کل مصیر ونسئله عفو من رضی عنه ومغفرة من قبل منه فهو ولیّ

مسئلتی ومنجح طلبتی فمن زحزح عن تعذیب ربه جعل فی جنّته بقربه وخلّد فی قصور مشیّدة ومکّن

من حور عین وحفدة وطیف علیه بکؤس واسکن حظیرة فردوس وتقلّب فی نعیم وسقی من تسنیم

وشرب من عین سلسبیل ومزج له بزنجبیل مختم بمسک وعبیر مستدیم للملک مستشعر لسرور

ویشرب من خمور فی روض مغدف لیس یصدع من شربه ولیس ینزف هذه منقلب من خشی ربه

وحذّر نفسه وتلک عقوبة من عصی منشئه وسوّلت له نفسه معصیته هو قول فصل وحکم عدل خیر قصص

قصّ ووعظ نصّ تنزیل من عزیز حمید نزل به روح قدس مبین علی قلب نبیّ مهتد رشید صلّت

علیه رسل سفرة مکرّمون بررة عذت برب رحیم علیم من شرّ عدوّ لعین رجیم یتضرّع متضرّعکم

ویبتهل مبتهلکم فیستغفر رب کل مربوب لی ولکم

تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لَا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ

فرمان صدارت مرحوم میرزا شفیع صدر اعظم که در عهد خاقان مغفور میرزا رضی تبریزی بزبان

ترکی جغتائی نوشته

الملک لله تعالی حکم همایون شد

بوده که اول قوروندین کیم مدبر امور قرون ودهور

بوروقیله دیوان تؤتی الملک من تشا، طایشی سی قصایو وشی ایلان یازیلغان انا جعلناک خلیفة فی
الارض آلتون تمغاسیین آدمیزغه اولوشب بیریش واول اوجوردین کیم مقتدر ارزاق و اجور بیرلیغه
دفترخانهٔ ان الارض لله یورثها من یشاء بخشی سی قدر قیلی ایلان بیتیلگان فاحکم بین الناس
من الحق آل بیلگاسیین جبغه میرغه بیتی اوریش اوخان قدرتی قدریمیز تو یاشین قرار تغاج کوک
لوکنیک گلشنداکی قازارغان گل اوتغانیب سارغارمیش واولوغ تنگری شیشی شوکتیمیز بولیدورین
چارتغاج سبز آسمان چمنیداکی ایتیکان چیچکلار یوزلیب توزغارمیش عدلیمیز یازینیدا سایقین ایسیاقدین
یازی توفراغی نیزاغلار آچیب وانصافیمیز الوق لی احسان یاغینی یاغدور قاچ خزان یاداری
جهان بهارینیدین قاچیب سلیمان تکلیغ اولولوغ اوزوکین سلطنت بارماقی توزلاییب وظلم
دیوی یوزکیزلاماق ایچون غارلار قرانغوسیین کوزلاییب بوغولغان جان قوشلاری سباپو
پوشی تک شوق ایلان تختیمیز اورره سیرا اقدامی آتاکونکل ارمانین بیرا اوزره کوروپ بیگاناکدا اوتوزت
آناتانانک کوزکوسیدا توغدوقی توتون آیینه یاقیب کوناناکدا قاپمیزدا یولدورسانافلی یایتلیغ
چکین اری چین ترکی تک قیلاولی ویاقالاردادیا نالغاسیغه جبرلیک ارطیچلاری قویاشکبی
قیلاولی وآتلاری اولکان ایلان جبیلاولی جبیدالارتینیک اوچوکی باغی یاغینیندین یاروتق وخنجرلاری نینگ
اوجیندین دشمن و بیکاسی یاردوقتی اقلیم سلطانلاریندین الچیلار رسول غوایوانیدا تورغون والتی جهة
حکم انلاریندین باشچیلار یارغودیوانیدا یوبون بورغوندرلا جسم شول بو یوک نعمتلارازاسیدا اوتوغ
کرامتلار خداسیدا اشکر آنکین بیلغه جالتای وسپاس بیلاکین شیالتای ذمت همت هاپونیمیزغه لازم
ونیت سعادت نمونیمیزغه مرتسم اتیدوک کیم تدبیر امور ملک ازمه سیین و تقدیر مصالح دولت آ

بیر باری خدمتگزار و بیلیک لی اخلاص شعار ایلکیا بیر اک کیم تینیش یوقوسلار دا قاتیا نمیش و بیرک
یومشاقلار صفه قاتلامیش قورولتالار دا چوپ چوپ ایشلا پیلیمچی و تالاشما قدا کوپ کوپ رشتالار
قلیچی اولا ئامن شفیع الا من بعد اذنه فحوا سنجه عفو نیر نشار تین اشارت و قیدا دو توکلار کا توزوب
ونفعلون ما یؤمرون مقتضا سنجه اوامر علیه باشقار ماقدین توقتامیوب توزکان توزکان تیوره
چیرمکیت پاساللارین نقشی توزه و ایسکی دشمنلار تورهسین یانکی فکرا یلان بوزه اولکالار تاشقولغه
اولکو بیره ده ایل اولیاغلار کا اکو آچینیک یورک بیر ماقدین ایل لار یاغیلار کا قاتیق و بولوکلار
قارشو سیدا تاغ اوخشا ماتن قاتیق حسن تدبیر دین بو غضوق ستم جواسی اپچیلغای و خفایا تین
ارام بولاغلاری ارتیلغای یا یاغلار آقمود یالالانک اورتولوو یا الین لار سوتمیش و شنیان
کوملکلار سیوتمیش اولهلار دچون دولتلو حضرتلو سعادتلو ارادتلو مجدتلو نجدتلو کیاستلو فراستلو
عقیدتلو بنده لیک جامه سین خامه اکینه سی ایلان بتکان و چاکرلیک دانه سین یورک مزرعه
ایکان الیکی السبق سا و قته پایدار معتمن الحضرة العلیا مؤتمن السلطنة العظمی میرزا محمد شفیع قدیمی که
علی لساقیندین مشتری باشنده اطیلسان و حسن بیانیندین تردبیر زبان در بورونقی زمانیدین چوقویمیز
وا یمل یوکوب و تیز تکلیکدا بار یوقین یولیمیز داوکوب قاتلا قاتلا قاتیق ایشلار کا توشوب
و توروک توروک کیشیلار بیله توشوب ایدی سحاب عنایات شاهانه تامیلاریندین چابالنیک
اولنکین کورکارتکاری و رضمیر اوچوکنیدین آمالنیک یورتین ایشانکای وزارت تونی ایلان
اینجولیک بویین طونا دوک و توشکونلیقدا مرحمت ایلی ایلیه بوکالمیش بیلین تیرادوک کیم دولت
پایرجا بارجا رحمت پاساقلیغ اینیک اهتمامیدین فراغت یاستا نجاقینه یاستانلار و آننیک سوزیدین

مملکتیمیز نینک کون توغاریندین کون باتاریغاچاک سینغاییش سانالار اولوسلار نینک خیر دعاسیندین

ذات همایونیمیزغه اولوشلار تیکورگای والغاییمیز حادیه وسعیدین فانده لار کورگای سپهسالار و

و نوینلار و امیرلار و بیگلربیگیلار و ایلیلار و قاضیلار و شرفالار و بیتیکچیلار و بخشیلار و خانلار و سلطانلار

و یاساقیلار و چیریکلار و باساقلار و سوباشیلار و خزانه‌چیلار و قورچیلار و یورتچیلار و ایداچیلار

و سوسونچیلار و اختاچیلار و ایک کوچیلار و مملکتیمیز اولان رعیتلار اونی بالانفراد والاستقلال

یارغوچی کل و وزیر دیوان اعلی بیله‌لار و سوزین اشتماک اولازم قیله‌لار و دیوان یازغانلاری

یرلیغ بلیغینیک مضمونینی شایبه تغییردین مصون سالار   تحریرا فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۱

ملفوفه فرمان خاقان مغفور که بخط مرحوم میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله است مرحوم حسنعلی میرزا

شجاع السلطنه بخراسان مرقوم فرموده‌اند که از غایت تغیر خاطر مبارک نه لقب را مرقوم

فرموده‌اند نه میرزا را که جزو اسم است مرقوم داشته‌اند و مهر جیب مبارک است (السلطان فتحعلی)

فرزند مسعود نامدار حسنعلی موفق بوده بدانند   که کرارا آن فرزند فرمایشات مؤکده در این خصوص

رفته مستفسر شده‌ایم که در کار بهار و پائیز امسال چه خیال کرده و آنکه همی‌نویسد که موکب شاهنشاهی

ساحت آرای آن صفحات گردد چه اندیشیده است و جوابی که کاشف صوابی باشد از آن فرزند

نرسیده اکنون زمان رکضت خیول قاهره نزدیک است و باید قبل از نهضت رایات آیات

جهانگشا معلوم خدمت همایون شود که مقصود آن فرزند از این عرض و استدعا چیست موکب

شاهنشاهی را در نهضت خراسان چه کار باید پیشنهاد باشد آن فرزند با این اوضاعی که با خراسانی

رفتار کرده است بعد از این چه خواهد کرد فرزند همی ننویسی و از بی مرحمتی شاهنشاهی شکایت میکنی ما
با آن فرزند چرا مرحمت نباشد چرا کار او را که مهم مملکتی مثل خراسان است منتظم نخواهیم اینها چه سخن است
معلوم نیست که آن فرزند صد هزار یک ما از پریشانی کار خود ملول باشد بلکه چنین معلوم میشود که همین ما
ملولیم نه آن فرزند چرا که گوئی هنوز ندانسته است که کارش تا چه حد آشفته و بی سامان است و اگر نه در تدارک
و تلافی آن میکوشید خراسانی با آن اوضاعی که از آن فرزند دیده است و حال تسبیح در دست دارند
و یکیک میشمارند قرچه خان و پسرش حسنخان کرد رستمخان چوله صید محمد خان ابراهیمخان و سلیمانخان
بغایری سهرابخان عمارلو باقرخان خورشاهی حسینقلیخان میرزا لطفعلیخان علینقیخان و علیقلیخان
محمدخان قرائی قلیچ خان بد احوال هر یک از اینها تأمل کند ببیند چه اوضاع گذشته است مردم که
همه چیزها دیده اند و با آنکه این اشخاص خدمتگار و بیشتری از آنها بشبهه صادق و فدوی دولت
و بکار خدمت میآمدند آنطور با ایشان رفتار شده است مردمی که تقصیری بخود سراغ دارند دیگر چگونه
از آن فرزند اطمینان حاصل خواهند کرد و غیر از این اشخاص هم در خراسان کسی نیست مگر سه نفر
خوانین کرد و ترک که متوحش و دور گردیده اند و بالجمله در همه آن مملکت یکنفر که از آن فرزند دلخوشی داشته
باشد نمانده است و با عدم اطمینان همه خراسان چگونه کار آنجا بکفایت آن فرزند منتظم خواهد شد
اگر موکب پادشاهی ساحت آرای آن صفحات گردد تمامی خلق مملکتی را که نمیتوان بی موجبی مورد
سیاست داشت و با عدم تقصیری ظاهر همه بندگان خدا را آزرده هر یکی را نوشتی سزاوار است و با همه
امیدی در کار از آن فرزند که مردم آنجا بجز نیش یا نوشی بدتر از نیش چیزی ندیده اند فرض میفرمائیم
که ما نیز همه سخط و غضب و بیم باشیم این بیم را هم اهالی آنجا بواسطه آن فرزند میدانند و زیاده بار از او

مأیوس خواهند شد آخر امیدی هم در کار هست بعد از انصراف موکب پادشاهی و وصول زمستان
دیگر آن فرزند با آن مردم چگونه بسر خواهد برد در همه خراسان ضعیف‌تر و خدمتکارتر از میرزا لطفعلیخان
و حسینعلیخان نبود هرگاه آنها را هم نتوان در نوکری و خدمتگاری راه برد با دیگران معلوم است که چگونه
کار میتوان گذراند حق مطلب اینکه در کار آن فرزند و خراسان متفکر مانده‌ایم نمیدانیم چکنیم چاره است آن
وقت کار است لیکن باید کاری کرد که مایه و پایه داشته باشد تا کی و تا چند قشون هر ساله بخراسان مامور شود
و در انقضای بهار جان اقشاشش بار باشد بلکه بیشتر و بدتر عهدی بیک را بچاپاری فرستادیم و بدین مقوله
همایون آن فرزند را آگاهی دادیم با وجود او شور میفرماییم امروز کار از آن گذشته است که آن فرزند
خیر خود را ملاحظه نماید اندک فکر کند ببیند خیر دولت شاهنشاهی چه چیز است اگر فی الواقع ممکن است که
هرگاه از جانب همایون اتفاقی و اقدامی در کار او و خراسان بشود دوام آنجا بکفالت او نظمی بگیرد در این
اختلال و رسوائی بر آید از این چه بهتر معلوم است که مراد خاطر ما هم جز این نیست عزیمت نهضت
موکب جهانگشا را تصمیم خواهیم فرمود و هرچه مقتضی پیشرفت کار باشد بعون خدا بظهور خواهد رسید و
چنانچه فی الواقع کار او با این مردم پیشرفت نخواهد کرد و باید مردم خراسان را عموماً مورد سیاست
داشت و خراب کرد و آن فرزند را به بیم محض در آن مملکت مستقل کرد مشکل میبینم که کار آنجا باصلاح بیاید
و او تواند از عهده کار آن مملکت بر آید بنابرین فکری باید کرد که پیشرفت داشته باشد بالیه محل
رقم مبارک حقیقه صوابدید خود را مفصلاً مشروحاً قلمی داشته مصحوب همین فرستاده که بالمشافهه لفظیه نیز با
بعضی فقرات القا فرموده‌ایم یا فرستاده دیگر که بچاپاری و سرعت تمام بدربار پادشاهی برساند ارسال
دارد که بیست روزه برسد و حقیقه احوال و اوضاع و مقصود و پیشنهاد آن فرزند درست معلوم و معروض گردد

تحریراً فی شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۳۶ از ظهر کتاب ارشادی نقل شد

عن الصادق علیه الصلوة والسلام نحوسات السنة

شعبان	رجب	جمادی الآخرة	جمادی الاولی	ربیع الثانی	ربیع الاول	صفر	محرم
شکو ۲۶	ریب ۱۲	جبیب ۱۲	جیح ۱۸	ریح ۱۸	ید ۴	صی ۱۰	مکب ۲۲

	ذی الحجة	ذی القعدة	شوال	رمضان
وقد تضمنها العلامة ابن مطهر قدس الله نفسه ونور ضریحه بهذه الابیات	ذح ۸	ذکح ۲۸	شب ۲	رکد ۲۴

خف رابع العشرین من رمضان ... وتوق من شوال منه الثانی

والثامن العشرین من ذی القعدة ... وتوق من ذی الحجة الثمانی

والثانی العشرین شهر محرم ... والعشر من صفر بلا نکران

وربیع رابعه فحاذر یومه ... وثمان عشر من ربیع الثانی

وکذا جمادی ثم ثانی عشرها ... فیتلوه یا من خص بالاحسان

واذا اتی رجب فثانی عشره ... والسادس العشرین من شعبان

الآدری

لا تقطعن ید الاحسان عن احد ... ما دمت تقدر فالدنیا مجازات

واشکر فضائل صنع الله اذ جعلت ... الیک لا لک عند الناس حاجات

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله میفرمایند انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی

واز معجزه باقیه که کلام ملک علام است در اشارات مکرر بطور کرامت واعجاز احکام چند مشاهده شده

که عقل حیران مانده و این بنده مکرر باین سعادت مستسعد گردیده که اگر تفصیل نگارد این ورقه
گنجایش ندارد از آنجمله شب ۱۵ ذی حجه سنه ۱۲۸۴ که صبح آن روز حسن سلطان پدرک رفت و دو برادر او گرفتار شده
در مسجد بیلکه سن قراء مریوان از بلوکات کردستان محمد باقرخان که خبر از جائی نداشت استخاره
کرد این آیه شریفه آمد وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ
قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ فی الحقیقه از روحانیت این آیه مبارکه بود که این کار خطیر آن
جای حیرت بی استعداد و ظاهر در میان هزار و دویست و هشتاد نفر تفنگچی حاضر آلاه صورت گرفت كَأَنَّهُمْ
حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ همگی پراکنده شدند (حسن) همان حسن سلطان بود که سیاست شد و دو نفر برادر او مصطفی بیگ
و بهرام بیگ به زنجیر رفته اند و در روز سه شنبه ۲ شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۸۵ هجری در سر چشمه یکی از قراء
اورامی هنگ بعد از نماز باز محمد باقرخان استخاره کرد این آیه شریفه آمد چون فخر العلماء و میرزا رضا علی و جمعی
دیگر وساطت و ضمانت این کار را داشتند که با شروط چند مشارالیهما مرخص شوند و در شهر سنندج باشند
چون در گرفتاری آنها از خداوند علام یاری خواستم در استخلاص هم مشورت کردم و اعجاز این آیه بالاتر از آیه
سابقه بود فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا
وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ ذیل آیه شریفه وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ
كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ الرِّجْزَ إِلَى أَجَلٍ هُمْ بَالِغُوهُ إِذَا هُمْ
يَنْكُثُونَ الی آخره و آیه مبارکه سابقه و این آیه هر دو در سوره اعراف است بقول محمد باقرخان که خداوند
عالمیان با آنها کار دارد معلوم است از تطاول سی ساله است که به بندگان خدا کرده اند که هنوز نفهمیده است
او گرفتار شد شب چهارشنبه ۱۱ شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۸۵ مطابق شب ۲۴ شهریور ماه جلالی در قریه نگرجو

تحریر شد از «لعل الله یحدث بعد ذلک امرا»

فایده

سئل عن ارسطاطالیس عن الدم قال عبدک و ربما قتل العبد مولاه قیل فما تقول فی السوداء قال ارض جاذیة ان حرکت
فی بیتک فیرق اجل ما فی منزلک یعنی العسل قیل فما تقول فی الصفراء قال کلب عقور یغضب بلا شیء
و یرضی عن لا شیء قیل فما تقول فی البلغم قال سلطان جابر اذا غضب لا یرضی دون ان یقطع
یدا او رجلا

فایده

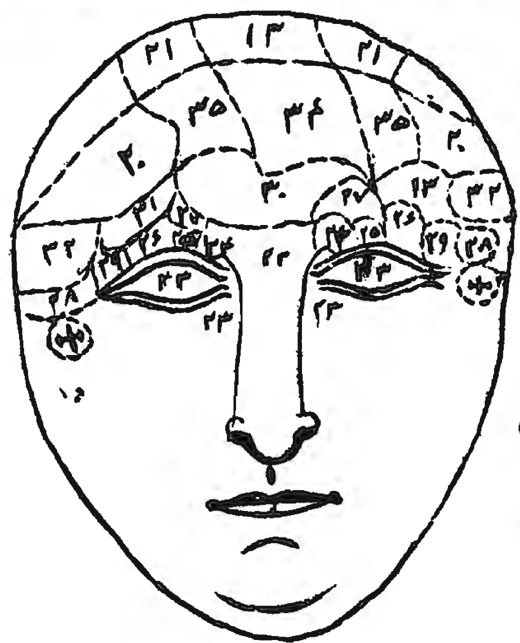
ایاکم و مجالسة الکذاب لانه یبعد علیکم القریب و یقرب علیکم البعید

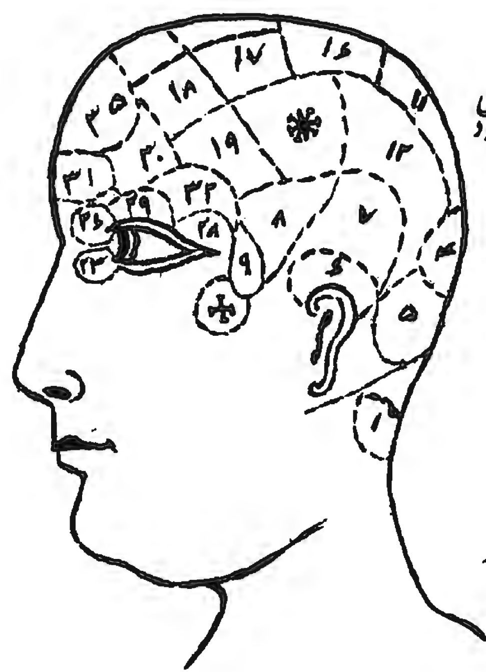
نقش سکه حضرت امام ثامن ضامن علیه الصلوة و السلام

یک روی سکه در وسط (لا اله الا الله وحده لا شریک له) المشرق هم در زیر نوشته شده در حاشیه
دو سطر است سطر بالا آیه شریفه (لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله) سطر دیگر متصل
بهمین (بسم الله ضرب هذا الدرهم بمدینة اصبهان سنة اربع و مأتین) روی دیگر سکه بالای سکه کلمه الله
و در زیر سکه کلمه هو نوشته شده که مرکبا هو الله باشد (محمد رسول الله) المأمون خلیفة الله مما امر به الامیر الرضا
ولی عهد المسلمین علی بن موسی بن علی بن ابی طالب ذو الریاستین هم در زیر نوشته شده گویا لفظ
ذو الریاستین با کلمه المشرق که آن روی سکه است مرکبا باشد که ذو الریاستین المشرق مراد است
در حاشیه (محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون)
وزن درهم سیر دو نخود و نیم است و از غرایب است که تاریخ این سکه اربع و مأتین است و اکثر
تواریخ و اصحاب روایات در ثمنین و ثلث اختلاف کرده اند و هیچکس از سنه ثلث تجاوز نکرده است
شهادت آن بزرگوار بود

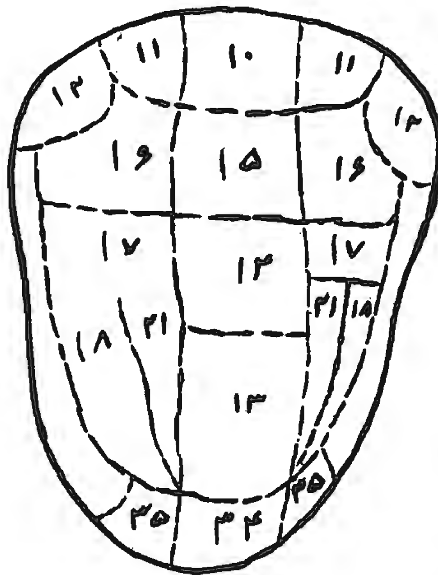
با المشرق

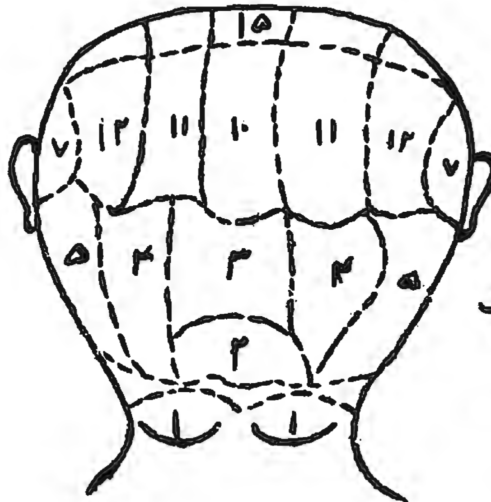
موافق علم فرینالژی قوای مختلفه که در مغز سر میباشد از برآمدگی مواضع کاسه سر معلوم میشود





شماره	قوه
+	قوهٔ حرص در غذا
۱	قوهٔ حرص مجامعت
۲	قوهٔ پرستش اولاد
۳	قوهٔ انس بوطن
۴	قوهٔ محبت و دوستی
۵	قوهٔ جنگیدن و محافظت خود کردن
۶	قوهٔ فتنه و خرابی
۷	قوهٔ مزوره
۸	قوهٔ حرص بمال دنیا
۹	قوهٔ چیز ساختن صنعتگری نمودن
۱۰	قوهٔ متکبره
۱۱	قوهٔ خودپرستی
۱۲	قوهٔ احتیاط
۱۳	قوهٔ نیکی
۱۴	قوهٔ حرمت داری و دین داری
۱۵	قوهٔ اصرار و ابرام و سعی
۱۶	قوهٔ انصاف
۱۷	قوهٔ امید





۱۸	قوهٔ ناظره بعجیبات
۱۹	قوهٔ شعرگره
۲۰	قوهٔ شادمانی
۲۱	قوهٔ مقلده
۲۲	قوهٔ مشخصه
۲۳	قوهٔ معدله
۲۴	قوهٔ سنجیدن
۲۵	قوهٔ تشخیص اوزان
۲۶	قوهٔ سیاحت
۲۷	قوهٔ هندسه
۲۸	قوهٔ ممیزهٔ اشکال
۲۹	قوهٔ ناظمه
۳۰	قوهٔ حافظه
۳۱	قوهٔ شناختن وقت
۳۲	قوهٔ اصوات
۳۳	قوهٔ متکلمه
۳۴	قوهٔ مقابل نمودن
۳۵	قوهٔ ناطقه

این قصیده از قول نواب والا شاهزاده اعتضاد السلطنه گفته شده و هنگامی که جواد مطرب را از آذربایجان بعجله

تا زنجان قبل از حرکت خود گریزانده

تا جوادی من ز آذربایجان دزدیده‌ام
راستی خواهی چو آذربایجان دزدیده‌ام

از بدخشان لعل و از عمان گهر بربوده‌ام
از یمن جزع و ز برهان هندستان دزدیده‌ام

از بهشت عدن طوبی لی که طوبی برده‌ام
صد معاذالله که خود باغ جنان دزدیده‌ام

عالمی در رنج و خسران من بسود و عافیت
عافیت در رنج و سود اندر زیان دزدیده‌ام

من نه از تبریز سرخاب و چهل اندوختم
یا چه گوگان را هم از دهخوارقان دزدیده‌ام

من نه قیما و مس از گردون برآورده‌ام
من نه کیکاووس از مازندران دزدیده‌ام

من نه از بهرام تیری یا کمانی خواستم
من نه از برجیس تاج و طیلسان دزدیده‌ام

گر بدین دزدی روا باشد که قطع ید کنند
قطع جان اولی که من جان جهان دزدیده‌ام

چند گویند مردم فلان دزدیده آخر مگر
از سر خوان بخیلان آب و نان دزدیده‌ام

خوب کردم خوب کردم گر به نام معتدین
باز میدزدم چنان کش آن زمان دزدیده‌ام

غمدان بضم اوله وسکون ثانیه وآخره نون وقد صحفه اللیث فقال عمدان بالعین المهملة فجعله بالعین المعجمة یجوز

ان یکون جمع غمد مثل ذئب وذؤبان وغمد الشیء غشاؤه وغلافه فکان هذا القصر غشاء لما دونه

من المقاصیر والابنیة قال هشام بن محمد بن السائب الکلبی ان لیشرح یحصب اراد اتخاذ قصر بین صنعا

وطیوه وحضر البنائین والمقدرین لذلک فمدوا الخیط لیقدروه فانقضت علی الخیط حداة فذهبت به

فاتبعوها حتی القته فی موضع غمدان فقال لیشرح ابنوا القصر فی هذا المکان فبنی هناک علی اربعة اوجه

وجه احمر ووجه ابيض ووجه اصفر ووجه اخضر وبنى في داخله قصراً على سبعة سقوف بين كل سقفين منها اربعون ذراعاً وكان ظله اذا طلعت الشمس يرى على عيبان وبينهما ثلثة اميال وجعل في اعلاه مجلساً بناه بالرخام الملون وجعل سقفه رخامة واحدة وصيّر على كل ركن من اركانه تمثال اسد من شبه كاعظم ما يكون من الأسد فكانت الريح اذا هبت الى ناحية تمثال من تلك التماثيل دخلت من دبره وخرجت من فمه فيسمع له زئير كزئير الاسد وكان يأمر بالمصابيح فيسرج في ذلك البيت ليلاً فكان سائر القصر يلمع من ظاهره كما يلمع البرق فاذا اشرف عليه الانسان من بعض الطرق ظنه برقاً او مطراً ولا يعلم ان ذلك ضوء المصابيح وفيه يقول

ذو جدن الهمداني

وعيني لا ابا لك لا تطيقي	لحاك الله قد انزفت ريقي
وهذا المال ينهد كل يوم	لنزل الضيف او صلة الحقوق
وغمدان الذي حدثت عنه	بناه مشيد في رأس نيق
بمرمرة واعلاه رخام	لحام لا يعيب بالشقوق
مصابيح السليط يلحن فيه	اذا يمسي كتوماض البروق
فاضحى بعد جدته رماداً	وغير حسنه لهب الحريق

وقال قوم ان الذي بنى غمدان سليمان بن داود امر الشياطين فبنوا لبلقيس ثلثة قصور بصنعاء غمدان وسلحين وبينون وفيها يقول الشاعر

هل بعد غمدان او سلحين من اثر	او بعد بينون يبني الناس ابياتا

وفي غمدان وملوك من اليمن يقول دعبل بن علي الخزاعي

منازل الحمی من غمدان فانضد | فمارب فظفار الملک فالجند
ارض التبابع والاقوال من یمن | اهل الجیاد واهل البیض والزرد
ما دخلوا قریة الا وقد کتبوا | بها کتابا فلم یدرس ولم یبد
بالقیروان وباب الصین قد زبروا | وباب مرو وباب الهند والصغد

وقال ابو الصلت یمدح یزن

ارسلت اسدا علی بقع الکلاب فقد | اضحی شریدهم فی الارض فلالا
فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفعا | فی رأس غمدان دارا منک محلالا
تلک المکارم لا قعبان من لبن | شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

وهدم غمدان فی ایام عثمان بن عفان فقیل له ان کهان الیمن یزعمون ان الذی یهدمه یقتل فامر باعادة بنائه فقیل له لو انفقت خراج الارض ما اعدته کما کان فترکه وقیل وجد علی خشبة لما خرب وهدم مکتوب برصاص مصبوب اسلم غمدان

هادمک مقتول فهدمه عثمان فقتل

کسانیکه قائل بحرکت وضعی ارضند متوسل ببعضی دلائل نجومیه وطبیعیه شده اند وما در اینجا دو دلیل طبیعی از جملهٔ دلائل آنها را ذکر میکنیم از اول فرض میکنیم که زمین متحرک است بیک حرکت وضعی از مغرب بسمت مشرق و پس از آن پیدا میکنیم که ازاین فرض لازم می افتد هر کس میداند که اگر جسمی در محیط یکدایره دوران کند میل میکند که از محیط آن دایره خارج شود و این معنی از حرکت فلاخن جسمی و سیر کالسکه در راه آهنی منحنی محسوس است و وقتی که جسم مذکور را از محیط دایره خارج میکند بفرانسه (سانتری فوج) نامند و بفارسی گریزان از مرکز و هر جسمی که بر سطح زمین واقعست قوه مرکزی که او را دلالت

بسمت مرکز میکند در او آشکار است و علاوه بر این اگر ارض متحرک باشد بدور محور خود باید قوه گریزان از مرکز

رد کند او را از محیط دایره که در آن حرکت مینماید و هر قدر جسم مذکور از محور زمین دورتر باشد اثر قوه

گریزان از مرکز در آن آشکارتر است بنابراین فرض میکنیم که ریسمان شاقولی را از رأس برجی بیاویزند

و طول شاقول آن قدر باشد که آن جسم ثقیلیکه بطرف دیگر ریسمان آویخته شده است تا سطح زمین برسد

امتداد این شاقول تعلق دارد بامتداد قوه مرکزی و بقوه گریزان از مرکز حال اگر شاقول دیگری بسمت

شرقی نقطه علاقه شاقول اول بیاویزند بفاصله قلیلی مثلاً بقدر یک ابهام و ریسمان آن کوتاه باشد

یعنی جسم ثقیلیکه باو آویخته است بامتداد قلیلی در زیر دو نقطه علاقه باشد در اینحالت امتداد ریسمان

این شاقول موازی امتداد شاقول اول نخواهد بود و اگر بالفرض ریسمان شاقول ثانی را از شاقول

بگذارند تا بزمین رسد فاصله دو امتداد در سطح زمین زیاده از یک ابهام خواهد بود و چون ممکن نمیشود

که توازی یا عدم توازی آن دو شاقول را احساس کنند قطع میکنند اتصال آن دو جسم ثقیل را که بریسمان

شاقول دوم آویخته است بنوعی که اثر خارجی از تموج هوا و حرکت ید مثلاً در آن مدخلیت نداشته باشد

و معلوم است که این جسم ثقیل فرود خواهد آمد در همان امتدادی دو شاقول دوم ممتد بود پس اگر ارض

از مغرب بمشرق دوران نماید این جسم ثقیل خواهد رسید بنقطه از سطح زمین که زیاده از یک ابهام

از سمت مشرق جسم ثقیل شاقول اول واقع است و این زیادتی بسبب قوه گریزان از مرکز است

که از فرض حرکت زمین معلوم گردیده زیرا که اگر ارض ساکن بود قوه گریزان از مرکز نبود پس شاقول

ثانی بهمان قوه مرکزی بسطح زمین میرسید و بعدش بامتداد شاقول اول در سطح زمین مساوی بود

با بعدی که در تحت دو نقطه علاقه داشته اند بتجربه مذکوره را چندین دفعه بعضی از حکمای طبیعی در ایطالیا نموده

و بعد از آن بعضی دیگر در آکادمی تکرار نموده اند و در جمیع امتحانات امتداد شاقول ثانی بنا به بسمت
مشرق منحرف و مایل بوده موافق آنچه در فوق ذکر شد جمیع مطالب را طبیعیین و منجمین کامل در آفاق مختلفه
با امتحانات دقیقه معلوم و معین داشته اند بعد از ذکر تفاصیل مذکوره شبهه نیست که در صورت سکون
ارض انحراف شرقی از برای شاقول ثانی متحقق نمیشود و بدانکه تغییر قوه مرکزی در آفاق در عروض مختلفه
محقق شده است یعنی که قوه مرکزی ارض در عروض مختلفه مختلف است بدو سبب اول بواسطه مسطح
بودن کره ارض در حوالی قطبین که بفرانسه (آپلاستان) نامند دوم بواسطه گریزان از مرکز که از حرکت
وضعی ارض بظهور میرسد در علم طبیعی ثابت شده است که این تسطیح قطبین نیز بسبب قوه گریزان از مرکز است
بنوعی که دو سبب تحویل بیک سبب میشود و تغییرات قوه مرکزی از نتایج حرکت وضعی ارض است این حرکت
وضعی را در زمان قدیم اتباع فیثاغورس قبول نموده بودند و بخصوص فیلالاوس تقویت اینها نموده است
و در سال هزار و پانصد و چهل و سه (۱۵۴۳) عیسوی مطابق با سال ۹۵۰ هجری کپرنیک و بعد از آن گالیله و موافقین
بعضی از عقاید نجومیه باثبات رسانیده و بعد دلایل آن را منجمین متأخرین تکمیل نموده اند لیکن تجربه حسی
تا آن زمان بدست نداشتند یعنی طریق فرود آمدن اجسام بسمت مشرق امتحانی بجهة این حرکت نبود لیکن
این نوع امتحانات دقیقه را نمیتوانستند بسهولت تکرار نمایند و آرزو میکردند که یک قاعده محقق
بسیطی بدست آورند که بتوانند آن را در هر موضع بسهولت امتحان کنند و هر قدر لازم شود تکرار آن
امتحان را بعمل آورند بنوعی که نتایج آنها بسیار محقق باشند لهذا موسیو فوکلت دو طریقه مختلفه
بجهة اثبات حرکت ارض اختراع نمود اول بواسطه شاقول دوم بواسطه یک آلت جدیدی که
ژیروسکپ نامند و ما در اینجا ذکر نمی کنیم مگر شاقول را   اثبات حرکت وضعی ارض بواسطه

شاقول بجهت توضیح اصولی که شاقول مذکور مبتنی بر آنهاست اولاً ملاحظه میکنیم شاقولی را که نوسان
کند در یک سطح مستدیر مرور کننده بر دو میل ثابت عمودی جَ جَ و دَ دَ در شکل اول خیط فلزی آن آویخته
شده است بچهار چوبه اَ بَ که متحرک است بدور محور عمودی هَ حال اگر دوران دهیم چارچوبه
معلوم میگردد که در سطح نوسان شاقول را هیچ تغییر و تاثیری حاصل نمیشود و این سطح مثل حالت
سابقه خود مرور مینماید بر دو میل ج ج و د د مثل خیط علامه هیچ تغییری در اینحالت نمیدهد چنانکه
میتوان بجهت تحقیق بواسطه دسته مَ مقدار فلز را تغییر داد پس اگر شاقول را بنصف قطب
ارض بیاویزند بدلیل مذکور از سطح نوسان خود خارج نمیگردد و حال آنکه در نظر تا مدت بیست و
چهار ساعت یکدوره افق را از مشرق بمغرب سیر مینماید و اگر شاقول را ما بین قطب و خط
استوا بیاویزیم و در سطح نصف النهار آن را نوسان دهیم مشاهده خواهیم نمود که سطح نوسان
بدور خط عمودی دوران میکند بنوعی که با سطح دایره نصف النهار زاویه حاصل میکند و این زاویه
بتدریج متزاید میشود و اگر شاقول مذکور را در خط استوا نوسان دهیم هیچیک از آثار مذکوره ظاهر
نخواهد شد بجهت اینکه زمین در آنجا بدور خط عمودی دوران نمیکند   امتحان [illegible] را
سیزده سال قبل از این باکال دقت نمودند با یک شاقول طویلی از فولاد که قریب به پنجاه ذرع
ارتفاع داشت و آویخته شده بود در تحت قبه پانتئان پاریس و جسم ثقیل متصل با آن گلوله بود
از مس بوزن نه من و نیم تبریزی و طرف اسفل گلوله تیزی داشت که نشان میمود حرکت سطح نوسان
روی یک قوس دایره منقسمه در شکل دوم و بجهت آنکه این حرکت بسهولت درک شود دو تل کوچک
آ و آَ ترتیب داده اند از ریگ ماسه که تیزی شاقول در هر نوسانی او را میخراشید بمقدار یک [illegible]

تقریباً طول زمان هر نوسان شاقول هشت ثانیه بود و این تجربه برای اوّل در رصدخانه پاریس نموده شد
با شاقولی که از سه تا چهار ذرع طول داشت لیکن نتایج مطلوبه چندان محسوس نبود و سبب آنکه طول
قوس نوسان طویل نبوده و شاقول پس از اندک زمانی توقف میکرد علاوه بر این آلت دیگری اختراع
نموده اند که قوهٔ الکتریسیته و مقناطیسیه از آن بظهور میرسد و آن قوه سبب عدم سکون شاقول آن
چنانکه بچهار دهٔ کارخانجات و بواسطهٔ تأثیر آن قوت شاقول نوسان دائمی وارد و هیچ توقف
نمیکند بدون آنکه تأثیر و تغییری در امتداد سطح حرکت با سطح نوسان داشته باشد

سواد فرمانی است که شاه طهماسب ثانی بعد از شهید نمودن فتحعلیخان
قاجار البسه الله حلل النور صادر کرده است از ترس اینکه مبادا قاجاریه شورش
کنند و استراباد بهم بخورد بدون نقطه اختلاف از حیثیت عبارت
و محل مهر و امضا و ثبت وزیر شاه طهماسب در پشت فرمان بدین ورقه
نوشته میشود الله تعالی بنده شاه ولایت طهماسب مهر بخط ثلث است

۱۱۳۸

حکم جهانمطاع شد آنکه رفعت و معالی پناه نظاما للرفعه و المعالی جان محمد بیگ
دولو وکیل دار المؤمنین استراباد بشفقت شاهانه مفتخر بوده بداند که در این وقت که از شقی
نمک بحرام مهدور الدم خیانت نسبت باین اجاق گردون رواق بمنصهٔ ظهور رسیده و ارادهٔ استخلاص آن
بود که در چنین وقتی که رایات نصرت آیات نزول اجلال در حوالی قلعهٔ مشهد مقدس معلی داشته
است و والا همت خدیوانه مصروف تسخیر قلعهٔ آن ارض ارم نشان بود بدستور سایر اشعار فرار
در کل ... ظفر تلاش را بدنام نماید و باعث تفرقگی طایفهٔ قاجار و سپاه دار المؤمنین مزبور گردد

زیاده براین تغافل در امور مشارالیه از غیرت جهانداری نگنجیده عدم اورا ترجیح بر وجود داده

آتش غضب دوزخ لهیب پادشاهی زبانه کشی آغاز نموده اورا بسیاست و بجزای اعمال خود گرفتار نمودیم

و بیگلربیگیگری دارالمؤمنین مزبور را بعالیجاه امیرالامراء العظام خانزاد قدیمی الله قلیخان قاجار

عنایت فرمودیم میباید که بعد از اطلاع بر مضمون رقم مطاع از راه اخلاص با پس این احسان خلافت

مکان حسب الصلاح عالیجاه مشارالیه بخدمات و جانفشانی قیام و اقدام نماید که انشاءالله تعالی از

قرار عرض خانزاد قدیمی مزبور و حسن خدمت آن رفعت و معالی پناه را مورد نوازشات خسروانه

و چنانچه کوتاهی ورزد اورا تنبیه و سیاست خواهیم فرمود و در این باب قدغن لازم دانسته

بتوجهات خدیوانه مستظهر و امیدوار باشد و در عهده شناسد تحریراً فی شهر

صفر المظفر سنه ۱۱۳۹

ثبت وزیر شاه طهماسب در پشت فرمان

بالمشافهة العلیة العالیة

الله محمد الغنی المعز عبده مؤمن الحسینی

۱۱۳۸

سواد قباله علیمرادخان زند که صبیه محمدحسنخان قاجار گرفته

روایح حمد و سپاس که غالیه طره عروسان اعمال تواند بود در زیباترین کلامی که غنچه البیان

چمن فصاحت در بوستان سرای نغمه آن صبا درست توانند نمود حضرت حکیمی را اجل جلاله و عم

نواله سزاست که دست قدرت کامله اش اوراق افراد نوع انسان را برشته الفت رجال

و نسوان شیرازه بسته و از صرصر فنا و انقطاع مصون و محروس گردانیده و باغبان حکمت بالغه اش
اشجار وجود ذکور و اناث را به پیوند زناشوهری شمر ثمرهٔ الفؤاد اولاد کرده و چاشنی لذت آنرا
بکام والدین رسانیده و خوانسالار عطوفتش کافهٔ انام را بندای رغبت فزای وانکحوا الایامی
منکم والصالحین من عبادکم وامائکم بر جان اداراک سینه سفینه نکاح خوانده و غمخوانهٔ مرحمتش آتش غم
فروز طغیان سوز و تشویش فقر و فاقه را در کانون همگنان بآب وعدهٔ صدق بنای ان یکونوا
فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم فرونشانیده و کافهٔ مخلوقات را از نامعین خلق موذ

ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم
ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم

از آن قطره لؤلؤی لالا کند
وزین صورتی سرو بالا کند

دهد نطفه را صورتی چون پری
که کرده است بر آب صورتگری

و آرایش بر و دوش دوشیزهٔ فکر و زیور گردن و گوش عروس معانی بکر حلیه حلیه والا گوهر نعت
و منقبت جناب عالی نسب امی لقبی است که سرخ روئی کونین بغازهٔ کاری مشاطهٔ شفاعت او است
و بر آل اطهار و ذریه اخیار آن حضرت سیما صهر الرسول و زوج البتول امیر المؤمنین و یعسوب
المسلمین و باب حکمة رب العالمین مولانا و مولی الثقلین ابا الحسنین علی بن ابی طالب علیه السلام

السلطان

نواب کامیاب گل جناب سپهر رکاب عالیان باب قدر
جناب بندگان سکندر شان دارا دربان ...
امان ایران حامی مراسم اسلام وامان سعیت ...

بی کسان در جلال ثانی خاقان و در عدل سالک
طریقهٔ انوشیروان بنیاد مطلوبان خانی منبع الجود
والکرم والعدالة والفتوة والاحسان لازال کاظله
الشریف الی منتهی الایام مظهر رحمة حضرت رحمن

سردار کثیرالاقتدار علیمراد خان زند دام اقباله العالی علی الخلایق

وکیله

نواب مستطاب معلی القاب عظمت و حشمت و جلال دستگاه شوکت و اقبال همراه خانی عظیم القدر والشانی هدایت الله خان دام اجلاله العالی

الصداق

از بابت نقدینه کلا از بابت صداق و قیمه غلام و کنیز و غیره

اعیان

المنکوحه

علیا حضرت آسیه رتبت فرشته طینت مریم سیرت خورشید طلعت حوا سیرت رابعه مکان مخدومه جهانیان ناموس العالمین عصمة الدنیا والدین مخدره کریمه معظمه محترمه شاه جهان خانم دامت عصمتها وعفتها الی یوم القیمه بنت نواب رضوان مکان محمد حسن خان قاجار

وکیلها

نواب مستطاب معلی القاب سابق الذکر دام اجلاله العالی

اعیان لها بشمول املاک قریه

تاریخه یوم الخمیس دوم شهر ذی القعده ۱۱۹۳

اول کسیکه رصد بسته مشهورتر از ادریس حکیم است بعضی گویند که او ادریس پیغمبر است نقشبندی صور چهل و هشتگانه آثار طبع شریف اوست دیگر زیج ارخس حکیم است و بعد از آن بدویست و چهل و چهار سال ثاوذوسیوس حکیم زیج جدید جامع خیر اختیار کرده و بعد از آن بچهل و یکسال بطلمیوس در زمان پادشاهی شاپور تحریر مجسطی نمود و بعد از مجسطی بپانصد و هشتاد و یک سال حکیم محمد بن جابر حرانی باتفاق خالد مروزی و عیسی اسطرلابی و سند بن علی و یحیی بن ابی منصور و عباس بن سعید جوهری متصدی زیج مأمونی شدند و بعد از زیج مأمونی بصد و چهل و چهار سال زیج

حاکمی بمصر و زیج ابن الاعلم ببغداد تالیف شده و بعد از آن حکیم عبدالرحمن بن عمر معروف بابی الحسین الصوفی صور
الکواکب بجهة عضدالدوله دیلمی پرداخته و بعد از آن بشصت و پنج سال ابوریحان بن احمد بیرونی خوارزمی
بجهة سلطان مسعود غزنوی قانون مسعودی پرداخته و بعد از آن بصد و سی سال حکیم حسام الدین
باتفاق حکیم اوحدالدین انوری و ابو عبدالرحمن خازنی مرصد زیج شاهی شده و بعد از آن بنود و هشت
سال دیگر فریدالدین ابوالحسن علی بن عبدالکریم باکوئی تالیف زیج علائی نموده و بعد از آن بصد و چهار
سال استاد حکما خواجه نصیرالدین محمد بن محمد الطوسی بفرمان هلاکو خان باتفاق مؤیدالدین بن بریک عرضی
الارضی که در دمشق بود و فخرالدین مراغی که بموصل بود و فخرالدین اخلاطی که بتفلیس بود و نجم الدین دبیران که
بقزوین بود در مراغه زیج ایلخانی باتمام رسانده بعد از آن باندک روزگاری شیخ محیی الدین مغربی زیج ادوار
تصنیف نموده باندک اشتغالی که بزیج خانی بود حل ساخت و بعد از زیج ایلخانی بصد و هشتاد سال غیاث الدین جمشید
کاشی باتفاق صلاح الدین موسی المشتهر بقاضی زاده رومی و علی بن محمد قوشچی در عهد الغ بیک بن شاهرخ
بن تیمور گورگان در سمرقند در سنه هشتصد و چهل و یک زیج سلطانی را باتمام رسانید بعد از آن
باندک روزگاری سهیل بن فرج احمندی و مولانا عبدالعلی برجندی بر زیج سلطانی هر یک شرحی
نوشته اند بعد از آن بدویست و سی سال در عهد شاه سلیمان صفوی تصانیف کثیره بر این علم نوشته
شده پس از آن در روز دوشنبه غره شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۳۰ هجری در عهد سلطنت محمد شاه بن جهان شاه
بن معظم شاه بن اورنگزیب محمد محی الدین الملقب بعالمگیر شاه بن خرم شاه الملقب بشاه جهان
بن سلیم شاه الملقب بجهانگیر بن جلال اکبر شاه بن همایون شاه بن میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید
بن سلطان محمد بن میرانشاه بن امیر تیمور گورگان راجه جی سنگه کچهواهه و میرزا خیرالله و شیخ محمد عابد مهندس

مهندس برج جدید محمد شاهی را باتمام رسانید شد در وهی که شاه جهان آباد است

صورت کارهای بزرگ عمده که خیر الحاج حاجی عبد الهادی تاجر استرآبادی از

ابتدای تعمیر صحن مقدس کاظمین علیهما السلام نموده از سنه ۱۲۹۶ تا آخر سنه ۱۲۹۹

شد منظر خانه ابو الفضل میرزا که بالاخانه او از قدیم مشرف بر صحن مطهر بوده و

تماشاگاه قرار داده بود

شد معبر ملا عبد اللطیف که قدیماً از خانه خود دری بصحن مقدس باز کرده بود و آنجارا

محل عبور و مرور خود کرده باحتیاج خود را از صحن مقدس میآورد

شد باب شیخ ابو یوسف

ساختن یکقطعه زمین ابو یوسف را انبار برای زوار و مجاورین صحن مقدس که بالفعل

مبال است

ساختن یکقطعه زمین دیگر را مطبخ تکیهٔ بکتاشیه

ساختن موضع مشهور پنجه علی که سالها بود شخص یهودی آنجارا دکان نفط فروشی کرده بو[د]

برداشتن برج مسجد شاه اسمعیل که یکطرف صحن مقدس را تنگ کرده بود

دو در باز کردن در صحن مقدس که امام هفتم است هفت در داشته باشد باب معظمی

باب فرهادی

یکی فرهاد کوهی کند در دشت
کز او افسانهٔ شیرین سمر گشت

ز شیرینی دگر ما را خبر داد
که رفت از خاطر آن شیرین و فرهاد

ز مردی داد آن مرد هنرمند
بصحن کاظمین آئین دلبند

امیر عاقل با عدل و دادی
که دارد شاه بر وی اعتمادی

دویم فرهاد که او نو بنا کرد
اساسش بر در کاخ بقا کرد

بنای او اگر در بیستون است
بنای او بدین دل ستون است

قلوب شیعیان گردید روشن
بساط صحن شد خیلی مزین

جوانبختی هنرمندی و رادی
شهنشه داده خوش اعتقادی

خداوندا نگهدار از وبالش
بیفزا شوکت و جاه و جلالش

جناب اقبال الدوله ماه ربیع الثانی ۱۳۰۰ صبح زود از بغداد بکاظمین علیهما السلام میرفته نوشته بود از طلا گوشواره های حضرت بی اختیار زار زار گریستم و این چند شعر را

در سواری بدیهه گفتم

ملک ایران تا ابد پاینده باد
کوکب بخت عجم تابنده باد

آنکه تابش داد آن گلدسته را
آفتاب عمر او رخشنده باد

شمس و بخت و دولت فرهاد راد
زنده و زاینده و بخشنده باد

چون تو کردی زنده نام کاظمین
تا قیامت نام نیکت زنده باد

قصیده که بجهت درب نقره معروف بباب المراد بقعه مبارکه کاظمین علیهما السلام که آن مستطاب اشرف ارفع امجد الا الحاج معتمد الدوله دام اقباله امر بنقره فرموده اند

از عرش خداوند درود و متوالی — بادا بتو ای درگه و ای خرگه عالی

ای کعبه صفت آمده درگاه شریفت — مسجود خلایق ز ادانی و اعالی

با طاق تو پهلو نزند گنبد گردون — با طاس بلورین چکند کاس سفالی

ای درج کرامت نه که ای برج امامت — ای بحر معارف نه که ای شهر معالی

ای درگه و دربار امامین همامین — اسمین تمامین جمالی و جلالی

چرخ نهم و هفتم با کاخ وسیعت — دارند خجالت ز تو از تنگ مجالی

کاندر تو امام نهم و قبلهٔ هشتم — درج است چو در درج صدف عقد لآلی

تا مضجع موسای ثانی و مثوای محمد — از نور الهی نبود صقع تو خالی

همنام دو پیغمبر مرسل تو جا ساخت — در شهر ولایت دو خداوند دو والی

آن پاک نیا دین دگری پاک نبیره — نعم الخلف احمد و مولای موالی

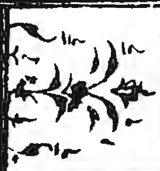
شهزاده فرهاد لقب معتمد شاه — مشهور بدین پروری و خوب خصالی

تا بو که کند فخر بدربانی ایشان — از نقره دری ساخت ز اخلاص سگالی

فرمود وقار از پی تاریخ در او — نظمی کند آیین حواشی و حوالی

او بود بفکرت که یکی آمد و گفتا — شد قبلهٔ حاجات ز نو این در عالی

١٢٩٤



شهاب قندهاری برای تاریخ در هشتم که
بدر فرهادی معروف است تاریخ گفته



چو شد ز همت شهزاده همایون فر — گشود حاجی آن هادی خجسته سیر

شهاب عرصه بنائی نمود با دل شاد | بود بجانب فردوس راهت از این در

۱۲۹۹

شهاب قندهاری

چو این درازده بخت و یاری اختر | بیمن همت شهزادهٔ همایون فر

سپهر مرتبه فرهاد را کش بخطاب | سروده معتمد الدوله شاه دین پرور

حسینی مهدی هادی بطالع فرخ | باقتضای قضا و باقتدار قدر

گشود بر رخ عالم گشود باب نجات | الا نجات دو عالم در این در است اندر

کلاه گوشه والا بعرش اعلا سود | نهاد از پی شکرانه بر بخاک چو سر

چو برگرفت سر از سجده عدیزدان گفت | شکفته چهرهٔ اقبال چون گل احمر

شهاب بس از پی تاریخ گفت با دل شاد | بود بجانب فردوس راهت از این در

سنه ۱۲۹۹

قال العلامة في شرح القانون المقدمة الحادية عشر في ذكر آثار القمر وذلك من اثني عشر وجها
احدها من البحار فانها تأخذ في الزيادة عند ازدياد نوره وايضا يحصل لها المد والجزر في كل يوم
وليلة مرتين مثل بحر فارس وبحر الهند وبحر الصين وكيفية حدوثه ان القمر اذا اشرق
على ذلك البحر ابتدء البحر بالمد ثم كلما ارتفع ازداد مد ذلك البحر ثم اذا توسط القمر سماء
ذلك الموضع انتهى ذلك المد منتهاه فاذا انحط القمر من وسط سماء ذلك الموضع رجع
البحر ابتدء الجزر فاذا انتهى القمر في الغرب رجع الماء الى موضعه الاول وهو منتهى الجزر
ثم يبتدي مدا آخر وينتهي نهايته عند وصول القمر الى نصف النهار تحت الارض ثم يبتدي

جزآخر يكون نهايته عند وصول القمر الى افق المشرق وهكذا على الولاء وثانيها زيادة ادمغة الحيوانات
وامتلاء البيض على وقت زيادة نوره ونقصانه عند نقصانه وكذلك حال اللبن في الضرع
وثالثها زيادة الاخلاط واندفاعها الى ظاهر البدن عند زيادة نوره وترطيبه لظاهر البدن
بحيث ان لحومه تكون ظاهرة جداً عند ذلك ونقصانها عند نقصان نوره ورابعها
سرعة ادراك الثمار عند زيادة نوره بحيث ان المباشرين لها يسمعون لها صوتاً عند
تمددها ونموها وخامسها جريان دم الطمث في اكثر الامر عند زيادة نوره وتوقفه عند
نقصانه وسادسها زيادة شعور الحيوانات في الطول والسبوطة والنعومة عند زيادة
نوره ونقصانها في ذلك عند نقصان نوره وسابعها ان النائم في نور القمر يكثر به
السوالات ويحس بثقل في دماغه واسترخاء في بدنه وفتور في حركاته وثامنها ان لحوم الحيوانات
اذا علقت او وضعت في ضوء القمر فان روائحها تتغير وكذلك طعومها لاسيما اذا كان
زائداً في نوره وتاسعها ان السمك في البحار والآجام يخرج من قعر المياه الى ظواهرها
في النصف الاول من الشهر ويسمن ايضاً في هذا الوقت سمناً ظاهراً بخلاف حالها في النصف الآخر
فانها تطلب قعر المياه بل في الليلة الواحدة فانه ما دام القمر آخذاً من المشرق الى
وسط السماء لذلك البحر يكون سمكها طالباً لظاهر الماء واذا اخذ منحطاً في المغرب يطلب قعر الماء
وعاشرها ان الاشجار اذا غرست والقمر زائد الضوء قويت وتكاثفت واسرع ثمرها وذلك
لسرعة جريان الرطوبات فيها وحادي عشرها ان المعادن والينابيع في النصف الاول من
الشهر يزداد زيادة ظاهرة وانما يظهر ذلك لمن يباشر ويستقري احوالها واما النصف الآخر من

الشهر فان حالها یکون بالضد وثانی عشرها ان حشرات الارض تخرج من جحرها فی النصف الاول
من الشهر اکثر من ذلک فی النصف الاخیر واعلم ان القمر انما اختص بهذا التاثیرات لثلثة اوجه
احدها انه اقرب الی هذا العالم من باقی الکواکب فیکون تاثیره فی هذا العالم اولی من تاثیر غیره فیه
وثانیها انه سریع الحرکة مع قربه منها فیمزج انوار الکواکب بعضها ببعض ولا شک ان ذلک مبدأ لحدوث
الحوادث وثالثها انه کثیر التغیر لسرعة حرکته بخلاف باقی الکواکب فان حرکاتها بطیئة واذا کان
لذلک کان اسناد تغیرات هذا العالم الی حرکاته اولی من اسنادها الی غیره

صورت کتابتی که مرحوم غیاث الدین جمشید کاشانی از سمرقند بخدمت والد مرحوم نوشته
اشتیاق و التیاع بشرف دستبوس خداوندی تا حدی است که معنی لو کان البحر مداداً لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی دارد است حق سبحانه و تعالی لطیفه که متضمن ادراک
آن سعادت باشد کرامت فرماید بمنه وجوده این عبودیت سابع ذی قعده الحرام شرف اصدار
یافت والحمد لله علی جزیل آلائه بعدها نصیحتی که فرموده بودند مبنی بر آنکه چون شغل رصد
مبارک مشغول است بفن دیگر مشغول نشود بتخصیص عروض و امثال آن چه بقدر اشتغال ثانی
از اول قاصر آید و نیز مردم حل بمقدار معرفت آن بر مقدار معرفت آنچه مجدداً بآن مشغول شد
کنند این نصیحت عین صوابست بر حسب فرموده مطیع و منقاد است تا حل کردن مردم را
جوابی هست بیشتر مطول مصحوب تاجران قم ارسال رفته بود و ثانیاً در قلم میاورد تا شاید از
هر دو یکی بشرف مطالعه همایون رسد حال آنکه در کاشان و آن نواحی اگر در فنی یکدو کس بآن
فن موسوم شده باشد بعضی احباب او بر حسب تعصب او را معتقد اگر نیز نداند و بعضی او را منکر ند

اگر نیز داند و حقیقت حال کسی را معلوم نمی باشد اکنون در خطهٔ سمرقند حرسها الله عن الآفات
چنین نیست چه اولا پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه فرمان فرمای هفت اقلیم دانشمند است
بحمد الله و المنه و این معنی نه بر سبیل رسم ادب میگویند و می‌نویسند حقیقت آنکه اولا قرآن مجید اکثری از
بر دارند و تفاسیر آن و سخن مفسران را در هر آیتی مستحضر است و بهر سخنی آیتی بر فور باستشهاد
آورده و اقتباسات لطیف فرمایند و هر روز دو جزو ورد خوانند بقرائات و خلاف آن هم باشند و
هیچ غلطی واقع نشود نحو و صرف نیکو دانند و ترکیب عربی بغایت خوب نویسند و همچنین از فقه
حنفی واقفند و از منطق و معانی بیان با خبر و از اصول همچنین و اقسام ریاضیات را خود
نیکو ورزند و بحدی رسانیده اند که روزی در سواری خواسته اند که تاریخی معلوم بوده که دوشنبه
بوده از رجب که مابین خامس و عاشر واقع باشد سنه ثمان عشره و ثمانمائه چه روز بوده باشد
از موسم سال از همین معلوم بحساب هوائی بر پشت اسب تقویم آفتاب بیرون آورده اند بدرجه
و دقیقه و چون فرود آمدند از این بنده پرسیدند و اتفاقا چون در حساب هوائی مقادیر را در ذهن
نگاه میباید داشت و دیگری بیرون آورد و در قوه حافظه قصوری هست نتوانست که آن را بدرجه
و دقیقه بیرون آورد و بدرجه اکتفا کرد و این عمل هیچکس را از ابنای روزگار میسر نشود و نتواند غرض
که در این فن مهارتی تمام دارد و براهین بر اعمال نجومی نیکو بیرون می آورند و استنباط ضوابط میفرمایند
گاهی بنفسی درس تذکره و تحفه چنان میفرمایند که هیچ مزیدی بر آن متصور نشود و ثانیاً در سمر
قند اکنون فحول علما جمعند و مدرسانی که در جمیع علوم درس میگویند مستعد هستند و طلبه تمام
بفن ریاضیات مشغول اند و از آنجمله چهار کس اشکال تأسیس تصنیف کرده اند و یکی شرح تلخیص

حساب و دیگری رساله نوشته در برهان هندسی بر مسئلهٔ خطأین و قاضی زاده رومی که از آنها
همه اعلم است و شرح چغمینی و شرح اشکال تأسیس نوشته و منجم و مستخرج خود بسیارند و همچنین ماهر فن
که هست طلبه از اهل باب فن جمع‌اند غرض که چون بنده به همچنین جائی درآمد و هر کس چشم و گوش
بر گماشتند که معلوم کنند که این کس در چه نصاب است هر چند روز بندگی حضرت سلطنت
پناهی در حلقهٔ درس حاضر میشود و چون حاضر شد درس ریاضیات مقدم میدارند این
بنده هم حاضر شد و یکی از امتحان طلبه این است که هر کس بحلقهٔ درسی درآید غافل است از آنکه
چه مسئله در میان خواهد بود و اصحاب مدرسه آن را بتجدید مطالعهٔ بلیغ کرده‌اند چون آن غافل‌کش
شد سه بار بعنایة الله تعالی و بیمن همت آن خداوندی این بنده دخل کاملی کرده چنانکه
چند چیز که ایشان را از مطالعه معلوم نشده گفته و اعتراضات وارده بر سخن ایشان کرده
و نکته‌های لطیفه بیرون آورده که همه حیران مانده‌اند پیش از آمدن این بنده اشکالی چند ایشان را
واقع شده بود و در میان یکدیگر انداخته و هیچکس بیرون آوردن آن نتوانسته است مثلا خواسته‌اند
که اسطرلابی که یک گز قطر آن باشد بسازند و هزار و بیست و دو ثابتهٔ مرصوده مجموع بر آن ثبت
کنند بمطالع ممر آنها احتیاج بوده همه مستخرجان فرمودند که باتفاق عمل کنند قریب صد و
پنجاه ثابته از آن بوده است بطریقی که در زیج ایلخانی مذکور است و چنانچه ایشان فهم کرده
بودند مطلوب حاصل نشده و درمانده بودند ریاضی‌دانان را اشارت فرموده بودند که
بقوت قوانین هندسی تحقیق و تصحیح آن بکنند هیچکس نتوانسته است که تحقیق آن بکند و آنچنان
بوده که چون مطالع ممر آن کواکب بحسب ظاهر زیج بیرون میآورده‌اند و بر کره یا اسطرلاب

مینهاده اند صورت بر محل شکل صورت می‌افتاد مثلاً انور الفرقدین جائی می‌افتاده که بسیاری
از صورت دب الاصغر دور تر و هر چند عمل میکرده اند و فکر در آن مینموده اند راست نمی‌آمد
چون این بنده رسید در روز این مسئله در حضرت سلطنت پناهی پیش آورده اند و این بنده
بر فور هم در مجلس تصحیح یکی از آن نکرده و منشأ غلط ایشان بیان کرده و تطبیق کلام زیج
بر این بیان کرد چنانچه در خاطر بندگی سلطنت پناهی نشاند و همچنین در خاطر ریاضی
دانان و نیز طریقه دیگر بیان کرد چون هزار کوکب بر اسطرلاب نهند احتیاج آن نیست
که مطالع قمر استخراج کنند همه را که کار بسیار است و طریق دیگر هم میتوان نهاد غرض که نهادن
آن بر این بنده رجوع کردند و این بنده آن را تمام کرد و دیگر خواسته بودند بر سطح دیوار سرای
بندگی حضرت مقیاسی نصب کنند و خطوط ساعات مستویه بر آن رسم کنند و چون سطح
آن دیوار در سطح نصف النهار یا اول السموت بود مثل آن هرگز کسی نکرده بود و هیچ نتوانست
کردن بعضی گفته بودند که در یکسال توان کرد یعنی که هرگاه آفتاب باول برج رسد در آن
روز مترصد باشد بهر ساعتی نشانی میکنند تا تمام شود چون این بنده رسید فرمودند این
بنده در یکروز تمام کرد چنانچه امتحان آن با اسطرلاب بزرگ کردند موافق و مطابق بود و همچنین
فرمودند که از یک سوراخ توان چنان کنند که هر روز وقت عصر بمذهب ابو حنیفه آفتاب در آید و
در دیگر اوقات نه آن و اینهم در روزه راست کرد و امثال اینها بسیار است دیگر فرمودند که شخصی بر
موضع ایستاده است زمین صحیح باشد فرضاً قامت آن کس بذرع یده گز و نیم باشد خط
شعاعی که از بصر او خارج می‌شود و مماس سطح زمین شود درجه بعد افق حقیقی را قطع کند و درجه

انحطاط بفلک اعلی رسید در این باب چند مدت فکر کرده بودند و کسی بیرون نیاورده است
با وجود آنکه سهل است آن را هم در روزی که پرسیدند این بنده بیرون آورد و طلبه خود هر کس
علی حده امتحان میکردند آمدیم بسخن رصدبندگی حضرت سلطنت پناهی خلد الله ملکه و سلطانه
در طفولیت عمارت رصد مراغه دیده بودند فرمودند که من آن را بچشم وقوف ندیده
اصحاب پیش از آمدن این بنده گفته بودند که آدیزان به بندیست و آنکه مردم بدان نشنیده و
دو حلقه فرموده بودند از برنج ریخته شش گز قطر جهت رصد میل و رصد آفتاب بر نهج بطلیموس
غافل از آنکه بعد از بطلیموس ملک کرده بودند عدول کردند چه آن از خلل خالی نیست و هیچ کس معلوم
نداشت که منبر هندسی که در میان عمارت رصد مراغه است چیست و از بهر چیست این بنده
صورت حال بعرض همایون رسانید و تفاوتی که بواسطه حلقه تواند بود بعرض رسانید و نیز
آنکه در زمان عضد الدوله حلقه ساخته بودند ده گز قطر داشت و آن را سدس فخری خواندند
عوض آن در رصد مراغه منبر هندسی ساخته بودند نصف قطر این شش گز بود این حلقه را
فرمودند که شکستند و آلات دیگر که بنده گفت ساختند و بنای عمارت رصد بوجهی که این بنده
شرح داده فرمودند آن جمیع حالات و امثال ذلک با عیان مملکت معلوم گردید و همچنین هر روز
و هر هفته چیز دیگر در میان میاید و این بنده بیمن همت خداوندان آن را بچوگان استغنا
از میدان اشکال بیک موی بیرون میبرد روزی بندگی حضرت سلطنت خلد الله ملکه و سلطانه
بمطالعه مشغول بود و قاضی زاده رومی در آن مجلس بوده حوالت برهانی بقانون مسعودی
کرده بودند در آن مجلس قانون را حاضر فرمودند آن برهان را طلبید در آن حین در مجلس

هر رصد که کردند
انواع دقتها و احتیاط
کردند و از آن حلقه
که بطلیموس

محقق نشد قاضی زاده قانون را بوثاق برده که تحقیق کند بعد از دو روز باز برده و گفته همانا
درین محل ترکی هست که مسئله بتمام از آن بیرون نمی‌آید نسخهٔ دیگر باید طلبید و بآن مقابله کرد
این بنده در آن دو روز بجهتی یومیه از خانه بیرون نرفته در آن حال پیش رفته بود هنوز
قاضی زاده در مجلس بود همین که نظر بندگی حضرت سلطنت پناهی بر این بنده افتاد فرمود
که مولانا این مسئله را بیرون آورد و قانون مسعودی بدست این بنده داد و همینکه این بنده
پنج شش سطر از آن مسئله فرو خواند تمامی مسئله را بیان کرد و هیچ ترک در آن مسئله نبود و
امثال ذلک درین مدت بسیار واقع شده شرح همه نوشتن بتطویل انجامد غرض که این مجملی
چنین بعد از اظهار این همه ناموس کسی را مسلم میدارند بر تقلید یا بمجرد قول ولاف این کس در
ابتدا که این بنده آمده بود مسئله چند هست که در تحفه و نهایة الادراک و شرح تذکرهٔ مولانا
نظام الدین نیشابوری و شرح تذکرهٔ سید شریف بیک سخن بود اما غلط بود این بنده آنرا
در مجلس حضرت سلطنت پناهی عرضه میداشت با فواه بسامع تمام علما رسید در غیبت بر خروشیدند
بودند که چون کسی در سخنی که چندین بزرگ بر آن اتفاق کرده اند اعتراض کند اثبات میباید روزی
در مجلسی که اکثر حاضر بودند چنان بحثی مستوفی هم بطریق تخیل و هم برهان هندسی بیان
کرد که همه باتفاق مسلم داشتند و چون بندگی حضرت سلطنت پناهی صاحب فن هست و تفاوت
نیکو میداند و نیز ارباب فن بسیارند کسی نمیتواند که چون مسئله محقق شد چون بیشتر سخن گفته باشند
بخیرگی لم و لا نسلم کند تا عوام معتقد شوند چه خواص صاحب فن حاضرند و یکی از آن مسائل است
که گفته اند غایت تعدیل خاصهٔ قمر از منطقه خارج آنجا باشد که چون خطی از آن نقطه محاذی کشند

قائم باشد بر قطری که با وج گذرد و در جمیع نسخ این فن که الی یومنا هذا نوشته اند این مسئله را
چنین نوشته اند و غلط است چرا که بهفت جزو و پنجاه دقیقه زیر نقطه محاذات گذرد و قائم باشد و الا
قائم نباشد و در تحریره بهمین قیاس غلط کرده اند و منشأ غلط همه آن است که در آفتاب غایت تعدیل
آنجائی است که چون خطی از آن بمرکز عالم کشند بر قطر مذکور قائم باشد و بطلیموس در مجسطی
بر آن برهان اقامه کرده و در قمر و در دیگر کواکب بر آن حمل کرده و هیچ تأمل نکرده اند که دعاوی بهما
بر آن حمل نمیتوان کرد و دیگر روزی که تسویه زمین جهت استخراج خط نصف النهار در موضع رصد
شده و آن را بنایان فاخر کرده بودند بعد از آن خشک شده بود در رفته بودیم که خط نصف النهار
پیدا کنیم خواستیم که امتحان کنیم اول که سطح مستوی است یا نه بندگی حضرت سلطنت پناهی خلد الله
ملکه و سلطانه و جمیع اکابر و اعیان و علما و ارباب فن حاضر بودند جهت میزان بنایان که بآن
تسویه سطح میکنند معمداً جهت رصد مثلثی تراشیده بودند که هر ساقی از آن چهار گز هاشمی بود
پس استاد بنا که سر آمد بنایان است گفت که اول مثلث را احتیاط میباید کرد که هر دو ساق
او متساوی هستند یا نه این بنده گفت که اگر نیز متساوی نباشند میتوانیم تسویه سطح بدان کرد قاضی
زاده و سایر موالی که در این فن دخل دارند بیک بار گفتند چون شود هرگز چنین نتواند بود
این بنده گفت که حالی هوا هنوز خنک است و آفتاب بلند بر نیامده تحقیق تسویه کنیم بعد از آن
در خاطر شما بنشانیم که چون است الغرض که چون تسویه را اتمام کرد ایشان را فراموش نشد
تقاضای اثبات دعوی کردند و بهمه نشستیم و این بنده انکار کرد و گفت که یکی از این دو ضلع مثلث
که شما میگوئید متساوی میباید فرض کنیم که یک گز از آن دیگر کوتاه تر است و بر موجب مثلث

ابرجائی (شکل ٤) کشید و برهان هندسی بر آن بیاورد و یکساعت نجومی مقدمات
و براهین گوناگون بر آن گفت تا در خاطر ایشان نشاند و همه مسلم داشتند بعضی که اعلم بودند
پیشتر و بعضی دیگر پستر بعد از آنکه مسلم داشتند این بنده تقصیر نکرد چه قریب پانصد کس از حکما
حاضر بودند و گفت که شما این مسئله همچنان آسان در مدت دو ساعت نجومی که این همه دلایل بر
آن بیاوردند و هم میکنید حق حلیم است که پیش من امثال آن بدیهی است و در آن حالی که
استاد اسمعیل گفت اول احتیاط کنید که هر دو ضلع متساوی است یا نه این بخاطر این بنده در آمده
است چه احتیاج باین همه گفت و شنید دارد و همه خلق از خاص و عام گوش داشتند که ببینند
که مآل این مسئله چون میشود چه اول مسئله بود که در رصد روی نموده خلاف در وی واقع شده بود
و چون ظفر یافتن این بنده را معلوم کردند موجب شهرتی تمام گشت و هر که خواهد این حالات
بعین الیقین ببیند اینک فرس و سوار اینک میدان بیایند و تفرج کنند سخن دراز کشیدیم
و همچنان باقی است آمدیم بر سر آنکه نوشته بودند که شمس الدین نامی گفت که مرا فرستاده اند که
از مولانا بدر الدین ذات الحلق بستانم جهت نمودار حال آنکه آن کس این سخن را بتمامه دروغ
گفته اولا آنکه اینجا هیچ شمس الدین نامی نیست که متقرب باشد و او را بمهمات فرستند دیگر آنکه
اینجا هیچکس احتیاج بنمودار ذات الحلق ندارد و اینجا استاد ابراهیم صفار را فرمودند که بخانه این
بنده آید و بحضور این بنده یک ذات الحلق تمام کرده و در ذات الحلق مشکل عمل صفاری است نه
معرفت آلت بخلاف اصطرلاب که در آن هر دو مشکل است و استاد ابراهیم را در صفاری چنان
یدی است که این بنده دو نقطه یکی بر مقعر حلقه و یکی بر محدب آن جهت موضع قطب انشان

کرده و بهر یک دایرهٔ صغیره رسم کرده منقب بر یکطرف آن نهاده و راست آن طرف دیگر
سوراخ بدر کرده سوراخ در همهٔ حلقها بر این صورت کرده که یکی غلط گردیده و در راستی حلقها در یکدیگر
خود چه شرح دهد و دیگر اینجا هیچ خبری نبود راست یا دروغ که مولانا بدرالدین ذات الحلق ور
یا نداره و اگر اکنون جائی بدست آورند یا بسازند مردم سفری دروغ بسیار میگویند دیگر آنچه
قدوة المحققین و زبدة السالکین مولانا ابراهیم ادام الله برانفاسه الشریفه روایت کرده بودند که
مولانا بدرالدین نقل کرده بود که گفت در رصد مراغه طلبه بودم معهذا در زیج ایلخانی چند جا ناقص
است و حال آنکه آنها که میگویند در زیج ایلخانی چند جا ناقص است از نقصان علم و فکر و ذهن
ایشان است و اگر در بعضی مواضع اندک خدشه هست امثال مولانا بدرالدین آن را نمیدانند
و آنجا که او میگوید غلط است راست است در غایت خوبی است تفاوتی که حال از او معلوم میشود
بواسطهٔ تفاوت سنین است که از آن مدت تا اکنون تفاوت واقع شده آنچه گفته که در آن
رصد بسیار کس بودند حال آنکه کس از برای آن میبایست که پادشاهان سابق که رصد فرموده اند
خود نمیدانسته اند هر آینه چند کس میبایست که هرگاه سخن همه موافق آید اعتماد بر آن کنند اینجا
چون پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه خود بنفسه صاحب رصد است و خود هم عمل میکند اینجا اگر کس بسیار
نباشند باکی نیست بطلیموس خود پادشاه بود و خود در اصد و یک پسر او بیک کس و دو کس
سؤال کرده آن مقدار باشد که یک کس را کار بیشتر باید کرد اینچنین نیست که سنگ هزار من
که البته یک کس بر نمیتواند داشت بلکه همچنان که گندم هزار من را یک کس بجائی نقل
تواند کرد و آنکه فرموده مولانا بدرالدین ریاضیات نیک میداند یک مسئلهٔ چند از اقلیدس

یاد دارد و قطعاً مجمل در نمیتواند آورد چنان است که کسی بعضی قواعد نحوی یاد دارد و هیچ ترکیب
عربی نتواند کرد، همچنین مولوی حقیقت شعاری چون اکثر اوقات بعلوم حقائق مشغول اند و ملتفت
نجوم و ریاضیات نمیشوند و صدقی در جبلت دارند چون مولانا بدرالدین سخن چند از اقلیدس
گفته باشد او پنداشته که ریاضیات میداند این بنده او را بسیار دیده است و مردم اینجا
او را هم نیک میدانند جماعتی که اندک وقوف از نجوم دارند سالها لاف زده اند اکنون میشنوند
که در سمرقند رصد میکنند و ایشان را التفاتی نمیکنند و نخود فکر نمیکنند میدانند که از رصد
هیچ نمیدانند هر آینه جز نفی و انکار چاره خود را خوش نتوانند کرد بغیر از مولانا بدرالدین
خیلی دیگر هستند که همان سخن گویند اگر چنان شود که آن کسان اکنون سمرقند در آیند و بمجالس
مباحث ریاضیات حاضر شوند خواص و عوام را معلوم شود که لافهای ایشان هیچ بوده امروز
در سمرقند حرسها الله عن الحدثان امثال آن کسان شصت هفتاد نفر هستند و ایشان را بحساب
ریاضی دانان در نمیآورند چه اکنون ده دوازده سال است که مردم این شهر باین فن مشغول
شده اند و بجد در کارند چه حضرت سلطنت پناهی بدین فن مشغول است هم رحمت بر مولانا بدر
الدین باد که بهمین قدر اکتفا کرده است باری هیچ دروغ از خود بر نمیسازد از تحسینهای حضرت
سلطنت پناهی آن است که هیچ هفته نگذرد که بعضی دوستان باین بنده نرسانند که بندگی حضرت
سلطنت پناهی امشب یا امروز چنین و چنان گفتها فرمودند امثال آنها متعذر است بغایت جز
میدانند و از همه این بهتر میداند و از قاضی مستحضرتر و پرمایه تر است و درین فن پر ذهن تر چیزی
که او به هر روز مشکل در میباید مولانا غیاث الدین بر فور یا در روز در میباید جمیع اقسام این

فن را امید اند و نیز مرد نیک و سلیم القلب است هر کس از جنس موالی و غیره که پیش ما آید همین که ما
او را اندک تربیتی کردیم خود را نگاه نداشتند و با مردم جنگ میکردند و فضولی پاپیش میگرفتند مولانا غیاث
الدین با وجودیکه انواع تربیت و عنایت در حق او فرمودیم و دائماً بشرف مجاورت و مکالمه مستعد
است در این مدت هرگز باکسی نزاع نکرده و نه او از کسی و نه کس از او گله کرد و سخنهای مردم در
آوردن و بعرض رسانیدن جهت طمع دخل نکرد و نیکو معاش دارد و امثال هذه بکرات فرمود
الحمد لله علی ذلک و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مردم سالها سعی مینمایند تا معاش ایشان
و ستر ایشان در پیش مردم هم جنس نیکو نماید مگر اندکی که توانند چنان کنند که پیش مردم نیکو نماید
بحمد الله و المنه که بعد از چندین مدت که در کنج خانه بسر برده بود چون بسیر آن آید بچنان شهری
عظیم بر چنین مردی هنرمند و بحضرت جهان پادشاهی هنرمند دانا و عالم ملتفت بحال مردم
مستفسر احوال خلایق رسید بیمن عنایت ازلی و سعادت لم یزلی و برکت همت آن خداوند
چنان زیست که در آن حضرت ممتحن افتاد و اگر حضرت پادشاه لا یلتفت بودی بامور مردم ممکن
که نیک بد نمودی و بد نیک اما چنان آنحضرت با مردم که بدین آستانه طازمند محافظت دارند
و چنان متفحص احوال هر کس است که هیچ رحقیی نیست که او را کما ینبغی نشناسند فکیف کسانی که
شبانروزی ملازم باشند دیگر آنچه جمعی فرموده اند که چرا رصد در یکسال تمام نمیشود و سی
سال و پانزده سال میگویند که حال آنکه حالاتی چند مخصوص معین کواکب را هست که در آن حال
که ایشان را آن حال باشد رصد میباید کرد و مثلاً دو خسوف میباید که در هر دو مقدار منخسف
یکی باشد و در یکجهت منخسف باشد و نزدیک یک عقده باشد و همچنین دو خسوف دیگر که شرایط دیگر

موصوف باشد و امثاله و عطارد را رصد کند در حالی که در غایت بعد صباحی باشد و یک بار که
در غایت بعد مسائی باشد بشرایط چند دیگر و از آن کواکب دیگر مثله و این جمیع حالات در
یکسال واقع نشود که کسی در یکسال رصد کند انتظار میباید کشید تا این حال واقع شود و اگر
در آن حال ابر باشد آن نوبت فوت شد و رفت تا یکسال و دو سال دیگر که مثل آن واقع شود
ده پانزده سال بدین واسطه میباید کسانی که این کار نمیدانند و نیز ندیده اند که کسی کرده است
از آنکه کسی بآن کار مشغول شود عجب میدارند اما کسیکه کاری میداند بس آسان است آن
کار کردن انشاءالله تعالی حق سبحانه و تعالی عمر و توفیق دهد که بهمین دولت پادشاه اسلام
خلد الله ملکه و سلطانه این رصد بمبارکی و خرمی تمام شود اکنون کمتری از عمارات برآورد
شده قریب پانصد تومان خشت پخته و گچ بکار رفت و یک ذات الحلق تمام شد و یکی دیگر هم در کار
است و بعضی آلات دیگر هم سکاره قبل ذات السمت و ذات الهدفد السیاره وغیره در دست
دارند دیگر استفسار فرموده بودند که کار رصد باین بنده مفوض است یا شریکی دارد و عجب
که آن خداوند بعد از شهرتی چنین استفسار فرموده بودند حال آنکه اگرچه این مردم مبارکه هستند در
ریاضیات دخلی دارند اما هیچ کدام چنان نیستند که ایشان را از علمی و عملی رصد وقوفی باشد
چه هیچکدام مجسطی نمیدانند یکی قاضی زاده است که علم مجسطی میداند و عملی نه و چیزی که بعمل تعلق
دارد نکرده و او دو علم ایشان است و در علمی که نیز شروع کرده در هر بحثی که سخن در میآید از
حضرت سلطنت پناهی این بنده سهو های بحث پیدا میکند چنانکه پیشتر ذکر رفت در مسئله
مسعودی و امثال ذلک و در اعمال خود تمام را اجل است و عملی نیز منقسم میشود بعلمی و عملی اما علمی آنست

که مثلاً دو کوکب بیک حال بدایره اول السموت رسیده اند ارتفاع هر یک معلوم کرده و طول

و عرض یکی از این هر دو معلوم است

خواهد که طول و عرض دیگر از این معلومات معلوم کند معرفت آنکه چگونه باید معلوم کردن یعنی

دانستن فن است و علمی مطلق آن مسئله آن باشد که ضرب و قسمت بتقدیم رسانند و برج و

درجه و دقیقه تقویم کواکب و عرض آن حاصل کند و بگوید چنین است و چندین است و قاضی

از علمی این عمل ضعیف است و عمل مطلق بغیر از شبکه ضرب و قسمت هیچ دیگر نه و آن همچنان است

که چون میخواهد که شبکه بندی مطالعه کتاب هیئت نیست سطر بسطر میخواند و خانه خانه تمام میکند

جو یای کری و بسیار سود می ندهد لاف نمیزند و آن خداوند هم میداند که بغایت الی چنان

در خود می بیند که بقوت استحضار علمی فن و علمی عمل و قدرت در علمی مطلقاً که اگر بی کتاب

بدار الرصد از اول مدت تا آخر مدت تمامت اعمال بکند و زیج بیرون آورد که در هیچ مسئله

رجوع بکتاب نکند مگر حاصل اوساط روزی معین از رصد سابق که آن امر تعیینی است

و تاریخ آن روز و در رصد بآن احتیاج میباشد که با تفاوت حاصل اوساط این رصد با این

حاصل اوساط بگیرد و بر مدت ما بین الرصدین قسمت کند تا مقدار حرکت معلوم شود و آن مجموع را

بر دو ورق میتوان نوشت و آن خداوند خاطر مبارک آسوده فرمایند که مطالعه کتب در

استحضاری چنین چندان خلل در نمیآرد که برابر مطالعه اکنون دیگران نباشد این مقدار حکایت

قاضی زاده که نوشتم مردم تصور نکنند که مگر خلافی هست میان این بنده و او اتحاد کامل

و دوستی تمامست و او این بنده را مسلم میدارد و او در آن نصاب نیست که استنکاف داشته

باشد و منصف نباشد آنچه بنده باو نسبت کرده هم بر سر جمع خود میگوید و آنچه میداند میگوید
و آنچه نمیداند بی تحاشی مقر است که نمیداند آنچه از کار رصد در این مدت روی نموده چنان بود
که این بنده گفت و آن بعرض حضرت سلطنت پناهی خلد الله ملکه و سلطانه رسانیده مثلا کیفیت
عمارت رصد و کیفیت بر آلات آن حضرت بذهن وقاد و خاطر نقاد در آن تأمل فرمودند بعضی را
که پسندیدند بترتیب آن اشارت فرمودند و در بعضی اختراعی و استنباطی مزید فرمودند بر این
موجب ترتیب آن اشارت فرمودند و واقع که استنباطات لطیفه میفرمایند که هیچ خدشه
در آن نیست و اگر در بعضی نکته ایست که در خاطر این بندگان نمی نشیند بر آن مباحثه میشود
و اگر غلط از این طرف روشن میشود و اگر از آن طرف فی الحال مسلّم میدارند و هیچ استنکافی
نمیفرمایند چه غرض ایشان بر آنست که تحقیق مسائل شود و بخوبترین وجهی اعمال رصد کار بسته شود
از اینجا غایت کرم و اخلاق آن حضرت معلوم فرمایند چه جای این است که غایت لطف
و مرحمت کریم الاخلاق آنکه احیانا در مدرسه میان حضرت ایشان و یکی از تلامذه طلبه در مسئله
از هر علم که هست چندان تردد و ناتسلم واقع میشود که شرح نتوان و برانجمعی حکم فرموده در خفت
داده که مسئله علمی یا در خاطر نمی نشیند مسلّم نمیدارند و فراجی نگویند و اگر احیانا کسی بتقلید
مسلّم داشته او را انفعالها داده که تحصیل ها میکنی و بجهت امتحان مسئله غلط در میان میآرند
همین که کسی او را مسلّم داشت بازخواست میفرمایند و انفعال میدهند و چون آن آلت
تمام کرده شد و بموضع رصد آورده شد گاهی که در موضع رصد کاری است مشغول باستخراج خط
نصف النهار و غیره قاضی زاده هم بآنجا آید و اگر سخنی در میان هست او هم در آن تحسین یا

با انکار سخنی چنانکه پیشتر نوشته شد که در باب تسویه سطح انکار کردند و بعد از آن در خاطر اوشاند که چون است سایر مدرسان هم بموضع رصد حاضر میشوند و لوحی میکنند هنوز وقت کارهای مشکل نهاده است چه حالیا عمارت بر میآورند چون تمام شود و آلات تمام شود و نصب کرده شود و رصد چند که همین نگریستن باشد بچشم از نقبه کواکب کرده شود و ثبت کرده شود و بعد از آنکه از آن مقادیر ما بین المرکزین و نصف قطر تدویر و مقدار ارمیول اقطار الممائل بالذروه و الحضیض و حاصل اوساط و مراکز معدلات المسیر از مراکز موایل و غیر ذلک پیدا باید کرد کار آن گاه است زیاده اطناب بنا لیست نمود

	بنده کمترین بندگان غیاث		ظلال عالی مستدام پاینده باد	

سواد وقف نامه اصول کافی و فروع کافی در روضه کافی در یک جلد که مقرب الخاقان محمود خان ملک الشعرا نوشته اند

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی نبیه محمد سید الانبیا والمرسلین و وصیه علی افضل الاولین و الآخرین و ذریتهما الطیبین الطاهرین اما بعد این بنده خاکسار و ذره بیمقدار فرهاد بن ولیعهد در پیشگاه حضرات معصومین و آل طه و یس علیهم من الصلوة اشرفها و انماها و من التسلیمات اطیبها و ازکاها هر وقت برسم پیشکش و تقدیم خدمت عازم اهدا هدیه و قاصد اتحاف تحفه میشود ما بین فعل و ترک متحیر و میانه اقدام و احجام متردد است که با قلت مقدرت و شناعت بضاعت در آن آستانهای بلند و حضرات ارجمند این قصد را چگونه بانصار ساند و از عهده این نیت چگونه نقضی جوید ولی این کتاب مستطاب که مسمی بکافی است

و تصنیف شیخ جلیل و فاضل نبیل مطلع نجوم هدایت و مشرق انوار سعادت دلیل سبیل نجات
و منبع چشمهٔ حیات امین نقل روایت و حامل درایت محمد بن یعقوب کلینی است لازال روحه متردداً
بنسایم الرضوان و آمناً فی غرف الجنان از آنجا که مستند طریقهٔ حقهٔ امامیه و مستقل شیعهٔ
اثنی عشریه و بوثوق رواة مشهور و معروف و بحسن ترتیب مذکور و موصوف و صدد و ذیل آن
باحادیث اهل بیت و مناقب ذریهٔ طیبه علیهم الصلوة و السلام موشح و مطرز است و کماهی
بخط دلپسند نگاشته و از برای ناظرین بیادگار گذاشته است بخاطر ارادت ذخایر رسید که
برسم پیشکش در محضر تربت عنبر آمیز و مشهد خوابگاه عبیر آگین امام انام و سید همام فلذهٔ
کبد الرسول و قرهٔ عین البتول دلیل الاسلام و المسلمین و عالم علوم الاولین و الاخرین
غیاث الامه و ثامن الائمه صاحب مقام رضا و سلطان سریر ارتضا علیه و علی آبائه و ابنائه
و ابنائه افضل الصلوة و السلام و اکمل التحیة ذا الاکرام موقوف دارد لهذا ارتجاءً بشرف القبول
و ابتغاءً لنیل المأمول این کتاب مستطاب را بر وفق ملت حقهٔ بیضا و شریعت حنیفیه غرا بر مرقد
مطهر و مضجع منور وقف صحیح مؤبد و حبس صریح مخلد نمود بشرطیکه از حوزه آستانه مبارکه بیرون
نگذارند و از دایرهٔ روضهٔ طاهره خارج ندارند تا خدام سعادت مقام اعلام لازالت
ایام افضالهم و ثبتت ارکان الاسلام بامثالهم از مطالعه آن مستفیض و بهره‌مند شوند و این بنده
شرمنده خاکسار امیدوار را در آن آستان آسمان ارکان که محل اجابت دعوات و منطقهٔ قبول
مسئولات است از طلب غفران و دریافت رضوان فرو نگذارند یا امام الانام روحی و نفسی و مالی
و ابی و امی فداک اجعلنی من اللائذین بحضرتک و من الآمنین یوم الحسرة بشفاعتک و الحمد لله

ن.ل مستدل

اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً بر حسب امر ممتثل مطاع نواب مستطاب کامیاب اشرف ارفع
امجد اسعد والا شاهزادهٔ آزادهٔ کامکار عالی تبار والا مقدار ذی العز الشامخ والشرف الباذخ
معتمد الدوله العلیّة العالیة فرهاد میرزا لازالت ایّام دولته و شوکته و اجلاله و افضاله
عم اکرم افخم سلطان السلاطین و خاقان الخواقین اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه عالمیان
پناه ناصرالدین شاه تاجدار قاجار لازالت سیوفه ماضیة المضارب فی اقطار المشارق
والمغارب حقیر ضعیف محمود شریف بتحریر این کلمات پرداخت ۲۱ جمادی الاخری سنه ۱۳۰۲

سواد وقف نامهٔ قاموس که مقرب الخاقان محمود خان ملک الشعرا نوشته اند

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین
الطاهرین المعصومین امّا بعد در حضرت سلاطین کامکار و ملوک بزرگوار خاصه
سلاطینی که صفوف جنود آسمانی را در کنف حمایت و کتایب عساکر روحانی در ظل رایت
او باشند عرض هدیه کردن و نام پیشکش بزبان آوردن موجب خجلت و شرمندگی و مایهٔ
ضجرت و سرافکندگی است ولی از آنجا که اولیای نعم و خداوندان کرم از رحمتی که دارند
و از نظر عنایتی که بر حال بیچارگان میگمارند البته یکی را بجای هزار بدست مرحمت میگیرند
و اندک را بجای بسیار از سر تعطف و تلطف می پذیرند این چاکر خاکسار و ذره بیمقدار
فرهاد بن ولیعهد این یک جلد کتاب قاموس را که کاتبی بخط نیکو نوشته و از نظر ادیبان
اریب گذشته است پیشکش آستان منیع البنیان و هدیه بارگاه رفیع الارکان صاحب
مقام رضا و سلطان سریر ارتضا گل گلستان رسول و نوبادهٔ بوستان بتول ابن السبعة

الطاهرة و ابو الائمة الزاهرة سليل سيد البشر و شفيع يوم المحشر ضياء المشرقين و امام الثقلين
صاحب الحجج و البراهين و وارث علوم الانبياء و المرسلين مصباح الظلمات و مفتاح
المبهمات السلطان علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه و امهاته افضل الصلوة
و السلام و اکمل التحية و الاکرام بامید قبول و نیل مأمول معترفاً بالقصور و التقصیر و مکتفیاً
بالقلیل من الکثیر نمود که علماء اعلام و فضلاء کرام که طایف درگاه جلالت و عاکف بارگاه
امامت‌اند این کتاب را وقف مرقد منور و هدیه مضجع الطیب اطهر حضرت امامت داشته در
تصحیح لغات و تشکیل مشتبهات رجوع بآن نمایند بشرطیکه حسب الاستطاعه اوراق آنرا
از تمزیق و اجزاء آن را از تفریق مصون و مأمون داشته جزو کتابخانهٔ مبارکه نمایند
و از حوزهٔ روضهٔ طاهره و حوالی بقعهٔ زاهره خارج نکنند و قاصیاً شرعیاً و حسباً صحیحاً
قلیاً یا سید الاصفیاء و امام الاتقیاء لا تحجبنی من بابک و لا تحرمنی من جنابک و اجعلنی فی
الدنیا من اللائذین بحضرتک و فی الآخرة من الفائزین بشفاعتک برحسب امر نواب اشرف
ارفع اسعد امجد و الاذی الفخر الشامخ و الشرف الباذخ شاهزاده آزاده الحاج معتمد الدوله
العلیة العالیة فرهاد میرزا دامت ایام عزته و شوکته و لا زالت اجلاله و افضاله بایراد و اثبات این کلمات صدق آیات ارادت
سمات پرداخت و انا الذلیل الضعیف محمود الشریف سنه ۱۳۰۲

حضرت یعقوب علیه السلام در فقدان حضرت یوسف علیه السلام میفرمودند و مکرر همی سرودند
و اشک از دیدگان میفرمودند یا یوسفاه یا ولداه یا قرة عیناه یا قوة قلباه فی ای
جبّ طرحوک فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک

در نمرهٔ چهاردهم روزنامهٔ اختر که بتاریخ ۱۲ محرم الحرام سنهٔ ۱۳۰۳ مطابق ۱۲ اکتوبر سنهٔ ۱۸۸۵

مبحثی در اسلامبول طبع شده در باب مگس و منافع آن [illegible]

در باب منافع این حیوان ضعیف برای بنی نوع انسان روزنامهٔ (صحت) تفصیلی نوشته
بود ترجمهٔ آن را خالی از مناسبتی ندیده ذیلاً مینگاریم آنچه معلوم است که بمناسبت تغییر
موسم و در آمدن تابستان این حیوان بکثرت ظاهر میشود اگرچه در ظاهر مردم را اذیت
میکنند ولی باطناً فواید بسیار برای حفظ صحت بنی نوع بشر از وجود آنها حاصل میشود چنانکه
(دریسن) نام حکیم که از اطبای حاذقهٔ انگلستان است میگوید با وجود اذیتی که از نوع مگس بانسان
میرسد نباید او را مانند حیوان موذی نگاه کرد چه نوع مگس برای بنی نوع انسان از
حیوانات بسیار خیرخواه است وظایف سودمندی که در بارهٔ حفظ صحت آدمیان از آنها بظهور
میرسد مستحق انواع احترامند که در آن باب لازم است برای اثبات مدعا شرح و بسطی داده
شود که همه کس مراد از کمال خیرخواهی و درجهٔ منافع این حیوان ضعیف در خصوص نگاهداری
صحت بنی آدم آگاهی حاصل آید در حالتیکه مگس از پرواز مانده جائی می نشیند خواهید دید
که بمحض نشستن پاهایش را بهمدیگر مالید پس انتهای پرهای خود گذرانید بعد از آن دستهایش را
بلند نموده بسر و صورت خود بهمدیگر خیلی مالید آنگاه با خرطوم خود تا هر جائی که میرسد بدنش را
میلیسد تماشا کننده چنین میپندارد که این عملیات محض بجهت طهارت است حال آنکه
مطلب غیر این است طبیب موحی الیه بمناسبت تجربه و تحقیقی که خود بعمل آورده است میگوید
این عملیات که از مگس مشاهده میشود برای طهارت نیست بلکه برای تلف کردن هوام بسیار

کوچکی است (میکروب) نابیست که مخلوط هوا و مخل صحت و با ذره‌بین در صورتیکه بدقت نگاه
کرده شود مشهود میگردد و هوام مذکور در حالت طیران مگس روی بال و پر آن جمع میشود
این است که مگس پس از فراغت از پرواز جائی که نشسته است بواسطهٔ دست و پا و خرطوم
هوام مذکور را که بوجود خود نشسته جمع کرده فرو میبرد طبیب مومی الیه نخست چنین گمان کرده
بوده است که مگسها تخم خودشان را میخورند روزی در روی کاغذیکه مگسها نشسته مجلس میهمانی
غریبی داشته‌اند بواسطهٔ ذره‌بین نگاه کرده دیده است خیلی هوام سفید صغیر الجثه روی کاغذ
جمع است و مگسها آن را طعمه میکنند پس همان کاغذ را پاک جائی گرده نگاه میدارد پس از
اندک زمانی کاغذ را معاینه میکند که باز هوام مذکور روی آن جمع شده و از این یکی
دریافته بوده است که خوراک مگسها پیوسته همین هوام (میکروب) نام بوده است نه تخم
خودشان طبیب مومی الیه میگوید این هوام برای حفظ صحت خیلی مضر است بعلت اینکه تولید
آن از کثافت است چنانکه در هر جا که مواد کثیفه است هوام مذکور بیشتر پدید آمده مگسها نیز
برای صید آنها آنجا جمع میشوند و این یکی واضح است نوع مگس در جائی که تمیز و پاک است کمتر
یافت شده و آنکه هست ضعیف و نحیف است ولی بخلاف جای کثیف که مگس در آنجا هم فراوان
و هم فربه و چاق است انتهی

و فی صحاح الجوهری مقت عمه و فی الحدیث اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی
احد جناحیه سما و فی الاخر شفاء انه یقدم السم و یؤخر الشفاء تم

اذا اطلق ابو الحسن فهو الکاظم علیه السلام وقد یعبر عنه بالحبر و العالم و العبد الصالح و اذا قیل

ابو الحسن الاول فهو الکاظم علیه السلام و ابو الحسن الثانی الرضا ع و ابو الحسن الثالث الهادی ع
و اذا اطلق ابو عبد الله فهو الصادق ع و ابو جعفر فهو الباقر ع و یقال له ابو جعفر الاول و ابو
جعفر الثانی الجواد ع و یقال للعسکری ابو محمد ع و کذا یقال للحسن السبط و قد یعبر عن العسکری
بالماضی و یقال لعلی ع ابو الحسن و کذا یقال للسجاد ع و یقال للحسین ع ابو عبد الله و القائم علیه السلام ا
ابو القاسم و اذا قالوا روی عن احدهما یعنون به الباقرین علیهما السلام من حواشی مصباح

کفعمی علیه السلام

میرزا صادق شیرازی در تهنیت ورود بفارس گوید

خرم بهار روز هوا و هوس رسید — فصل گل است باده اگر دست کس رسید
از گریه‌های ابر بخندید بوستان — بر خاک مژده باد مسیحا نفس رسید
باد بهار آمد و آفاق زنده ساخت — آیا درین میان چه بمرغ قفس رسید
ای دل یکی بچشم تأمل نگاه کن — جیش نشاط و عیش که از پیش و پس رسید
یعنی بفارس معتمد الدوله میرزا — آمد بکام ملتمسان ملتمس رسید
ای جان ظلم دیده بشارت که عدل خواست — ای دادخواه مژده که فریادرس رسید
ای فتنه گو بخسب که بیدار گشت بخت — ای دزد پای دار که میر عسس رسید
بر خلق فارس مژده تشریف او چنانک — گمگشته را ببادیه بانگ جرس رسید
از صارمش رسید بآعدای ملک و دین — چیزی که از زبانه آتش بخس رسید
شمشیر کین کشید گر از حد ترکان — خون سپاه خصم برو دادرس رسید

ای تیغ پادشاه ز فرط علوّ جاه
گردون نیارست که بگرد فرس رسید

تا رایت تو سایه فکن شد بملک فارس
از سایه اش بفرّ همایون مگس رسید

کردند چو خلق زمین استراحتی
گر در زمان عدل تو ظلمی بکس رسید

صادق ترا سخن بدراز کشید هان
کارت بلوقی که بگوئید بس رسید

سانی گوید

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم
که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه

غایة الجود بذل الموجود
تقدم الخروج قبل الولوج

لا ادری

اسئلک بعدک بالاراک تغاود لا
باسم الاراک اقول سوف اراکا

و ترکت تسمیة السواک تطیراً
من ان یکون تمسکی بسواکا

از سوانح خاطر خطیر اعلی حضرت همایونی روحی فداه ولازال ناصرالدین الله

دیدمش صدر الافاضل را که در صف سخن
خطبه میخواند از برای خاصگان انجمن

و فیه الاضمار قبل الذکر

تعند تمد
اذا تعذیت فنم ولو علی
راس الغنم

تعس تمس
اذا تعشیت فدر
ولو علی راس الحجر

خاقانی گوید

یک خری را بعروسی خواندند	خر بخندید و شد از قهقهه سست
گفت من رقص ندانم بسزا	مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حمّالی خواهند مرا	کاب نیکو کشم و هیزم چست

شیخ احمد غزالی گوید

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد	با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب	صد ملک نیمروز بیک جو نمی خرم

وفی الحدیث

الشتاء ربیع المؤمن	طال لیله فقام وقصر نهاره فصام

گفته اند دو چیز را بخاطر باید گرفت و دو چیز را باید فراموش کرد اما آن دو چیز که باید بخاطر داشت یاد خداست و مرگ و آن دو چیز را که باید فراموش کرد نیکی که در حق مردم کرده باشی و بدی که مردم در حق تو کرده باشند

شدائد الدنیا خمسة الدین ولو کان درهماً والبنات وان کان واحدةً والسفر وان کان فرسخاً والسؤال وان کان مِنَ الوالدَین والفرقة وان کان سنوراً

قول الحکما

اذا ملک الاراذل هلک الافاضل اذا ساد اللئام باد الکرام اِذا ارتفع الوضیع



انقطع الرفیع	لا	
اذا امت عطشانا فلا نزل القطر		
قال اعرابی		
الحظ فی الاذن للمرء نفسه		والحظ فی اللسان غیره
	لا	
حسن قولک لا قبل بلی		وقبیح منک لا بعد نعم

قال رجل لابی العیناء یا مخنث فقال وضرب لنا مثلا ونسی خلقه

هو

در قرآن مجید ۲۳ نفر از انبیاء علیهم السلام مذکور است

آدم علیه السلام در ۱۴ موضع مذکور است	نوح علیه السلام در ۴۲ موضع مذکور است
ابراهیم علیه السلام در ۶۹ موضع مذکور است	اسحق علیه السلام در ۱۹ موضع مذکور است
اسمعیل علیه السلام در ۲۳	لوط علیه السلام در ۲۶
یعقوب علیه السلام در ۱۴	هود علیه السلام در ۷
صالح علیه السلام در ۹	ادریس علیه السلام در ۲
شعیب علیه السلام در ۱۱	موسی علیه السلام در ۱۳۰
هرون علیه السلام در ۱۸	یوسف علیه السلام در ۲۶ موضع مذکور است
داود علیه السلام در ۲۷	سلیمان علیه السلام در ۱۷

بیت را ابن [illegible]
[illegible]
[illegible]
۴

یونس علیه السلام در ۴ موضع مذکور است ایوب علیه السلام در ۴ موضع مذکور است

اسباط علیه السلام در ۳ زکریا علیه السلام در ۱۷

یحیی علیه السلام در ۵ عیسی علیه السلام در ۲۵

الیسع علیه السلام در ۲ الیاس علیه السلام در ۲

و اسمعیل دیگر که اشموئیل است در ۱ ذاالکفل علیه السلام در ۲

محمد خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در ۴ و احمد در یک موضع

و از صحابه همان اسم زید بن حارثه مذکور است و در دو آیه شریفه تمام حروف است

که ۲۸ حرف در آن دو آیه جمع است یکی آیه ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا بذات الصدور

یکی آیه محمد رسول الله تا آخر سوره مبارکه فتح

مجسمه جدیدی که در پاریس ساخته اند برای بندر نیویارک که در اوائل

سنه ۱۸۸۴ مسیحی انگلیسی تمام شد و تا بحال چنین مجسمه از اول دنیا الی زماننا هذا ساخته نشده

شکل زنی است سفید پارچه است که بیکدیگر وصل شود

ارتفاع او ۴۶ متر و کمری از پنجه پا تا سر

کلفتی سبابه دو متر

ناخن سبابه یک متر

سرش چهار متر از چانه تا کله

چشمش از یک متر چیزی کمتر

دماغ یک متر قدری زیادتر

از مناره ناپلیون در پاریس دو متر ارتفاع او زیادتر است از پا تا سر می توان در جوف او حرکت کرد

۱۶۴ پله تا کله دارد در میان کله او چهل نفر باسترا حت می نشینند

در جزیره بدلو در دهنه نیویارک نصب خواهند کرد در روی سکوئی که ارتفاع آن سکو ۲۵ متر است خرج سکو پنجاه هزار تومان ایران

خرج مجتمعه دو ملیان فرنگ تقریباً دویست هزار تومان ایران

وزن او دویست هزار کیلوگرم که یکصد و بیست هزار از آهن است و هشتاد هزار آن از برنج است

یا من یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء

خدمت جناب آقا عرض سلام میرسانم از قصد حساد و کید اضداد و دبیب عقارب و تضریب اقارب زندگی بر این بنده قاصر بلانا صر حرام شده و در این مدت هر روز در خاک همایون عرضهای خلاف کردند و سخنهای گزاف گفتند تا وحشتی و دهشتی برای اینجانب دست داد از جمله عرایض یکی این بود که حاجب الدوله در عتبه عرش مرتبه بعرض رسانده بود که در جائی بودیم فلانی بعباس میرزا اخبار ضاره می نوشت و من بالای سر او ایستاده کاغذ را میخواندم و این عرض از بدبختی من مقبول افتاد و هیچکس در مقام استعلام برنیامد که در کدام مکان و چه زمان کجا و چه جا چنین امری خطیر از آن حقیر سر زد تا لث این ماجرا کیست و باعث

این افتراچیست که از فلانی چنان خطائی سر زند و آنگهی مست طافح بود که آن پست طالع
از بالای سرا و نگاه کند و او نفهمد و از آن گذشته خداوند عزیز در محکم کتاب و مبرم خطاب
خود به پیشوای رسل و هادی سبل و عقل کل میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ
فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین پس در این صورت اگر در دیوان
عدالت حاجبی را با مجوب حاضر میکردند و بحقیقت این کار میرسیدند چه ضرر داشت کفی
بالله شهیدا راضی بودم که در صورت صدق بهر نحوی از انحاء عذاب و بهر نوعی از انواع
عقاب مؤاخذم سازند تا عبرت ناظرین و حیرت حاضرین شیدم و از آن عرض بعید که قوی
قبل من بود خاطر بحر ذخایر همایون بتلاطم آمده و امواج نقمت متراکم حکم همایون صادر
شد که این بنده عاصی ساخطاً عن بلده شاخصاً عن اهله و ولده در این سرمای زمستان
مقیم طالقان شوم و همه کس میداند که سرمای طالقان بچه حد و پایه است که درخت تاک در
آن ارض پاک بعمل نمیاید و یک خانه که بتوان مسکن کرد در آنجا نیست از شدت ثلوج مدتی
راه دخول و خروج مسدود میشود پس در این حالت سیاستی است که از مصدر ریاست صادر
شده و منافی با کمال مخافت باید نمود ناچار دست تضرع دراز کرده گفت تا آفتاب از مغرب
برنیامده در توبه باز است و باب انابت فراز بخدمت جناب جلالتمآب قواماً للملوکیة البهیة نظاماً
للدولة العلیة صدر اعظم افخم دام اقباله عریضه نوشتم که شفاعتی از این گمنام در آستان
همایون کنند که این چندماه زمستان در خانه بمانم فارحم علی یا فراخ بذی مرخ حمر الحواصل
لا ماء و لا شجر و پس از آن بحکم استخاره و استشاره خدمت نواب شاهزاده علیقلی میرزا ادام

افضاله رسیدم و ایشان را در خدمت سرکار رجلالت مدار مهد علیا ستر کبری دامت عفتها و شکوهها
واسطه نمودم که بوجه طلق و لسان ذلق و بیانی کافی و حدیثی شافی در آن حضرت شفاعتی
کنند و ایشان در خاکپای فرقد انسای همایون از زلت بندگان معذرت خواهند و از غفلت
چاکران مغفرت طلبند احسن لمن اسی و اغفر لمن عصی گویند پس از چند روز باز خواست
یأس و بأس رسید خاب من استخار و خسر من استجار با این اوضاع جز اطاعت چاره نبود و دلی
تشویش عیال که مویه کنان و موی کنان زبان طاعت گشودند مرا تشویش انداختند که در صورتی
که در طهران که میزان حق و باطل در میان است چنین تهمتی بر بندند و کسی فریاد نرسد پس از
آنکه مثل تو بیمار برنج و تیمار ساختی و در آن وادی اگر اعادی باز حدیثی کنند که فلانی ارادهٔ
فرار دارد یا چنین و چنان گفته و کرده و آفتی دیگر و مخافتی بدتر حادث شود ما چه چاره سازیم
فاذکر صباحنا الیک شوقنا واذکر بناتک انهن صغار پس لابد و لاعلاج همه شقوق را
استخاره کرده و از عالم السرائر و الضمائر مسئلت نمود که فرجی و مخرجی عطا کند این آیه شریفه
آمد اذ اوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا
پس معلوم شد لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری از اسرار خفیه کلام معجز
ملک علام است و حضرت لوط اگر ناچار نبود نمیفرمود لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید
و حضرت موسی اگر حیران نمیماند جناب باری در بیان احوال او نمیفرمود فاصبح فی المدینة
خائفا یترقب از آن گذشته الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین از پادشاه جمجاه و از همه
کردن نقص نیست بلکه فخر مولاست که از ولی نعمت هراسان و ترسان باشد و ما مددت یدی

طرف الی احد الاقضیت بارزاق و اجال پس درین حالت و اہمہ و خیال قوت میگیرد بسا باشد
که انسان بخون خود سعی کرده باعث ہلاک خود میشود پس حفظ جان شرعاً و عرفاً واجب است
یمشی المنایا الی غیری فاکرہہا فکیف امشی الیہا بارز الکتف و از سرکار در روز لاینفع مال ولا بنون
الا من اتی اللہ بقلب سلیم در حضور شافع روز جزا شکایت خواہم کرد اگر این تفاصیل را بر سبیل
حکایت بعرض برسانید که تقصیر فلانی چیست بدعتی در دین و شنعتی در آئین نہاده یا لشکری
شکست و قلعۂ از دست داده یا باراقت دماء و افاتت دماء پرداخته یا خیانتی در دولت و جنایتی
در ملت گذاشته یا چنان کسی است که گمان داعیۂ در حق او میرود که بجرم ملکداری باید از
حاج واخراج شود یا العیاذ باللہ بابی بود که در عقیده اش خللی و در طریقه اش زللی باشد
بقول استاد نه عمرو و عدیکریم که بگویم احدات للحدثان سابقة و عداً علندا و نه نابغه ذبیانی
که بخوانم حملی بنی و دان لا یعصوننی مردی فقیر و حقیرم شب و روز بمحارست ناموس و
ممارست قاموس کوشیده مشغول درس و کتابم و بحث و آداب نه طایفه دارم و نه قبیله
و نه واسطه و وسیله و نه حسد منصب و مال برده ام و نه در صدد مرتبه و جلال بوده ام با اینها
احوال خوانم فشروا نی بثمن بخس و اعوانم شمردونی بفساد و خس یوسف از دست غیر چون
نالد که بچاہش برادر اندازد پس با این حال انصاف بده تا در انصاف تو بازاست
که اگر بحکم استخاره عمل میکردم چه میکردم بلی اگر در مقام عرض و حال بر آیند دور نیست که
دو تقصیر برای این بنده وارد آرند پس بهتر آن است که خود در مقام اعتراف بر آیم لا صغیرة
بالاصرار ولا کبیرة بالاستغفار یکی این است که فلانی در عهد شاہنشاه مبرور السبه اللہ حلل النور

با نایب السلطنه مقام الفت داشت اولاً قال الله تعالی عزّ و جلّ قل لا املک لنفسی نفعاً و لا ضراً
الا ما شاء الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسّنی السوء در آن روزگار چه
میدانستم که حقوق و خدمت پادشاهی خواهد بود و آنگهی پادشاه قاهر قادری صبیه مرا
نامزد فرموده بود و او که کفو کریم بود اگر فی المثل بفراشی یا اوباشی می بخشید مرا چه توانائی
و قدرت بود که خلاف کنم ثانیاً پس از فوت شاهنشاه مرحوم چندی نگذشت از خیالات
مرحوم امیر طوری شد که الفت بکلفت و خوشی بناخوشی انجامید که همه خارج و داخل شهادت
دادند کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر ثالثاً اگر این تقصیری
است که باید تا قیامت ملامت کشید و ندامت دید همه چاکران دربار همایون در عهد شاهنشاه
مبرور اسکنه الله فی بحبوحة الجنان حمل و تحمل داشتند که بعیان آنها با وجود عیان مایه خسارت
و اضرار است اگر بر همه عفو ملوکانه شامل شده معفو عن الذنب العظیم تکرماً و یصفح عن قول
الخنا متکبراً پس از این چاکر نیز عفو فرمایند سبقت رحمته غضبه چرا که همه بندگان حضرت
و چاکران دولت زیک شاخیم اگر شیرین اگر تلخ زیک بر میم اگر هشیار اگر مست و یکی
اینکه خواهند فرمود فلانی چرا با دولت بهیه انگلیس و مأمورین سفارت آنها دوستی داشت
اولا اینکه این آشنائی را در عهد شاه مرحوم وقتی که سرکار شاهنشاه بهرات تشریف فرما شدند
و این بنده را در طهران نایب فرمودند بحکم ایشان با جناب سرجان مکنیل داشت پس از آن
مأمور فارس شد بحکم اتحاد دولتین و قرب سرحد که دائماً مراوده بود آشنائی و دوستی
پیدا شد که خلافی در میان نیاید که در طهران شکایتی کنند و حکایتی رسانند تا کار بجائی

باعث عفو و لطف پادشاهی است



کشید که ارباب غرض این کار را افشاء اسباب کردند و باین تهمت و اغراض نفسانی ملکی برا مهلکت
انداخته‌اند اما از آنجا خواستند عالیجاه فرخ خان در آن هنگام در هنگامه فارس بود
شاهنشاه مبرور میدانست که من با ایشان آشنائی دارم ولی آشنائی من هیچ ضرری بدین و
دولت نداشت لهذا در خاطرش اندیشه نبود هرگز باین مقالات اعتنا نکردند چنانچه چند
ماه قبل از فوتشان در اغتشاش مازندران با اطمینان خاطری که داشتند این بنده را
مأمور فرمودند که طمع و ثمره حاجتی نگذاشت ثانیاً اگر این مرحله را گناه دانند که هر که با آنها
آشناست باید طرد قبایل و نفی محافل شود و براین گناه باید از ابنای دولت و آشنای حضرت شفقت
کنند باید یکی از مملکت دارالمرز و طبرستان بلکه نصف ایران چشم بپوشند و در سیاست ایشان
کوشند و انگهی از آشنائی و دوستی من چه ضرری بر دین و آئین واقع شده که در میان امثال
و اقران باید دور از وطن و مهجور از اهل و مسکن شوم امیر مرحوم با همه سختی و درشتی که حکم قطعی چنین
حکمی نکرد و از آن گذشته اظهار این مرحله از من قبیح است چرا که تصدیق نور آفتاب کردن
اظهار بدیهی کردن است اتحاد بین دو دولت سالهاست اظهر من الشمس است و اشهر من الامس
در حفظ این دو دولت متفقاً [illegible] کردند با اسلحه رزم و امتعه بزم و مردان کاری و گردان
پیکاری یاری نمودند اگر گمنامی با ایشان سلامی کرد نه دوستی چندین ساله را تا دانی و نه اتحاد
جانبین را خسرانی خواهد بود و انگهی در این طبقه کسانی بودند که ناموس دین و دولت بردند و
منکری نماند که نخوردند از همه عالماً اغماض شده عامداً اعراض اگر از این عبد ذلیل نیز آن
ملک جلیل بگذرد از محتد پاک و عنصر تابناک آن پادشاه جمجاه بعید نیست عفو کن ای عفو در

نکردند و منکری نماند که

صندوق تو سابق لطفی و ما مسبوق تو اگر در این مراسله بیش شکوی بود چون نفثة المصدور است معذور است هر این گفتها گر بود نا صواب بسوزان بآتش بشویان بآب والسلام

خیر ختام

من زنجبیل

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوة مرقوم میدارد که هرچند نسب سلاطین عثمانی ممالک روم و احوال ایشان در تاریخ هشت بهشت و سایر تواریخ مشروح و مضبوط مسطور و مذکور است لکن چون قوه حافظه را بعلت اطناب و اسهاب ضبط و احاطه آن خالی از صعوبت و عسرت نبود بطور ایجاز و اختصار احوالات آنها درین مقاله نگارش میرود تا مستفیدان را فایده کلی بخشد و متتبعان را ضبط آن آسانتر باشد خروج عثمان بیک ابن ارطغرل ابن سلیمان شاه که ذکر سایر اجداد او در تاریخ هشت بهشت مذکور است در سنه ۶۹۹ هجری بوده و جلوس او بر سریر جهانداری بعد از اضمحلال دولت سلاجقه روم در سنه ۶۹۹ هجری بوده و مدت سلطنت مشار الیه ۲۶ سال و در سنه ۷۲۶ بدار بقا خرامید و پس از او پسر ارشدش اورخان ابن عثمان بیک پادشاه شد و مدت سلطنتش ۳۶ سال بود و بعد از او سلطان مرادخان ابن اورخان در سنه ۷۶۱ جالس سریر سلطانی گردید و مدت سلطنتش سی سال بود و بعد از او سلطان ایلدرم بایزیدخان ابن سلطان مرادخان در چهارم رمضان سنه ۷۹۱ پادشاه شد و در سال هشتصد و پنج هجری از سلطان صاحبقران امیر تیمور خان شکست خورده گرفتار گردید و در اردوی کیهان پوی امیر در شهر جب بیمار شده

و در چهاردهم شعبان سنه هشتصد و پنج هجری در اق شهر من اعمال ولایت قرامان از این جهان
درگذشت و بعد از چندی امیر جمجاه نعش او را با موسی چلبی پسر ایلدرم بایزید که در جنگ گرفتار
شده بود بمدفن اصلی او شهر برسا فرستاد امیر سلیمان ابن سلطان ایلدرم بایزید خان که در فتنهٔ
تیموری در روم ایلی حکمران بود بعد از مراجعت موکب امیر تیمور بنای سلطنت گذاشت و
مملکت اناطولی بواسطهٔ سلطان محمد و عیسی چلبی برادران او که هر کدام در سر هوسی داشتند اغتشاش
داشت امیر سلیمان لشکر کشیده به آناطولی آمد و شهر برسا را که پای تخت سلاطین روم بود مفتوح
ساخت چون ممالک روم ایلی بواسطهٔ موسی چلبی که بعد از آمدن امیر سلیمان در آنجا خروج کرده
بود مغشوش شد امیر سلیمان معاودت اولی دانست و پس از مراجعت او موسی چلبی تاب
مقاومت نیاورده در خفایای جبال متواری شد هر روزی از جانبی آتش فتنه و آوازی
میآمد چون امیر سلیمان شب و روز بشرب شراب ناب اشتغال داشت و از امور مملکت غفلت
میورزید لهذا موسی چلبی روزی علی الغفله بشهر ادرنه روم که پای تخت او بود ریخت و امیر سلیمان
در حمام بشرب مدام مشغول بود همینقدر فرصت کرد که بر اسبی سوار و با چند نفر از محرمان خود
بشهر قسطنطنیه که با والی او طرح یگانگی ریخته بود روان گردید و در عرض راه اهل قافله که او را
دزد خیال کرده بودند گرفته مقارن این حال سواران موسی چلبی که بتعاقب فرستاده بود رسیده
او را گرفته بشهر ادرنه رسانیدند و موسی چلبی تیغ بی رحمی را آخته بقتل برادر خود پرداخت و کان
ذلک فی سنه ٨١٣ هجری و مدت سلطنت امیر سلیمان هشت سال و دو ماه و ده روز بود سلطان محمد ابن
سلطان ایلدرم بایزید خان بعد از گرفتاری پدر خود ایلدرم بایزید طالب سلطنت شد و بسعی دختر کرز اهرد

جائی بوده کر و فری نمود و عیسی چلبی برادر بزرگ خود را از شهر برسا بیرون کرده جنگ نمود
غالب آمد و اهل اناطولی با او مایل بودند چرا که از سایر برادران خود بهتر و با رعیت مهربان تر بود
بعد ایلی لشکر کشید بر موسی چلبی غالب گردید و او نیز برادر را بجرم اینکه چرا امیر سلیمان برادر
بزرگتر را کشت سیاست نمود و سلطنت او بعد از امیر سلیمان با استقلال ده سال بود و در محرم
الحرام ۸۲۴ هجری راه آخرت را پیش گرفت و بعد از و بر وساده سروری و مهتری سلطان
مراد خان ابن سلطان محمد بن سلطان ایلدرم بایزید جالس آمد و او در ۸۴۸ خود را از پادشاهی
معاف کرد و به پسر خود محمد سلطان رجوع نمود و ولایات برین ایلی و منتشا و صاروخان را برای
مصارف خود قرار داد و از آن کار پشیمان شد بار دیگر بر اریکهٔ خسروی جلوس نمود و در محرم ۸۵۵
بدار بقا خرامید مدت سلطنتش ۳۱ سال بود و بعد از او سلطان محمد فاتح بن سلطان مراد خان بن
ابن سلطان محمد پادشاه شد و در روز پنجشنبه ۱۶ محرم ۸۵۵ جلوس نمود و او پادشاه قادر
قاهر عادل باذل بود و در ایام حکمرانی او اکثر ممالک اناطولی و روم ایلی ضمیمهٔ ممالک سلطانی
گردید مثل قرامان و طرابزون و آل اسفندیار که معظم بلاد آن قسطمونیه و سنوب است از اناطولی
و ممالک بوسنا و ارناوط و لاس و هرسک و سایر از روم ایلی و جزایر موره و جزیرهٔ
آغربوز و بدللی و سایر که تفصیل آن در تاریخ هشت بهشت مسطور است و ولایت فسیح الارجاء
قسطنطنیه که پای تخت قیاصرهٔ یونان و فرنگ بوده و بدان سبب او را فاتح لقب داده‌اند و بلدهٔ طیبه
مادهٔ تاریخ فتح قسطنطنیه است و در سال هشتصد و هشتاد و شش این جهان را بدرود کرده و مدت
سلطنت او سی و یک سال بود و بعد از او پای تخت سلاطین روم شهر قسطنطنیه شد و بعد از او سلطان بایزید

دوباره در ۸۵۰

خان ابن سلطان محمد فاتح در سیم ربیع الاول ۸۸۶ حکمران گردید و ادریس بن حسام الدین البدلیسی
حسب الامر او تاریخ هشت بهشت را برشتهٔ تألیف و تصنیف کشیده است و اختتام کتاب
در سنهٔ ۹۱۹ است که سلطنت سلطان سلیم است و در عصر او قران علویین عقربی در سنهٔ ۸۸۶ اتفاق
افتاد و ایضاً قران دیگر در سرطان در سنهٔ ۹۰۹ واقع شد القصه سال فوت او سنهٔ ۹۱۷ است
و مدت سلطنتش سی و یکسال بود و بعد از او سلطان سلیم خان ابن سلطان بایزید خان بن
سلطان محمد فاتح لباس خلافت در بر کرده در سیزده صفر سنهٔ ۹۱۸ جلوس نمود و در اوایل
رجب سنهٔ ۹۱۹ در چالدران شاه اسمعیل را شکست داده به تبریز آمده و هشت روز توقف کرده
مراجعت نموده و در سنهٔ ۹۲۳ مصر را مفتوح ساخته و در روز شنبه نهم شهر شوال المکرم سنهٔ ۹۲۶
ملک باقی را بر فانی ترجیح داد مدت سلطنتش ۹ سال بود و بعد از او سلطان سلیمان بن سلطان
سلیم خان تاج خسروی بر سر گذاشت و چهل و هشت سال حکمرانی کرده و در سنهٔ ۹۷۴ وداع تاج و
تخت کرده مدت سلطنتش ۴۸ سال بود و بعد از او سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان ابن
سلطان سلیم مالک ممالک شده و هشت سال سلطنت کرد و بعد از او سلطان مراد خان
ثالث بن سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان شهریار آمده در سنهٔ ۹۸۲ جلوس کرده و در سنهٔ
یکهزار و سه هجری سپری گشت مدت سلطنتش بیست و یکسال بوده و بعد از او سلطان محمد بن
سلطان مراد خان بن سلطان سلیم ثانی صاحب اختیار شده و در سال یکهزار و دوازده هجری
فوت شده و نه سال پادشاهی نموده پس از او سلطان احمد خان بن سلطان محمد بن سلطان
مراد خان زیب فزای تاج و تخت گردید چهارده سال حکمرانی کرده و در سنهٔ یکهزار و بیست و

شش ماه دولتش در محاق افتاد پس از او سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد را که برادر
سلطان احمد مزبور است ارکان دولت بسلطنت برداشته بعد از یکسال و شش ماه او را خلع
کرده سلطان عثمان بن سلطان احمد را پادشاهی برداشتند و او نیز چهار سال سلطنت کرد
در شهر رجب سنه یکهزار و سی و یک او را با جمعی از اعیان دولت لشکریانش مقتول ساختند
و در ثانی بار سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد را پادشاه و مدت سلطنت ثانی او یکسال و
سه ماه بود و بعد از او سلطان مرادخان رابع بن سلطان احمد را که برادر کوچک سلطان عثمان
بود امنای دولت عثمانی بر تخت نشانیدند و در محرم سنه یکهزار و سی و سه هجری جلوس کرد
و در سال یکهزار و چهل و نه ترک این سرای فانی نمود و مدت سلطنتش ۱۷ سال بود و بعد از او سلطان
ابراهیم بن سلطان احمد پادشاه شد و ۹ سال سلطنت کرد و پس از او سلطان محمد رابع بن
سلطان ابراهیم در سنه یکهزار و پنجاه و هشت در سن هفت سالگی حکم روا گردید و مدت
سلطنت او چهل و یکسال بود و در سنه ۱۰۹۹ هجری او را خلع کرده برادر او سلطان سلیمان خان بن
سلطان ابراهیم صاحب سریر شد و در رمضان سال یکهزار و یکصد و دو فوت کرد مدت سلطنت
او سه سال و نه ماه بود و بعد از او برادر دیگر او سلطان احمد خان بن سلطان ابراهیم را بپادشاهی
برداشتند و مدت سلطنت او نیز سه سال و نه ماه بود در روز یکشنبه ۲۲ شهر جمادی الآخر
سنه یک هزار و یکصد و شش راه آخرت پیش گرفت و بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان
محمد خان بن سلطان ابراهیم بر اورنگ سلطنت ممالک روم جلوس کرد و نه سال و هشت بسر
گذرانیده و آخر الامراء او را خلع کرده محبوس ساختند و در حبس بسرای جاودانی خرامید و بعد از

سلطان احمد خان بن سلطان محمد خان برادر کوچک سلطان مصطفی خان در روز چهارشنبه نهم
شهر ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و پانزده هجری بپادشاهی برداشته شد و در سال ۱۱۴۲ هجری
او را نیز از سلطنت خلع کرده برادرزاده‌اش سلطان محمود خان را صاحب تاج و تخت نمودند و مدت
سلطنت سلطان احمد خان بیست و هفت سال بود بعد از او سلطان محمود خان بن سلطان
محمد خان بر دار خلافت در بر نمود و در محرم الحرام سنه یکهزار و صد و شصت هجری نادرشاه
افشار با او مصالحه کرد که در تاریخ جهانگشای نادری صورت عهدنامه مذکور است
و در شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی الثانیه سال مذکور نادرشاه افشار را در منزل
فتح آباد دو فرسخی خبوشان کشتند و سلطان محمود خان چندی پس از او باز لوای عشرت
برافراخت تا در سنه ۱۱۶۸ هجری لوای زندگانی‌اش نگونسار گردید مدت سلطنتش بیست و
هفت سال بود و بعد از او سلطان عثمان بن سلطان سلیمان ثالث مالک رقاب شد و سه
سال پادشاهی نمود و در سنه ۱۱۷۱ هجری بسرای جاودانی عازم گردید و بعد از او سلطان
مصطفی خان بن سلطان احمد خان باده سلطنت انوشید و جامه مکرمت پوشید و پانزده
سال در امر جهانداری کوشید تا در سنه ۱۱۸۷ هجری طبل رحیلش خروشید و بعد از او کوکب
سلطان عبدالحمید خان بن سلطان احمد از سپهر شهریاری نمودار شده در سنه ۱۱۹۰ هجری سفیری
نزد کریم خان زند که پادشاه ایران و خود را در ظاهر وکیل لقب داده بود فرستاد
که شاید از تسخیر بصره بگذرد چرا که بصره را سلطان استنبول بدرخود داده بود و کریم خان قبول
نکرد و صادق خان زند برادر کهتر کریم خان که مامور بصره بود کار را بر محصورین تنگ نمود تا بعد از

پانزده ماه محاصره در دویم ربیع الاول ۱۱۹۲ هجری بصره را مفتوح ساخت و چهار ماه در آنجا
توقف کرده علی محمد خان زند را در آنجا بحکومت گذاشته مراجعت کرده اعراب منتفج در ثانی
با علی محمد خان پس از مراجعت صادق خان جنگ کرده و لشگر زندیه را در میان وحل
انداخته علی محمد خان مقتول شد و این خبر بکریم خان رسید در ثانی باز برادر خود صادق خان را
به تسخیر بصره فرستاد مشار الیه به بصره وارد شد و هنوز به تنبیه اعراب منتفج نکوشیده بود
که خبر فوت کریم خان به بصره رسیده مراجعت کرد القصه سلطنت سلطان عبد الحمید خان شانزده
سال بود تا در سنه یکهزار و دویست و سه هجری معتصم سفر آخرت شد و بعد از او سلطان
سلیم خان ثالث بن سلطان مصطفی خان بن سلطان احمد خان خاتم خلافت در انگشت
کرد و در عهد او در سنه ۱۲۱۶ طایفه وهابی کربلای معلا را قتل عام نمود و لشگر فرنگ بر مصر
و اسکندریه غلبه کرد و خواست لشگر نظام مثل دول اروپا قرار بدهد لهذا اهالی شرع
اسلامبول و صاحبان اوجاق ینیک چری که در رتق و فتق مهمات دولتی قدرتی تمام
و شوکتی ما لا کلام داشتند بر او شوریدند حاجی ابراهیم نظامی که مؤسس این اساس بود
مقتول و سلطان را از امر جهان داری معزول ساختند و این کار در اوایل شهر ربیع الثانی
سنه ۱۲۲۲ هجری واقع شد و سلطان مصطفی را بسلطنت برداشتند و مدت سلطنت سلطان سلیم
نوزده سال بود بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان عبد الحمید خان متربع نشین دستگاه
خلافت آمد و هفت ماه سلطنت کرد و در بیست و هشتم رمضان المبارک ۱۲۲۲ هجری سلطان
محمود برادر کوچکش او را بجهت اجماع عوام الناس که مایل بپادشاهی او بودند مقتول ساخت

وسبب قتل این بود که سلطان محمود با رؤسای لشکر ساخته بود که پای برادر را از میان ببرد؛
ولیکن اهل مملکت راضی نبودند از آنجهت اجماع نموده بودند چون از نسل سلاطین عثمانی بغیر سلطان
محمود کسی دیگر نمانده بود لهذا طوعاً او کرهاً بپادشاهی سلطان محمود راضی شدند و بعد از او سلطان
محمود خان ثانی بن سلطان عبدالحمید خان در اواخر سال ۱۲۲۳ هجری چون آفتاب از افق سلطنت
رخشان گردید و او پادشاهی با عزم بود گردنکشان ممالک روم را طوعاً و کرهاً بزیر حکم خود
آورد و در اواسط سلطنت خود با دولت ایران بنای کاوش گذاشت و با حجاج بیت الله الحرام
خلاف احترام گماشتگان او بعمل میآوردند و با سرحدنشینان حکام او بخلاف سایر ازمنه سلوک
میکردند و تجار ایرانی را در هر بلد که بودند محبوس نمودند بارسال رسل و رسائل و اظهار دلایل امری
صورت نگرفت و ان النار من عودین تذکی و ان الحرب اوله الکلام تا کار از سفیر بشمشیر
کشید و از سلام و کلام بحسام و سهام رسید و از جانب دولت عثمانی محمد رؤف پاشا را سر
عسکری و حکومت ارزنة الروم و توابع مأمور کردند و سرعسکر مزبور جلال الدین محمد پاشا
الشهیر بجان اوغلی را بسرداری و سایر پاشایان معتبر مثل حافظ علی پاشا و سلیم پاشا
و ابراهیم پاشا با پنجاه و یک هزار سوار و پیاده که بعد از شکست قشون رومی دفتر لشکر ایشان
بدست افتاد معلوم شد و توپهای اژدرهان بجنگ ایران روانه ساخت چنانچه برای هریک از
پاشایان مزبور بلادی گرفته آذربایجان را چون بلاد روم بپاشایان و رؤسای لشکر قسمت
نموده بود و از جانب دولت ایران نواب قمر رکاب نایب السلطنه عباس میرزای قاجار
با لشکر آذربایجان در حرکت آمد در شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۷ هجری در صحرای توپراق قلعه جنگ

درگرفت دلیران ایران که در شجاعت به پلنگان و شیران تعبیر میتوان کرد گوی نیک نامی را ربودند
در سه ساعت آن لشگر دخار را که چون خار از سیل کنده شود از جای برداشتند گفتی آتش
سوزان در نیزاری یا در دم سیل روان خاری است و جمیع اثاثه و مال و منال لشگریان روم
و سپاه آن مرز و بوم بدست غازیان نصرت آثار افتاد چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
چنان نماید شمشیر خسروان آثار و از پنجاه و یک هزار لشگر زیاده تر از ده هزار نفر جان بسلامت
بیرون نبردند باقی مجروح و مقتول و مأسور و مغلول گردیدند و حضرت ولیعهد دولت قاهره
لطف و مرحمت بر مجروحین مشغول آمد و امیرخان سردار قاجار که خالوی حضرت ولیعهد
جلالت آثار بود منهزمین را تا گدوک خنش تعاقب کرد و در آن روز سی و دو عراده توپ قلعه
کوب بدست سپاه نصرت پناه افتاد و جناب سیادت انتساب میرزا ابوالقاسم قائم
مقام این دو شعر را برشته نظم در آورده حسب الامر ولیعهد نامدار بر روی آن توپها حک
گردید (چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت قیصر بشد ز فتحعلی شاه زر خواه (عباس
شه زامر ملک شد بمرز و بوم زین توپ صد گرفت بیک حمله زآن سپاه) القصه بعد از
شکست لشگر روم سلطان محمود خان از در صلح و صفا آمد مصالحه فیمابین دولتین ایران و روم
قرار گرفت که تفصیل آن در تاریخ قاجاریه ثبت است و سلطان محمود خان چون دید که لشگر روم
اکثری از طایفه ینکچری و رؤسای آن طایفه در عزل و نصب سلاطین جری میباشند و در مهمات
ملکداری بصرفه و صلاح خود رفتار مینمایند و فی الحقیقه با وجود آنها سلطان را از سلطنت اسمی
است و این شکست را بهانه و چندی هم در این خیال سایر عظمای دولت روم را با خود متفق

متفق ساخته تا در سنه ۱۲۴۴ هجری از دولت روسیه شکست فاحش دیگر خورد و اکثری از ممالک را
با مبلغی گزاف حق الصلح بدولت روسیه بازگذاشت تا آخر تیغ قهر و غضب برآخت امری که
از قوه خیال بشریه بیرون بود بعمل آورد و در یکروز هفتاد هزار کس از طایفه ینکچری کشته
گردید و طایفه که سالهای سال صاحب اختیار و در عزل و نصب سلاطین مدار صاحب
اقتدار بودند بکلی بی نام و نشان گردیدند الحق کاری بزرگ و امری سترگ بود چرا که
طایفه که بس چون سلطان محمود خسروی را مفقود ساخته باشند بیک باره بنجیر خود نابود
شوند امری است که جزم و عزم آن پادشاه را دلیل ظاهر و باهر است و پس از قتل جماعت
ینکچری بنای لشکر نظام را در روم گذاشت و در دولت او محمد علی پاشا که بحکمرانی مصر
مأمور بود ترقی تمام کرد شامات و حلب و حجاز را صاحب شد و بکلی سلطان را از این ممالک
بی دخل کرد بجز سکه و خطبه سلطان را نامی نبود و در شب دوشنبه ۱۹ شهر ربیع الاول سنه ۱۲۵۵
قریب بطلوع فجر راه آخرت را در پیش گرفت و سبب فوت او را دو چیز نوشته اند یکی اینکه
دوستان محمد علی پاشا که در شهر اسلامبول بودند او را مسموم ساختند چرا که زیاده تر
از سه روز ناخوشی او طول نکشید دویم اینکه چون محمد حافظ پاشا سر عسکر را با لشکری
انبوه و قورخانه وافر بجنگ محمد علی پاشا فرستاده بود چون خبر شکست او بسلطان رسید
از غصه استیلای محمد علی پاشا که نوکر آن دودمان بود و شکست لشکرش چنان که بجز خواست
خداوند یگانه دلیل دیگر نداشت از تیمار بیمار شد و در روز سیم این جهان را وداع کرد مدت
سلطنت او سی و دو سال و شش ماه بود بعد از او سلطان عبد المجید خان بن سلطان

محمود خان در روز دوشنبه ۱۹ ربیع الاول سنه ۱۲۵۵ پا بر تخت شهریاری نهاد و ولادت سلطان
عبد المجید خان در روز نوزدهم دوشنبه شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۳۷ دو ماه قبل از شکست دولت
روم که از دولت ایران خورد بوقوع پیوست و از سن او هفده سال و هفت ماه گذشته
که صاحب تاج و اورنگ گردید و در دولت او باتفاق دولت انگلیس قرار چنین شد که محمد علی
پاشا ولایات متصرفه خود را پس بدهد و بهمان مصر و توابع اکتفا نماید چون قبول نکرد لهذا
کار بجنگ کشید تا در سنه ۱۲۵۷ هجری سلطان غالب آمد و ولایات را متصرف شد و محمد علی پاشا
بهمان مصر و توابع قانع گردید که نسلاً بعد نسل پاشا او باشد و سلطان را دیگر از عزل و نصب او
اختیاری نبود و در این کار قرال نمسه و روسیه نیز موافقت داشتند و در عهد این سلطان محمد
نجیب پاشا کربلای معلا را در ۱۱ ذیحجة الحرام سنه ۱۲۵۸ هجری قتل عام کرد و از قراریکه بصحت پیوسته
زیاده از نه هزار بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و مال بی اندازه بدست لشگر روم افتاد
و این سلطان کثیر الشبق و صغیر الجثه و قصیر القامه است و اکثر اوقات بواسطه کثرت مجامعت
علیل و رنجور است و تا کنون که زمان ربیع الاول سنه یکهزار و دویست و شصت و شش هجری
است در ممالک روم برقرار و حکمران است و تا کنون مدت ۵۶۷ سال است که سلطنت
در دودمان عثمانی پایدار مانده است و تلک الایام نداولها بین الناس

مجمل حالات قتل کربلای معلا در بار اول و ثانی عبد الوهاب نامی از اعراب بادیه در بصره چندی
در نزد محمد اسمی بو جهل رسمی تلمذ مینمود پس از چندی از استاد بصری تحول و باصفهان نزول

کرد و از علوم عربیه و غریبه استحضاری بهم رسانید و در احکام شرع بعضی تغییرات بعقیدهٔ خود داد
و بنای مذهبی جدید مخلوط از عقاید شیعه و سنی نهاد مانند اینکه آرایش روضات متبرکه بدعت
است و گذاشتن مهر در نماز چون سجده بر اوثان است و بغیر زیارت بیت الله الحرام زیارت
سایر بقاع شریفه حرام است عبدالعزیز نامی از مشایخ نجد عقاید او را شنید و بغایت پسندید
چون عبدالعزیز را خیال سروری در سر بود و عروج بر مدارج مهتری باختراع مذهب جدیدی
بهتر میدانست لهذا مصنفات او را در بلاد نجد شیوع داد و آن قوم ضلالت نهاد را وهابی
نام نهاد پس از اندک زمانی حشری وافر جمع کرد و روی به تسخیر حرمین شریفین آورد و از دفاین
و ذخایر مدینه منوره لشکر خویش را آراست و بکینه جوئی برخواست و قلعهٔ محکم در درعیه بنا کرد
یک دو بار بقصد نجف اشرف تاخت و از استحکام قلعه و اجتماع عرب خزاعی که شیعه صحیح الاعتقاد
کاری نتوانست ساخت آخر الامر ولد اکبر خود سعود نام غیر مسعود را با دوازده هزار سوار خدا
بجانب کربلای معلا روانه کرد و در روز عید غدیر سنه ۱۲۱۶ هجری علی الغفله وارد کربلای معلا
شد و از کشش و کوشش و نهب و غارت و قتل و اسر آنچه توانست کرد و اکثری از علمای دین
مبین شهید شدند و از آنجمله جناب آخوند ملا عبدالصمد همدانی فیض شهادت را دریافت و از چوب
صندوق مطهر جناب خامس آل عبا سلام الله علیه سعود نامسعود در همان رواق گردون
طاق قهوه بپخته خود و مقربانش آشامیدند در مدت شش هفت ساعت قریب بشش هزار نفر
بغرفات جنان خرامیدند و فیض شهادت را دریافتند چون اکثری از اهل کربلا و زوار بجهت
زیارت غدیر باستان ملایک پاسبان حضرت امیر و مولی صغیر و کبیر سلام الله علیه شتافته

بودند لهذا از صدمهٔ این سیل بلا و شعلهٔ این آتش عنا ایمن ماندند و سعود نابکار بهمان روز عصری
راه دیار خود پیش گرفت بعد از چندی عبدالعزیز را کشتند و سعود باز باستقلال بود تا بسعی و اهتمام
محمد علی پاشا والی مصر و عزیمت ابراهیم پاشا ولد مشار الیه آثاری از وهابی و سعود در آن جا
نماند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون   اما مقدمهٔ ثانی اینکه بواسطهٔ کثرت اوباش
درنود نظام کربلا از هم گسیخت و هر فاجری در هر بلدی که مستوجب عقوبت میشد از ترس
سیاست حاکم آن بلد ببغداد و من دخلها کان آمنا بعتبات عالیات میگریخت تا کار بجائی
رسید که از ازدحام اوباش که باصطلاح اهل کربلا یارامباز میگویند رشتهٔ اختیار از دست
حاکم کربلا که گماشتهٔ پاشای بغداد بود بیرون رفت سهل است که پاشای بغداد را نیز
کسی اطاعت نمیکرد و خراج نمیداد بلکه بر زوار و مجاورین و سکنهٔ آنجا مجال زیست نماند هر
چند نفر از یارمباز سری داشت که علم عصیان میافراشت و علی رضا پاشای بغداد که
دوازده سال در آن سامان بحکومت قیام و اقدام مینمود از عهدهٔ این کار بر نیامد تا
محمد نجیب پاشا را از دولت عثمانی باین کار مأمور و او را از حکومت شام معزول و بحکومت
بغداد و توابع که در دولت عثمانی حاکم بغداد حکم وزیر ثانی دارد منصوب نمودند و آن ناپاک
بس سفاک و بی باک و غدار و مکار بود هنوز در حکومت استقراری نگرفته بود که لشکر بجانب
کربلا کشید و توپهای اژدرها دهان بقلعهٔ کربلا بست معلوم است که اجماع عوام در مقابل
قشون نظام صورت نخواهد گرفت بناءً علی هذا تیغ بیرحمی را آخت و بقتل و اسر سکنهٔ آنجا
پرداخت پس از سه روز محاصره بروز یازدهم شهر ذی حجة الحرام سنهٔ یکهزار و دویست

پنجاه و هشت هجری کربلا را مفتوح و دل دوستان اهل بیت را مجروح ساخت سه ساعت حکم
قتل عام داد آنچه محقق شد نه هزار نفر در آن روز از حلیهٔ حیات عریان شدند و آنقدر مال و
جواهر و اثاث البیت و کتاب و زر و سیم بغارت رفت که محاسب وهم و خیال از تعداد
و تذکار آن مجال نمی یابد و در صحن مطهر حضرت عباس اسب و استر بستند و در میان
رواق حضرت عباس ع و جناب خامس آل عبا سلام الله علیهما هر که را یافتند کشتند بجز خانهٔ
جناب فخر المجتهدین حاجی سید کاظم رشتی که او را امان داد بر احدی ابقا نکردند هر که توانست
گریخت و هر که ماند رشتهٔ حیات را گسیخت و الواح را در روضهٔ منوره شکست و دل احباب را
خسته و کان ما کان و وقع ما وقع پس از قتل عام قراری در امر ولایت داد و در چهاردهم شهر
مزبور مراجعت کرد و ابن آلوسی که از فضلای اهل سنه و قاضی عسکر محمد نجیب پاشا بود این
دو شعر را در آن وقت برشتهٔ نظم کشیده است احسین و نفس طیب مرقدک الاولی :
رفضوا الهدی و علی الضلال تقیدوا حتی جری قلم القضاء بطهرة یوما فطهرها النجیب محمد و شیخ
عزیز ابن شیخ شریف نجفی در جواب گفته است اخساهدوا قد ان نجیبکم رفض الهدی
وعلی النبی تمردد ولئن یدنک البسیطة و تنت فاشربطهرة الملیک محمد ایضا جناب
حاجی ملا محمود تبریزی در جواب گوید اخساهدوا انه کل نجیبکم کیزیدکم شرب الدماء تعودوا
هذا اللعین هند و المدینة و الدم المهراق فیها و النبی محمد وله ایضا تبا لاشقی الاشقیاء نجیبکم
نصب الحسین و فی لظی تخلد لاتعجبوا انما اتی اذ قد اتی بصحیفة ملعونة تتقلد
تاریخ تسلط ابراهیم پاشا ابن محمد علی پاشا بدرعیه نجد بعد از قتل عبدالله بن مسعود ملک الثانی الاول

بالفتح والنصر ١٢۴٣

از خط مرحوم رکن الدوله اردشیر میرزا نقل شد من زنبیل

اسامی سلاطین صفویه انار الله برهانهم که در نهصد و شش هجری خروج کرده سال جلوس شاه اسمعیل است و در یکهزار و یکصد و چهل و هشت هجری ١١۴٨ که جلوس نادرشاه افشار است انقراض دولتشان بوده است من البدایه الی النهایه دویست و چهل و دو ٢۴٢ سال طول کشید احوال هریک بر سبیل اختصار بیان میشود

اول شاه اسمعیل بن سلطان حیدر ولادت آن پادشاه دیجاه اول صباح روز سه شنبه بیست و پنجم شهر رجب المرجب سنه ٨٩٢ واقع شد والدهٔ آن سلطان جلیل الشان علمشاه خاتون دختر امیر کبیر حسن بیک ترکمان آق قوینلو است و جد آنحضرت سلطان جنید است و جدهٔ پدرش خدیجه بگم آقا خواهر امیر نامدار ازحسن بیک ترکمان است که مادر سلطان حیدر است و نسب آن سلطان فیروزی نشان از دو طرف با میر کبیر حسن بیک ترکمان میرسد تاریخ جلوسش

مذهب ناحق ٩٠۶

ثانی شاه طهماسب بن شاه اسمعیل تاریخ جلوسش لفظ ظل ٩٣٠ وفات شاه طهماسب شب سه شنبه پانزدهم شهر صفر المظفر سنه ٩٨۴

ثالث اسمعیل میرزا ابن شاه طهماسب تاریخ جلوسش ٩٨۴ جلوس بحسب ساعت در روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الاولی سنه ٩٨۴ وفات شب بیست و سیم رمضان المبارک سنه ٩٨۶

رابع سلطان محمد محفوف بن شاه طهماسب تاریخ جلوس در اواخر سنه ٩٨۶ هجری

خامس شاه عباس بن سلطان محمد تاریخ جلوس ظل الله سنه ۹۹۶

سادس شاه صفی بن سام میرزا ابن شاه عباس جلوسش در شهر جمادی الاخری تاریخ جلوس ظل حق سنه ۱۰۳۸

سابع شاه عباس ثانی ابن شاه صفی جلوسش در شب جمعه شانزدهم شهر صفر المظفر تاریخ جلوس ظل معبود سنه ۱۰۵۲

ثامن شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی جلوسش در سیم شعبان المعظم سنه ۱۰۷۷ تاریخ جلوس

تاسع شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان تاریخ جلوس لفظ ظهر است ۱۱۰۵ گویند چون خبر فوت شاه سلیمان صفوی و جلوس شاه سلطان حسین با ورنگ زیب پادشاه هندوستان رسید گفت دریغ که وقت زوال دولت است و در یازدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۳۵ هجری مطابق پارس ئیل ترکی خاقان سعید شهید را بفرح آباد اصفهان برده افسر سرداری را برسر محمود افغان ولد امیر ویس غلجه نهادند و شهادت آن پادشاه بحکم اشرف افغان در سال ۱۱۳۹ هجری اتفاق افتاد

عاشر شاه طهماسب ثانی ابن سلطان حسین تاریخ جلوس آخر ماه محرم سنه ۱۱۳۵ چون در آخر ماه محرم خبر وقوع واقعهٔ اصفهان در قزوین بشاه طهماسب ثانی رسید و براورنگ شاهی جلوس نمود نکته سنجان قزوین آخر ماه محرم را تاریخ جلوس یافتند و شهادت شاه طهماسب بدستیاری رضا قلیمیرزا ولد ارشد و اکبر نادرشاه در بلدهٔ سبزه وار در روز هفتم شهر صفر المظفر سنه ۱۱۴۵ اتفاق افتاد با دو نفر پسر او عباس میرزا و سلیمان میرزا و سبب قتل او این بود که در فتنهٔ شاه جهان

و قتل عام آن بلده خبر قتل نادرشاه در ایران شیوع یافت رضاقلی میرزا از خوف خود که مردم
بدودمان صفوی راغب بودند مبادا فتنه فرصت شوند شاه طهماسب را شهید کردند که دیگر
اسمی از آن سلسله نماند و اتفاقاً همین روز نادرشاه از شاه جهان آباد حرکت کرد
تاریخ جلوس نادرشاه بتاریخ الخیر فیما وقع بریدند شاهان زشاهی طمع سنه ۱۱۴۸
هجری است که نکته سنجان قرذین لاخیر فیما وقع خواندند ایضاً تاریخ جلوس آن شه نیک سیر
ذوالقرنین است تاج اقبال بسر که عدد یک بر عدد ذوالقرنین افزوده میشود و در تاریخ
وفات او شاعری از شعرای هندوستان برسم تعمیه گوید رخت بست از تخت هستی شهریار
چون عدد شهریار را از عدد تخت هستی نقصان کنند ۱۱۵۹ باقی میماند و یک سال از تاریخ
ناقص است که تاریخ مقتول شدن او ۱۱۶۰ بوده است

نسب سلاطین قاجاریه خلد الله ملکهم السلطان ناصرالدین شاه ابن السلطان محمد شاه ابن
ولیعهد الامجد الاعلی عباس میرزا ابن السلطان فتحعلی شاه بن حسینقلی خان الشهیر بجهانسوز شاه
بن السلطان محمد حسن خان ابن الامیر فتحعلی خان بن شاه قلی خان بن محمد ولی آقا بن مهدی
آقا بن محمد قلی آقا که از آقایان قاجار قوانلوست از تیره اشاقه باش از سلسلهٔ تراکمهٔ آق قیونلو
و سلطان قاهر قادر اعنی خاقان سعید شهید آقا محمد خان عم اکرم فتحعلی شاه است
و محمد حسن خان قاجار را نه پسر بود السلطان آقا محمد خان که ارشد و اکبر بود با حسینقلی خان
والد فتحعلی شاه از یک مادر بودند و باقی اسامی اولادان امیر نامدار از این قرار است
جعفر قلیخان مرتضی قلیخان مصطفی قلیخان علیقلی خان رضا قلیخان مهدی قلیخان عباسقلی خان

و شاهقلی خان را نیز دو پسر بود یکی فتحعلی خان که جد سلاطین نامدار است و یکی فضلعلی خان که
جد امرای کبار است ایل قاجار متفرع بر دو فرقه هستند یکی آشاقه باش و دیگری یوخاری
باش و هرکدام از این دو فرقه بر شش تیره است طایفهٔ آشاقه باش از این قرار است
قوانلو عزالدینلو شام بیاتی قراسالو زیادلو داشلو و طایفه یوخاری باش
از این قرار است دولو قیاخلو کرلو کهنه لو خزینه دارلو سپانلو و شام بیاتی را
بعضی ملحق بطایفهٔ قاجار میدانند که از اصل قاجار نمی شمارند و اصح این است که از طایفهٔ
قاجار نیستند و در میان این دوازده تیره طایفه کرلو از سایر پست تر است مثل
باهله در عرب

شهادت خسرو عالیمقدار محمد حسن خان قاجار که جد فتحعلی شاه است در شهر جمادی الآخر
سنه ۱۱۷۲ هجری بدست سبزعلی نام نوکر خودش که بتحریک قاجاریه یوخاری باش مرتکب
این عمل شده بود بوقوع پیوست در جر گلباد مازندران مابین اشرف و استرآباد بعد از
شکست او از شیخعلی خان زند سردار کریمخان وکیل

وفات مرحوم حسینقلی خان بن محمد حسن خان که والد خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار است
در سال ۱۱۹۱ هجری بتحریک قاجاریه یوخاری باش بدست ترکمانان در خارج استراباد
شهید شد و تفصیل واقعه در تاریخ گلشن مراد ایراد یافته

وفات خاقان سعید شهید آقا محمد خان شب شنبه بیست و یکم شهر ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۱۱
در قلعه شوشی اتفاق افتاد بدست جسارت دو سه تن از خدمتگذاران و غلامان بوده است

که در روسمت آن فرزند زمان بودند و بسبب خطای خود تعیین کردند که در معرض سیاست
بیایند انتهاز فرصت کرده شبانه بخوابگاه آن پادشاه یگانه رفتند و کفران نعمت بقتل
ولی نعمت پرداختند

وفات مرحوم مبرور خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار عصر روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانیه
سنه ۱۲۵۰ در دار السلطنه اصفهان دو ساعت بغروب مانده در عمارت هفت دست واقع
گردید و در دار الایمان قم مدفون شد طاب الله ثراه

تاریخ جلوس آن پادشاه ذی جاه بر تخت سلطنت بواسطهٔ شهرت لقب که قبل از پادشاهی
به باباخان مشهور بوده لفظ باباست باین معنی که لفظ بابا یک با و الف است و ایضاً
یک با و یک الف چون این را برقم هندسی بنگارند بهذا ب ا ب ا (۱۲۱۲) هزار و دویست و دوازده
میشود که سال جلوس آن شهریار کامکار است و لفظ فتحعلی شاه قاجار با تاریخ سالی (۱۲۰۹) که مرحوم
خاقان از جانب خاقان شهید لقب جهانبانی و ولیعهدی و حکومت فارس سرافراز
شدند که سال هزار و دویست و نه هجری بود مطابق است که فی الحقیقه در همان سال معنی
سلطنت را داشتند تا بظاهر نیز صاحب تاج و تخت شدند و از غرایب لفظ قاجار
نیز در عدد با سنه مطابق است و تاریخ وفات آن پادشاه مغفور این است پادشاه
ایران در اصفهان مرد و ایضاً وا روز گشت ایران

ولادت لیث غالب شهریاری و غیث سحاب جهانداری و سیف غراب جهان داری
ولیعهد دولت جاوید مدار نایب السلطنه عباس میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار روز چهارشنبه

چهارم ذیحجه الحرام سنه ۱۲۰۳ اتفاق افتاد نه ساعت و بیست و هشت دقیقه از روز مزبور گذشته در قصبه طیبه نوا از ییلاقات کوهستان مازندران وفات ولیعهد مزبور مبرور انار الله برهانه شب پنجشنبه دهم جمادی الثانیه سنه ۱۲۴۹ هجری در مشهد مقدس رضوی علی ساکنها آلاف التسلیمات و التحیات واقع و سانح شد و دلیل وفات موافق احکام نجومی این بود که در آنسال که سال شمسی بود طالع تحویل سنبله و انتها نیز برج سنبله رسیده بود عطارد در اصل طالع محترق و در طالع تحویل نیز راجع و محترق بود و مقارنه نحسین در سنبله واقع شد که یکی صاحب ششم و یکی صاحب هشتم است مهره این فن در این سال بر وفات و زوال حکم کردند اللهم اغفر له بحق محمد و آله

وفات مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا که اکبر اولاد ذکور خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار بود در روز پنجشنبه بیست و ششم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۳۷ در طاق کرا وقت مراجعت از سفر بغداد هنگام عصر اتفاق افتاد

وفات مرحوم حسینعلی میرزا فرمان فرمای فارس که پنجم پسر خاقان مغفور است در دار الخلافه طهران شب پنجشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول من شهور سنه ۱۲۵۱ بناخوشی وبا اتفاق افتاد عمر شریفش چهل و هفت سال و سه ماه و پانزده روز قمری

تاریخ جلوس سلطان عادل محمد شاه قاجار ظهور الحق است سنه ۱۲۵۰ و ایضاً ضرر کل که در شب یک شنبه هفتم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۵۰ در دار السلطنه تبریز واقع شد وفات آن پادشاه عادل باذل در شب سه شنبه ششم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۶۴ در قصر جدید محمدی که در غربی قریه تجریش من

من توابع طهران در همین سال بنا نهاده بودند واقع شد دو ساعت و سی و پنج دقیقه از شب مزبور
گذشته و مدت عمر آن پادشاه رحیم و کریم چهل و یکسال و یازده ماه قمری بود و آن شهریار
کامکار در دوازدهم صفر المظفر سنه ۱۲۵۰ از خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار خلعت ولایت
عهد و نیابت سلطنت را بالارث و الاستحقاق پوشیدند و در شب یکشنبه هفتم رجب همان
سال در دار السلطنه تبریز بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و مدت سلطنتشان از تاریخ
جلوس تبریز چهارده سال و سه ماه کشید و روز پنجشنبه نهم شهر شوال سنه ۱۲۶۴ نعش آن پادشاه
از قصر جدید با شوکت و سلطنت بباغ لاله زار آورده امانت گذاشتند و پس از ورود موکب
مسعود سلطان ناصر الدین شاه قاجار روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذی حجه سنه ۱۲۶۴ جنازه آن
پادشاه را از باغ لاله زار حرکت داده بخاک پاک قم روانه فرمودند و از غرایب اینکه ولادت
آن پادشاه روز سه شنبه ششم ذی قعده و وفات ایشان شب سه شنبه ششم شوال اتفاق
افتاد و روز پنجشنبه بباغ لاله زار آورده هم در پنجشنبه بجانب قم حرکت دادند و روز چهارشنبه
هیجدهم شهر ذیحجه سنه ۱۲۶۴ که روز غدیر بود در قم بخاک سپردند تاریخ وفات محمد پادشاه در
قصر جدید مرد سنه ۱۲۶۴ و ایضاً تاریخ وفاتش العاقبة للمتقین ۱۲۶۴

وفات امیر کبیر حاجی محمد حسین خان قاجار مروی که از تیره عز الدینلوی قاجار و از امرای
کبار خاقان عالیمقدار فتحعلی شاه قاجار بود روز پنجشنبه بیست و یکم شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۳۴
سه روز قبل از عید نوروز اتفاق افتاد

وفات صدر اعظم افخم میرزا محمد شفیع که از اجله وزرای روزگار بود در نوزدهم شهر رمضان

المبارک سنه ۱۲۳۴ در دار السلطنه قزوین واقع شد

وفات حاجی محمد حسین خان اصفهانی که بعد از فوت میرزا محمد شفیع صدر بمنصب جلیل صدر اعظمی سرافراز بود در صبح روز چهارشنبه سیزدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۳۹ در دار الخلافه طهران در سن شصت و چهار سالگی واقع شد رحمه الله علیه و لفظ صدر الاعظم ۱۲۳۵ امار تاریخ صدارت حاجی محمد حسین خان اصفهانی است

تاریخ وفات مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله که منشی الممالک خاقان مغفور و از فضلای مشهور است و در شعر نشاط تخلص میکرد سنه ۱۲۴۴ هجری است محمد زمان خان قاجار متخلص به منصف در تاریخ وفاتش گفته از قلب جهان نشاط رفته

وفات استاد الخطاطین میرزا احمد شاطر سنه ۱۲۴۳ هجری است نواب شاهزاده ملک ایرج میرزا در تاریخ وفاتش گوید قد مات بعده الخط

فاضل همدانی میرزا ابو القاسم در وزارت مرحوم حاجی میرزا آقاسی گوید بی غرقی بعزت رسید ۱۲۵۰

تاریخ عزل میرزا تقی خان اتابک اعظم و امیر نظام سنه ۱۲۶۸ هجری است لفظ شب جمعه بیستم محرم تاریخ است و ایضاً کو امیر نظام و ایضاً مرد بزرگی تمام شد ۱۲۶۸

تاریخ صدارت میرزا آقا خان صدر اعظم که بعد از عزل امیر نظام بمنصب صدارت عظمی قرار یافت تعز من تشاء

تاریخ ظهور و خروج سفاح که اول خلفای بنی عباس است لفظ حبس است ۱۳۲ او امار تاریخ

انقراض دولت بنی عباس و هلاکت مستعصم خلیفه که آخر خلفای بنی عباس و در دست
هلاکو خان بهلاکت رسید لفظ خون است ۶۵۶ و مدت خلافت و سلطنت بنی عباس
پانصد و بیست و چهار سال است ۵۲۴

من غرایب الاتفاق لفظ الموت ۴۷۷ تاریخ خروج حسن صباح در قلعهٔ الموت قزوین
است

تاریخ ولادت و وفات شیخ الرئیس ابو علی ابن سینا

حجة الحق ابو علی سینا		در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم		در تکز کرد این جهان بدرود

و در تاریخ وفات آن حکیم دانشمند را در چهار صد و بیست و هشت نوشته اند که با این
شعر یک سال تفاوت دارد والله اعلم

وفات شاه طهماسب صفوی در زمان نهصد و هشتاد و چهار دهم در تاریخ آن گفته اند که دوازده
امام تاریخ اوست زیرا که لفظ امام در عدد هشتاد و دو میباشد و دوازده بار هشتاد و دو منطبق
عدد نهصد و هشتاد و چهار است

بابریه

وفات سلطان ظهیر الدین محمد بابر در هندوستان در نهصد و سی و هفت بود و بعد از آن همایون
پادشاه بسلطنت نشسته او در نهصد و شصت و سه بتاریخ همایون پادشاه از بام افتاد را
فنا پیش گرفت پسرش سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسلطنت نشست و بر وسعت ملک

افزود و پنجاه و دو سال سلطنت کرد در سال هزار و شانزده هجری وفات یافت پس از او خلف
الصدق ارجمندش جهانگیر نورالدین محمد سلیم پادشاه غازی بجای پدر نشست و مدت شانزده
سال سلطنت کرد و بعد از وفات او پسرش شاه جهان شهاب الدین محمد صاحبقران
ثانی جلوس نمود و دارای کل هندوستان شد و در آخر ایام ترک تاج و دیهیم گردید
بفرزند خود اورنگ زیب باز گذاشت آنگاه محمد اورنگ زیب بسلطنت نشست و در هزار و
نود و پنج هجری سلطان هندوستان اورنگ زیب بوده است

بالجمله اکبر پادشاه در سال یکهزار و چهارده هجری رخت حیات بست و بعالم جاویدان رفت
مدت سلطنت او پنجاه و دو سال بود آنگاه نورالدین جهانگیر پادشاه فرزند او بر تخت
سلطنت نشست و مدت بیست و دو سال بفراغ خاطر و کمال اقبال سلطنت کرده در هزار و
سی و هفت او نیز بعالم دیگر رفت و بعضی در هزار و سی و شش نوشته اند و لفظ جهانگیر از جهان
رفت در تاریخ وفات ثبت کرده اند

چو تاریخ وفاتش جست کشفی	خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت

بعد از او شاه جهان پادشاه بر تخت نشست و شاه جهان آباد از بناهای اوست بعد از
سی و یک سال حکمرانی بسبب اختلاف در اخلاف و مخالفت اولاد عزلت گزیده در سال یکهزار و
هفتاد و شش هجری رحلت بسرای جاودانی کرد در تاریخ او گفته اند ز عالم سفر کرد شاه جهان
ایضا شاه جهان وفات کرد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه هم در حیات پدر خود شاه جهان
بر تخت سلطنت جلوس کرد برادر خود دارا شکوه را که ولیعهد بود بکشت و پدر را حبس نظر

و بعزلت مقرر داشته این بیت را سکه زد (بیت)

سکه زد در جهان چو بدر منیر — شاه اورنگ زیب عالمگیر

ظریفان هندوستان تحریف کرده میگفتند

سکه زد در جهان چو نان و پنیر — شاه اورنگ زیب باباگیر

این واقعات در سال هزار و شصت و شش هجری بود و بعضی شصت و هفت گفته اند و ملک سلطنت اورنگ زیب با رونق و بهرگونه مدح و وصف مستحق بود و مورخین هندوستان وقایع ده ساله او را از اول جلوس نوشته اند بعد از آن خود منع کرده و تفصیل مضبوط نیست بعد از چهل و پنجسال در سال هزار و یکصد و یازده هجری وفات یافت و در تعزیه او گفته اند ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده — هند را از مرگ عالمگیر ویران کرده بعد از وفات او یک چند امر سلطنت در هند رونق نداشت نخست بهادر شاه پسر اورنگ زیب را بر تخت نشانیدند و کارش رونقی نیافت پس از او در سال یکهزار و یکصد و بیست و پنج هجری فرخ سیر پادشاه را بر تخت نشانیده در تاریخ او گفته اند

فرخ سیر آن مظهر عدل و انصاف — شاهنشه دریا دل دارا اوصاف

تاریخ جلوس اوست در کشور هند — این مملکت آباد شد و جزیه معاف

و مدت سلطنت او امتدادی نیافته و گذشت آنگاه رفیع الدرجات بسالی اندک حکمرانی کرده بعد از او رفیع الدوله فرمان روا شد و مدتی بر نیامد تا در سال یکهزار و یکصد و سی و سه هجری محمد شاه که از نسل بهادر شاه بود سلطنت یافت و وزارت بر دستور معظم

نظام الملک مستلم شد محمد شاه عیش طلب با لهو و لعب و الفت داشت همیشه بباده و مطرب و ناموس
و جوانان نوخاسته را دوست میداشت مقربانش با وزیر نظام الملک که پیرمردی
صاحب مرتبه بود تمسخر میکردند عاقبت کدورت حاصل و آتش نفاق در میانه مشتعل شد
از جانب وزیر بحضرت نادر پادشاه که در ایران و خراسان خروج کرده بر سریر سلطنت
عروج یافته بود اظهاری رفت که لشکری غوغای نمکس و ملک هندوستان بی شحنه و عسس
مانده است اگر رایت ظفر آیت بدین جانب گراید و پادشاه بهندوستان آید گنج بی رنج
آماده و جمعی بخدمت منتظر و ایستاده اند حضرت نادر که پادشاهی قاهر و قادر بود بهندوستان
آمده در جنگها مظفر شد و شاه جهان آباد را مسخر کرد تفصیل واقعات در تاریخ نادری مسطور
است بعد از ورود شاه جهان آباد ساعتی چند بقتل عام اشارت راند آنگاه بر تخت
طاوسی مرصع نشسته محمد شاه بحضرتش آمد و او را بر تخت دیگر نشانید ولایات قندهار
و کابل و بعضی بلاد را ضمیمه ایران کرد و مملکت هندوستان و شاه جهان آباد را کماکان
بمحمد شاه مقرر کرده تاج بخشی نمود و دختر محمد شاه را برای پسر خود بخواست و از آنجا
بجانب سند رفته پیشکش و مال فراوان بگرفت و بایران مراجعت کرد و در سال یکهزار و
یکصد و شصت در خراسان کشته شد در تاریخ او بر رسم تعمیه گفته اند رخت بست از تخت
هستی شهریار   و موافق این تاریخ ۱۱۵۹ معلوم میشود و یکسال نقصان دارد القصه هم
در آن نزدیکی محمد شاه در هندوستان مسافر ملک عدم و کار هندوستان پریشان و درهم
شد بلکه تاکنون که سال هزار و دویست و ده هجری است در ایران و هندوستان پادشاهی

با نام و نشان بر تخت نشسته در هر ملکی از ایران کسی حکمران است و هندوستان بی نظم و
بی سامان شاه جهان آباد و اکبر آباد در تصرف انگریز و فرنگان آمده است عالی گوهر را
که از سلسلهٔ سلاطین ناموروبا نیابت در شاه جهان آباد باسم سلطنت بی رسم باقی
گذاشته روزی چهار پنجهزار روپیه برای خرج او مقرر داشته اند ملک پنجاب و صوبهٔ سند
بتصرف سنگ صاحب در آمده و برخی صوبه و قلعهٔ ملتان بانضمام کابل و قندهار و کشمیر
وغیرها در تصرف اولاد احمد شاه افغان است و کلهاور و بعضی قلعه جات در تصرف بهاء
خان و کیچ و مکران و کوهستان در حکم اولاد نصیر خان است باقی بتفرقه از همین قبیل
واللّه حسبنا و نعم النصیر و نعم الوکیل
ذیل تاریخ سلاطین بابریهٔ هندوستان که از منتخب تاریخ سیر المتأخرین نقل شده و تاریخ
مذکور در سال هزار و صد و نود و پنج هجری با تمام رسیده است در تاریخ مذکور آورده
که اورنگ زیب بعد از حبس پدر بر تخت نشست جلوس او در سال هزار و شصت و هشت
هجری بود و کریمهٔ اطیعوا اللّه و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم مطابق تاریخ است و در عهد پدرش
شاه جهان رسم سکه آن بود که بر یکروی اشرفی و روپیه کلمهٔ طیبه و نام خلفای اربعه و بر
روی دیگر نام پادشاه مسکوک میشد اورنگ زیب این را دور از ادب شمرده سکه زر را
مقرر کرد که بر یک روی اشرفی این شعر سکه زنند سکه زد در جهان چو مهر منیر شاه اورنگ
زیب عالم گیر و بر روی دیگر سال جلوس و نام بلده دار الضرب مقرر شد و در روپیه و نقره
بهمان وضع سکه زنند الا اینکه در شعر مذبور بر بجای مهر منیر لفظ بدر منیر اختیار شد و بعد از

هشت سال از جلوس او پدرش شاه جهان وفات کرد وفات اورنگ زیب را در سال هزار و صد و
هیجده هجری نوشته و این مصراع را در تاریخ ثبت کرده است برفت از جهان پادشاه ولی
بعد از اورنگ زیب فرزند او سلطان محمد بهادرشاه عالم جلوس کرد در محرم سنه ۱۱۱۹ و او مذهب
شیعه داشت و ساعی بود که مذهب شیعه را رواج دهد از تعصب سنیان و حادث چند ساله
هندیان مقدور نشده و بعد از پنج سال سلطنت در سال ۱۱۲۴ از هجرت وفات کرد و در تاریخ
نوشته از وفاتش بی سر و بی پا شدند فیض و فضل و نعمت و عدل و کرم بعد از رحلت او محمد
معزالدین جهاندارشاه پسر بهادرشاه بر تخت نشست بعد از هشت ماه سلطنت برادرزاده او
فرخ سیر ولد عظیم الشان ابن بهادرشاه بر او خروج کرده با یکدیگر محاربه کردند و جهاندار
در عرصهٔ کارزار شکست خورده فرار اختیار کرد و بعد از آن به امر فرخ سیر مقتول شد
فرخ سیر شش سال و چهار ماه حکومت کرده امرای هندوستان بر او شورش نموده او را
عزل و حبس کردند این واقعه در سال ۱۱۳۱ بود و در واقعهٔ او کلمهٔ فاعتبروا یا اولی الابصار را تاریخ
گرفته اند هم در ربیع الثانی سنه ۱۱۳۱ رفیع الدرجات نبیره بهادرشاه را بر تخت نشانیدند و او
مسلول بود در ماه رجب همان سال رحلت کرد و برادر او رفیع الدوله نبیره بهادرشاه را
به سلطنت برداشتند و او نیز در ماه شوال همان سال به مرض اسهال مبتلا شده درگذشت بعد از
آن روشن اختر ولد خجسته اختر جهان شاه و هو ابن بهادرشاه بن اورنگ زیب که هیجده
ساله بود به صوابدید امرا جلوس کرد و ملقب به ابوالفتح ناصرالدین محمدشاه ملقب شد جلوس
او در پانزدهم ذی قعده سنه ۱۱۳۱ واقع شد و در عهد سلطنت او نادرشاه از ایران به هندوستان

رفت و تا سال ۱۱۶۱ باسم سلطنت هندوستان موسوم بود و وفات او در سال مزبور اتفاق
افتاده احمد شاه پسرش بجای او بر تخت نشست و شش سال سلطنت کرده عاقبت الامر عماد
الملک که از امرای هندوستان بود او را مقید و در چشم او و مادرش میل کشیده او را نابینا
کرد این واقعه در سال ۱۱۶۷ هجری اتفاق افتاد آنگاه اعزالدین خلف معزالدین محمد جهاندار
شاه ولد بهادر شاه را بسلطنت برداشته بعالمگیر ثانی ملقب ساختند در سال ۱۱۷۳ او نیز
مقتول شده پسرش شاه عالم را باسم سلطنت موسوم ساختند و تا زمان تألیف کتاب مزبور
که سال ۱۱۹۵ بوده اسم سلطنت داشته لکن در سلطنت و اقتدار بلکه در سلاطین بعد از اورنگ
زیب رونقی آشکار نبود و صوبه داران و حکام و امرا در اطراف هندوستان حکمران بودند و
طایفهٔ انگلیس نخست در کلکته راه جسته بعد از آن بسایر بلاد نیز غالب شدند در عهد شاه
عالم وزارت با شجاع الدوله بود و او در صوبه جات خود اقتدار داشت و بعد از وفات او پسرش
آصف الدوله بجای او بحکومت و وزارت نشست و تا سال ۱۱۹۰ آصف الدوله در حیات
بوده است والله اعلم و له الملک و السلطان و علیه التکلان



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدائی راسزا که از آب و خاک جان پاک آفریده واو را از همه آفریدگان بر گزیده برازجامه دانشش پوشانیده ومی از جام بینش نوشانیده است

خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برترست	نگارنده بر شده گوهرست
ز بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را

درود بیشمار مر پیغمبر را سزاوار است که پسندیده خدای جهان و برگزیده دادار زمین و آسمان انگه و خشور انش چاکر و اختر انش فرمان براست (بیت)

گر نبودی آسمانها می نبود	صد هزاران یاد بر جانش درود

وسپاس بی اندازه کسی را درخور که جانشین پیغمبر رهنمون و همراز دادار بیچون زیور مرکت وافراز داوم انجام و آغاز آذین روزگار و آئین روزکار است تا جهانست درود بر روان روان رادمنش باد که هر یکی اختر سپهر فرهی و مهر چرخ شهی و بهی بزرگان برو شان و پروردگان سروشان اند پس از سپاس و درود چنین گوید نگارنده این سخنان پارسی بنده ایزد داد (فرهاد قاجار) در انجمنی که رشک بوستان بود با دوستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه یکی را دردی و نه کسی را باکسی نبردی همگی در نهانی چون مژگان دل از هم پیوسته و نه چون خونریز و در آشکار اچون تار یار در هم شکسته ولی نه چون دلاویز سراپا مهربانی و سراسر دوستکانی بود تو گفتی که کلبه رشک بهشت برین و ارتنگ چین است از آب آتش رنگ که

در جام جم دشنهٔ زرافشان را شرمسار میساخت که تیغ افراسیابی میکشید و که افسر فراسیابی بر سر مینهاد یاران مست و از پرتو رخسار که در زنجیر مشکین و کمند پرچین پنهان میگشت که خورشید ازو در آزرم و ناهید در شرم میشد دوستان را دل از دست میشد لاله و سمن بخرمن در دامن یاران ریخته و مشک و لادن بمن در پیرامن شبستان بیخته و آن یار ماه روی و ماه مشک موی از آب تلخ کام دوستان را شیرین میساخت و گهی بدندان مزه شب چره می پرداخت (بیت)

چو بالای او در چمن سرو نیست	چو رخسار او تابش پرو نیست

ماهش را اگر دمی بر سرو شیرش را شکری در بر یا اینکه گلش با مشک آغشته و دلش با زهر سرشته شده (بیت)

کمندی گشاده ز سرو بلند	که از مشک از آن سان نپیچد کمند

تا دل شب دل یار بر با میلرزید و مهر میورزید گهی مست و گهی هشیار بودیم گهی خواب و گهی بیدار بودیم و از هر گونه سخنان گفتگو مینمودیم یکی سپهر پیمائی و یکی سخن سرائی میکرد یکی داستان از باستان میداشت یکی سرود میخواند و از لب نوشاد سخن میراند که بسروستان سخن هر دمی هزاران سرو چمان و شمشاد توان می نشاند که یار از آهنگش آستین میفشاند در آن میان یکی از سخن سرایان که در سخن پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند داشت بر زبان آورد که در پارسی نامه نوشتن که سخنان تازی آلوده نباشد بس دشوار و فزون از اندازه دشوار است چه زیادی سخنان در هنگام نوشتن و گفتار بتازی آمیخته و مشک بلادن بیخته شده است چون این سخنان را یکی

آموزگار و دردکش دردخوار که با من شبان و روزان همدم و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم بخود نپسندیدم که آن یار دمساز ازین آرزو باز ماند گفتمش (بیت)

نبشته من این نامهٔ پهلوی — بپیش تو آرم مگر بشنوی

خامهٔ مشکین گوهر آگین برا که استاد هرویش ستوده (بیت)

آب تازه و باد جنبش مرغ پا و مار فش — زر نما و سیم سان و مشک سای و مشکبار

برداشته این داستان را نگاشتم (بیت)

فسانه گشت و کهن شد نبرد اسکندر — سخن نو آر که نو را همی نویست دگر

آغاز داستان چون در کشور یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ویران گردید مردان را نه آسایش و زنان را نه آرامش بود از شادی کاست و اندوه فزا نهاست (بیت)

از بسکه تیره گشت همی روزگارشان — گوئی که تیرگی ز شب تیره وام شد

و این پیام از آن سامان بگوش بار یافتگان خسرو سپهر ستام جمشید خورشید جام بهرام خوی برجیس روی رسید (مصراع) همه گشتند سرگردان چو پرگار از ایشان چه چاره ساختند و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن راهی که آسمان شیر ارغنده که با گرگان ارغنده تواند فتاد همواره در کمین دارد چنانچه استاد سخن فرموده (بیت)

سراسر همه رزمگه درهم است — بدین کار فریادرس رستم است

بار یافتگان خسرو آسمان آستان چنین انگاشتند نمودند که کنیفراین کار جز بلشکر خونخوار شاید از دربار همایون که چرخش چاکر و مهر و مهش فرمان بر است گشاد نامه زی آذربایگان

برای سایهٔ خداوند که او سایهٔ خداست پیام آوری رسانید آنچه درک نمودند این بود که پادشاه
جهان پناه چنین فرمود که با لشکری بی کران و سپهی بی پایان بسوی کشور یزد و کرمان
شتاب و این آوارگان را دریاب پرچم فیروزی بر داد بفراز این شهرستان و بران ها که از
آشوب خسان با خاک یکسان است آباد ساز چون این گشاد نامه را سرمایهٔ سروری و بهروزی
و پایهٔ خسروی و فیروزی پادشه خسرو نشان خسرو کشورستان

(بیت)

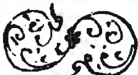
جهان دار عباس شاه سترگ | بانبوه آرد بهم میش و گرگ

که نسرین بهشت بر غنچش بالین و نسترنش بستر باد دید با قدم چون نکو بود دم نزد در بیست و
اندر روز فراخ لشکری که روی زمین از و تنگ و چرخ برین در رنگ شد آماده ساخت
با هیبت و چهار ارابه توپ جهان کوب از دار اردبیل بسوی یزد و کرمان شتافت

(بیت)

همه پیلان شیر او زن همه شیران پیل افکن | گذشت از تیر شان چشمه که کوه از گرز شان هامون

اختر یاری و بخت سازگاری کرده ناکسان را در بند کشید که ناخن کسی بخراشید در اندک
روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد شد چون از آن کشور با پیروزی لشکر
برگشتند از مهربانیهای خسرو سپهر بارگاه خورسند بوده برامش و رامش افزوده دیرگاه
که از آشوب سرکشان رخنه در کشور خراسان افتاده و از ستم بدکیشان ناله جانکاه مردمان
از ماه گذشته از درد و تاب روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند و برای خاموشی این

آتش ستم بیداد و برافکندن آن بنیاد خدیو شیراوژن و شاه پیل افکن فرزند دلبند را که فروغ چشم دفر و نشان خشم بود ببرخود خواند و آن سخن را بدو براند (بیت) 

بنام تو این جنگ فیروز باد · شبان سیه بر تو چون روز باد

و آن مهر سپهر مهر و داد انگشت بر دیده نهاد و با دل شاد و مردان کاردیده و گردان سختی کشیده و لشکری بیشمار که از ستاره فزون و از آماره برون بود بسوی مرز خراسان بشتافتند نخستین بکار سرغوغای آن جن رضاقلیخان پسر امیرگونه خان پرداخته در آغاز کار فرامیر آباد که بس استوار بود (بیت) 

ز سنگ اندازو سنگی که جستی · پس از سالی سر کیوان شکستی

از ریزش گلوله توپ و تفنگ و یورش سربازان شیر جنگ اژدها آهنگ تا نیمروز گشوده پس از آن در خبوشان را شهر خبوشان کرده و دیگر روئین دژ آن را که در آن کشور بود بفرمان آورده بخاک پاک با پیچه فیروزی نشان روان آمد پس از چندی بسوی سرخس ایلغار کرده آتش نبرد افروخته و دلها را به تیر دوخته از فشافش تیر و چکاچاک شمشیر و غو مردان دلیر دل شیرگردون آب و پیکر سپهر چون سیماب گردید نهصد گلوله توپ بیک باره تا دل روز انداخته که بیک باره بارگیان دل از دست دادند تو گفتی آتش سوزان در نیزاری یا در دم آب روان خاریست (بیت) 

ز خون دشت گفتی که رود زم است · که رزم گو پیلتن رستم است
تو گفتی زمین روی زنگی شده است · ستاره دل مرد جنگی شده است

ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز	بر آمد همی از جهان رستخیز

در آن روز چندان پیلان شیر افکن به بند درآوردند و چندان شتر پیل اوژن بزنجیر کشیدند که در کوه و دشت بوم و بر افتاد و از قسیله اسپان تازی نژاد و رمهٔ گاو و گوسفند جائی نبود که توان سوزن انداخت

(بیت)

هم از نوزاره خربندگان ز آن سامان	درستی و سره با تنگ و بهرمن جوال

و شش هزار گرفتار را از زن و مرد و خورد و بزرگ که سالها در بند آن گروه خداناشناس گرفتار بودند در آن روز از زور تیغ خاراشکاف دلاوران رهائی یافت پس از گوشمال آن گروه و ویرانی در گز آن شکوه از راه تربت آمده محمد خان سردار که پسر اسحق خان قرائی و از سرکشان نامدار و ستم آن بر زیردستان چون روز آشکار بود به بند

همراه آورده زیردستان ما خورسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند چندی نکشید که خسرو دستگاه و داور چرخ خرگاه آن یگانه گوهر دیهیم جهانداری و آن گرانمایه بهرمن کان شهریاری را زی ری خواست و آن امید روزی و کلید فیروزی آن سرکشان را در زنجیر و بند بدرگه خسرو ارجمند آورد چون بری رسید از سازش روزگار و نوازش شهریار (بیت)

بسی شد شکفته بسی گشت شاد	همه رنجهای کهن شد زیاد

آری پدر را چنان پسری شاید و پسر را چنان پدری باید که این آئینهٔ کشورش را با تیغ زنگ زداید و آن از دلش رنگ رباید و جهانیان را از بخشش توانگر ساخت و جامهٔ نوازش را بر دوش چاکران انداخت چندی نماند که از گرمای ری که از تفش دوزخ گریزانست جان پاکش

رنجور و از تیمار بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود آماس تا بزانو رسید با آن رنج و تیمار باز
آرزوی بکار و جنگ و کارزار نمی افتاد دوباره ازری برای نبرد با هراتیان و هزاره با لشکری
فزونتر از ستاره بکشور خراسان آمد در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان برخاستن از بستر
نبود چاره ندید فرزند ارجمند از م رزم جوی بهین اختر چرخ بزرگی و رادی و مایهٔ آرایش جهان
و آبادی را بر خود خواند آنکه از نامش پس ازین کام سخن شیرین خواهد شد و در برش کشید
و از سرشش بوسید (بیت)

بدو این سخنها هم اندر زداد	سپاه و زر و گوهر و مرز داد

گفت جان پدرا (بیت)

من اینک به پیش تو استاده ام	تن و جان روشن ترا داده ام
زمن هرچه خواهی همی کام تو	برآید بپیچم سر از دام تو

نوبت آنست که نوبت بزرگی بنام خود در بام و شام نوازی کشور پدر نه باید کشور نیاکان
و مرز ایران را آبادان سازی افسر را تو بر سر خواهی گذاشت و پرچم شهریاری را تو خواهی
افراشت دلبر گیتی را تو در بر خواهی کشید و بکامه تو خواهی رسید (بیت)

کنون شهریاری بایران تراست	ازین مرز تا مرز توران تو راست

اکنون نوبت آنست که با سپهی بیشمار زی هری شتابی و بنجر آفرینندهٔ مهر و ماه دگر نینده پیند
سپاه مهر گستری نیابی (بیت)

سواران شایستهٔ کارزار	ببر تا برآری ز گردان دمار

نوبت من در گذشت انگشت ستاره چه چاره و اندوهش بوش چه گزیر است چون این سخنان را
آسمان و خرامندهٔ باغ خسروی و ابر بارندهٔ نوبهار سروری شنید سر فرمان برداری پیش وزرا
خویش گرفته با لشکری بیکران و پیلان دمان و شیران ژیان و توپهای آتش فشان بدان
مرز روان شدند در پیرامون هرات لشکر خونخوار خرگاه ها افراشتند چند روزی خیره و
ستبر و چیره واختند از خدنگهای مرگ پیکان و از فشانهای آتش فشان افغانان بفغان
آمده بودند که چرخ بناله و افغان درآمد شاه خاور بباختر خرامید بوستان شهریاری را خزان
سوگواری رسید از چیرگی چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشاه با مهر و داد رخت از سرای
سپنج بست و بمینوی برین پیوست و در ششم آبان ماه ملکشاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بیستم بهمن
ترازو بود در سال هزار و دویست و چهل و نه بهشت جاودان روان شد

(بیت)

نبود چون تو و نشگفت از آنکه چون تو نبود | که پرورندهٔ تو بود شاه دین پرور

و زان سوز مستان در میان آمد که پارا از سرما نتوان افشرد و آب در دهان می افسرد
آن برومند شاخ گلشن پادشاهی با لشگریان که در بیرون هرات به پیکار در کار بودند از آسیب
لشکر زمستان و از شبیخون سپهٔ یخ و دستان که سرو از بن در دار خمیدن افتاد و پشت چرخ خمید
و گریبان بامداد دریدن و مهر هفت بند شاه سپهر گیسوی شب ابریدن گرفت بیتاب شدند
در آئینهٔ جهانداری مهر سپهر خسروی چنین گرد پذیر شد با بزرگان لشکر چنین فرمودند که پس از این
سوگ و شیم و سرما و زم در دشت ماندن و جنگ کردن با لشکریان ستم است چه اکنون باید از

خود شتافت ما بچه مهربانی را بر بر دستان افراشت پس از سامان کار درون از خواست

ایزد بیچون به بیرون پرداخت و بر دشمن تاخت (بیت)

گرین گفته داد است دهش پرید	دگر نیست داد از دلم بستر بد
بزرگان بپاسخ بیارا ستند	هم از در دا از جای بپخا استند
که ای شهریار جهان شاد باش	همیشه ز آگفت آزاد باش
دل و جان ما سر بسر پیش تست	همه شادمانی کم و بیش تست
زما در همه مرگ را زاده ایم	همه بنده ایم ار چه آزاده ایم

پس از کنکاش آن دادر خدا شناس از بهری نجاک پاک روانه گردید و تن آنشاه شیراوژن را

در همایون ستام هشتمین فرزند پیغمبر همون که سپاس بر روان و درود بر جانش باد نجاک

سپردند (بیت)

سر دخمه کردند سرخ و کبود	تو گفتی که بهرام هرگز نبود

چندی گذشت که خسرو فرودین لشکر انگیزی نمود ابر گوهر ریزی و باد مشک بیزی آموخت

ابر بهاری باغ را از گل و لاله آراست و راغ را از خس و خاشاک پیراست گیتی چون

بخت شاه جهان جوان و سرو چون بالای دلبران نوان شد خسرو سپهر اورنگ بهرام

جنگ خورشید کردار برجیس دیدار ناهید رخسار تیر گفتار آنسرو خرامنده باغ خسروی

و آن فرزندار جمند شاه بهشت جایگاه را زنی خواست و او نیز بزودی شتافت نوبت

جوانی و هنگام کامرانی رسید چرخ بد اندیشه ستم پیشه در مهربانی گشاد و افسر شادمانی



بر سر جهانیان نهاد جاهای پژمان شادان و خانهای ویران آبادان گردید همین که آن سرو
بوستان خسروی کشوری را از پرتو آفتاب فر و آب جود فروزان گردانید شاه چرخ
خرگاه و خدیو کیهان بارگاه او را که از گوهر از همه بالاتر و از هنر از همه فزونتر بود میان
نوخیزان و شهزادگان برگزید خود سایه خدای بود او را سایه خود کرد با رنگ کشور ایران
و جانشین پدر ساخت یکهفته در ری آرام گرفت چاکران دربار شهریاری را با مید نوازش
و نوید و بخشش خوشنود فرمود پس از آن آن شیر بیشه دلیری (بیت)

ازان مرز ری آذرآبادگان ٭ شد با بزرگان و آزادگان

که کشور دیرینه پدر را که چند سال بی تندشان آن مرز تنی بی روان و کالبدی بی جان بود
سرکشی نماید برادران را که همه در چاکری استوار و چاکران را که یکسر بسروری و سروری
سزاوار بودند مهربانی فرماید رنجشان از دل برد و گنجشان در آستین نهد و از آن سو خسرو
سپهر بارگاه پرچم ماه چهر را سوی سپاهان افراشتند که در چم دل از آسیب کیهان پرداختند
آفتابش بر لب بام گذری کرد سالش سپری شد در اسپهان چندی نکشید از ناخوشی سینه
در سال هزار و دویست و پنجاه (۱۲۵۰) ششم آبان ماه ملکشاهی که خورشید در بیست و نهم ترازو بود
یکسال و هشت پس از مرگ فرزند مهین بهشت برین شتافتند مرز ایران را که کنام پلنگان
و شیران بود براد پسر که جانشین پدر بود واگذاشتند (بیت)

بزرگوار ابر هر کسی ز مردن تو ٭ همان رسید که الماس تیز بر گوهر
نماند رزمی کاو را سیه نشد پرچم ٭ نماند بزمی کاو را اکنون نشد ساغر

روا بود که پس از روز تو ماند مهر | سزا بود که پس از بخشش نروید زر

و پس از این سوگ جانگاه هر یکی از شهزادگان به سر مرزی و ارمان سروری افتادند یکی در
شیراز چون شیر از مینو بدیکی در زری تخت کی نشست فرمان روا گشت چه سخن سرایم که همگی باد پیما
می بستند و آب در هاون میکوفتند آهن می خائیدند و مهتاب می پیمودند بر آینه آرزوئی
خام بود که در مغزشان آرام داشت چه هیچیک مرد آورد و گرد نبرد نبودند شیر برفین را با اژدر
زرین چه تاب و توانائی و شاه موین را با مایش بر زین چه شکیبائی هر که بر سر نهاد نه شاه
و هر که چهره برافروخت نه ماه بست اهرمن با پری چگونه سری و شب پره را با آفتاب چسان
لاف برابری هر آنکه بر تخت سوار شد نه بر بخت سوار و هر که نگینش در انگشت و زرش
در مشت نه شهریار است (بیت)

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند | نه هر که آینه سازد سکندری داند

سخن سرائی تا چند چون این پیغام جانکاه بکشور آذرابادگان رسید شهریار آسمان خرگاه
پادشاه گیتی بارگاه آنکه ماهش بنام آور و مهرش فرمان بر نامه نویسش تیر و هوشش فرمان
پذیر بهرامش جنگی ناهیدش چنگی کیوانش دربان آسمانش آستان ابر بارنده بهار فرهی
شیر غرنده و پیشه شهی هوش بخشش انگیز بخشش مهر آمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند
که پنداری بر پیرامن دوغ شمن و برگرد سه خواهران پروین است آنکه دستش جهان بخشد تو گوئی
که دستش دشمن بیچاره و بجز من کش کمندش چند آنکه پارسایان را بر رشته زندان تواند کشید
برش تیغش چنانکه پیوند مهر دلدادگان از دلبران تواند برید تیغش پرآب از آنست که هوا

در دست دریا و تیرش پر زاغ از آنست که پیوسته در دل دشمنانش جاست آفتاب بر چرخ
انگون گرد از دل پاکش چنانچه در آب گرد آفتاب جوهر آید از شمشیرش بدانسان که در آیینه
گردنده آب شادروان آسایش و سایبان آرامش چنان بر سر جهانیان کشیده که باز
تورنگ همخور و همخوان و شیر در نگ همدم و همزبانست خداوند تخت و بخت خدایگان
تیغ و درخت خسرو جم خرگاه محمد شاه تا جهانست جهانش بنده و زندگانیش پاینده باد
با فر و آب و بخشش و تاب زی ری در هنگام دی با سپاهی انبوه که دشت و کوه از آن
ستوه آمد که از آتش سم سمندان زمین کوره آهنگران و که از شرار آتش آب پرور باد آتش
فشان میگشت روان شد و در میان راه یکی از شه زادگان پذیره شتافت و یکی از نادانی
بدین آرزو افتاد که خسرو کیوان شکوه را از آذربایجان برگرداند و خود را فرمان روا سازد
برگشت این آرزو را چگونه در دل جای توان داد این گفتگو را بر زبان توان آورد گر مهر
پستی اندر خور افسر و همسر تنگدستی سزاوار تخت و کلاه است و دررزنگان و دلاوران همدان و
کردستان و بزرگان گیلان بجایگاه پای آسمان سای رسیده و روی بندگی را بر خاک آستان
سوده و از نوازش شهریاری خوشنود بودند و در مرز زنجان یکی از سران شاه ری لشکری
فراهم آورد که در خندستان سپهر زاد و جنگی با رود سرکشی و سرود خوشی از روی تماخره میخواند

(شعر)

تو مردان جنگی کجا دیده	که بانگ پی اسب نشنیده

خواست که تیری اندازد زه کمانش گسست و شمشیری کشد نیامش شکست سرانجام کار شکستگان

وگسسته کمند از کارزار گریخت و خاکی بر سر شاه ری بیخت (شعر)

همه جنگ ناکرده بگریختند | در و دشت تیر و کمان ریختند

(بیت)

نکرد یک شب خواب و نخورد یکمشت آب | ندید یک پی راه و نیافت یک کس تاب

و خسرو دادار و دربان در بر غنداان آنسال برزری بافرهی و شکوه آمدند افسر شاهی بسر برد
بر تخت خسروانی که جاودانی باد پا نهادند (شعر)

دلشاد شاه راستان گیلان تخت آئین | دارائش اندر آستان و رایش اندر آستین

و سران و لشکریان رده بر رده و بزرگان و سپاهیان پرّ و زبر و زایستاده شیلان کشیدند
برزن و بازار و اسپریس و کاخ برآراستند بکامه رسیدند آنچه از خدا خواستند

(بیت)

شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان | راه ز خوبان شنگ خوبتر از شابهاک

شعر

تا شاه جهانست ورا بخت جوان باد | با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد

شاه ری چاره بجست از در خاکساری در آمد زنان و مرغان بدرگاه شهریاری آورد و خسرو
جهانش از بخشش خسروانه از سر گناه در گذشت و هر سوئی لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی رد اند شد
دشمنان پر کین و بد سگالان بد آئین را دستگیر کرده بپایگاه اورنگ شاهی آوردند و چندی
نکشید که از دستور و پیر که بس شد دل د سخت گیر بود رنگی دیده شد و شکن پیشه و در همین اندیشه ساخت

و مردمان را در بوته رنج میگداخت چون چندی برین سان گذشت خدیو شیرگیر به بندش آورده بکمندش انداخت چون بکشتن دست گرائید گفته استاد گرگانی را که سودی نداشت می سرائید

(شعر)

از کردهٔ خویشتن پشیمانم	وز گفتهٔ خویشتن بزندانم
دوردو که بایستاد شبدیزم	بس بس که فرو بست خفتانم

جهانیان از بیداد وش آسوده در جامهٔ خواب باشاد خواب غنودند خسرو جم بارگاه داد چنان بودی که در هر ماهی دو روز بار دادی خورد و بزرگ بداد رسی باریافتی از ستم رستی و خرم برگشتی و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه و دو خسرو بهرام جنگ سپهر اورنگ برای آنکه هردیان را گوشمال دهد و گروه بد اختر هزاره و ترکمان و ازبک و افغان را پایمال سازد با گرازان آتش خوی و پلنگان پرخاش جوی که هر یکی مانند شیر شرزه و مار گرزه کوه گرد هامون نوردند (شعر)

لشکر جنگی که هرگز کس ندیدستی چنان	تیرهاشان مرگ پیکان تیغهاشان خون فشان
آن یکی هرگز نگشته یکرهی کند از پرشش	وآن یکی همه گر نخفته یکدمی اندر میان

در چمن کله پوشش هفتاد و پنج سرباز جان بازدسی و هزار سوار نیزه گذار اژدها و بار آماره گیر بشمار در آورد و در آن مرز و بوم بکیران گردان تاختن و درفش خورشید نقش افراختن گرفت از کله پوشش با پلنگان شیر توش زره پوشش دریا خروش که همه باده نادر در آغوشش کرده و نگار مرگ را در آغوشش گرفته بودند بگرگان زمین که گرگان درنده و گرگان فرخنده را ابدالان

درخشیم ؟

در آرد شاه گردون تخت فیروز بخت سوار شد و سپهی دشمن اوژن بلارک زن که هریکی گردی نیم
دستان و سام نریمان برده بودند بهمراهی گرامی برادر که چون بهی فرمان براست بسوی کمین
و زان کرده نامزد فرمود و آن لشکر باشکوه و فر آن دژ را با خاک یکسان ساختند شعر

ز بس کشته آن دشت چون پشته شد		دو صد نامور شیر کشته شد	

با گشاده دل شاد برگشته خواسته و لال بجوال آوردند گوسپندی در آغال و در خانه شان
کاچال نماند سخن چه سرایم که شاه جهان را شادی هر چه خواهی سپهر روزی همه کابت و از چند تا بار
دارد دریا کنار تا بندر بندش زیر فرمان شعر

آفتابش شد ربی و آسمانش شد سام		نام پرسش را مسگر آمد روزگار پرسش بدو نکام	

شاها با جهانت روزگارت بنده و آفتاب در شت تابنده و زندگانیت جاودانی پاینده باد

برد افروختی بی مر شادی ساز کجکدی		که گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر	
نزیبد چون بجام و رود دیگرانی مپرور تو		بجز خورشید می جام جز ناهید خنیاگر	

این خجسته نامه در یک شب یکسر ال گنبد قابوس مانده در دشت گرگان که چهل و اندرو پرسش
از ماه روزه بود در سال یکهزار و دویست و پنجاه و دو گفته شد و نوشته گشت

عریضه که بنظر مبارک رسانیدم این است

این بنده فرمان گذار دوری جان سپار برخی آستان فرشته پاسبان همایونت شود که این
سرودای شادی فزای را در یک شب خامه برداشته نگاشته ام اگرچه سزاوار پیشگاه جهان
دستگاه و در خور خرد و بینش همایونت باشد گنه از من است چشم آن دارم که از بخشش خسروانه



دگذشت پادشاهانه این پوزش را ازین بنده درپذیرند و براین آهو انگشت ننهند که دگر باره شاید از مهر پادشاهی بسخن اگر گرایم بهتر سرایم

همی چشم دارم بدین روزگار — که بخشش بیابم من از شهریار

این رباعی وقتی که حضرت شهریاری روحی فداه در اول دولت از دار السلطنهٔ تبریز عازم دار الخلافه بودند و سرکار ظل السلطان جلوس نموده خطاباً للعلم و توصیفاً من سلطان الاعظم از اینجا گفته شد

ای تخت ببال بین که جمشید رسید — وی غم بگذر که عیش جاوید رسید

بشکن سپرای تیره شب از کبر و غرور — کاینک سحر است و تیغ خورشید رسید

و این قصیده نیز در آن زمان بهمین سبک گفته شد

ای تخت چرا بخود ننالی — ای جان هم از چه زرد ننالی

چون بدر نه‌ای چرا بکیهان — انگشت نمای چون هلالی

چون سرو نه‌ای چرا بگلشن — بالنده بسان نونهالی

چون گوهر خوش گهر نباشی — بس لاف مزن که چون سفالی

گر روستمی چرا بمیدان — عاجز ز مصاف همچو زالی

گوئیم که اختر سعیدی — لیکن چه اثر که در وبالی

خوانیم گفت سحاب لیکن — حاصل چه که ابر بینوالی

گیریم که شاه را تو ظلی — چون مهر چه سود در زوالی

میری نبود بصد سواری | شاهی نشود به هر خیالی
ای جان عم ار درست گویم | ترسم ز من آیدت ملالی
از تخت بپوش چشم ورنه | بر تختهٔ خاک چشم مالی
کامروز طراز تخت و دیهیم | باشد از فضل ذوالجلالی
افسرده خسروان محمد | پروردهٔ لطف لایزالی
تا جام فلک پر است نبود | از بادهٔ عیش دست خالی

این قصیده در کرمانشاهان در سنه ۱۲۵۱ بطرز استاد ناصر خسرو علوی رحمة الله علیه گفته شد

هیچ مکن عز و مال و جاه تمنا | زین فلک جان ستان و گنبد خضرا
گنبد خضراست اگر ببینی چون من | گشته هم از درد و رنج واله و دروا
روزی هر چند جام عشرت نوشی | گوئی بر کام ماست این خم مینا
گاه بباشی ز عیش و عشرت شادان | گاه بپوشی بر ستبرق و دیبا
لیک ندانی هم از غرور جهالت | شوکت دنیا کجا و نعمت عقبا
ای دل شوریده زین جهالت بگذر | غره از این بیشتر مباش بدنیا
دستان یابیم همی ز گردش گردون | افسون بینیم همی ز تابش اولا
زی ره یزدان شتاب تا که بیابی | بر مه و خورشید و چرخ اختر دارا
بگذر ای غم دمی تو زین دل پر خون | بگشا ای دل دمی تو دیدهٔ بینا
بال و پری باز کن چو شهپر جبریل | وانگه پرواز کن بجانب بالا

جانب بالا اگر بپرتی باشد — بر تو همه رازهای دهر هویدا

آنچه مرادیت هست باشد حاصل — وآنچه نهانیت هست گردد پیدا

هست بیانت ولیک باشی خامش — نیست زبانت ولیک هستی گویا

پوشی گر دلق ادت هست ستبرق — نوشی گر زهر اوت هست گوارا

ذره نه لیک ذره وارت خورشید — قطره نه لیک قطره سانت دریا

زهر هم از مار به که تریاق از غیر — نیش هم از خار به که نوش ز خرما

لیک چه حاصل اهی نباشدت از جهل — دیده بینا و قدوه هست دالا

چرخ اگر زی نباطل است هم از چه — گشته به نادان اسیر مردم دانا

نادان با هم تمام مردم کیهان — کش نتوانشان بکار کردن همتا

باطنشان جمله از جهالت تیره — ظاهرشان جمله در باطلس و پرنا

ظاهرشان جمله مر مقدس و مسلم — باطنشان جمله مر یهودی و ترسا

در بر گیرند بام کودک مه رو — در کف گیرند شام باده حمرا

عشق نگار نشان بیفتد در سر — باده حمرا بیفکند شان از پا

شب همه شب از صدای بربط و طنبور — پیچد در نه سپهر غلغل و آوا

دین نه و آیین نه این چه دین و چه آیین — دین محمد نه این و ملت عیسی

مر گردی بر دکان مر شنوی عدل — عدل کجا و وفا به مردم دنیا

عهد و وفا یابی ار وجود در سیمرغ — عدل و هنر بینی ار وجود در عنقا

کم کنم این گفتهای نغز دلاویز / چون نپذیرند این چنین سخن از ما

ز آز و اهل گوی پیش ابله و پیران / وز می و مطرب بگو ببردم برنا

تا نشود طبعشان بسم از تو گریزان / دانی کش می نیوفتند ز سودا

گر در برگیرند بام کودک مه رو / در کف گیرند شام باده حمرا

نگری عشق نگارینشان ببیند در سر / باده حمرا ببکندشان از پا

سنگ نگردد ز پند دادن مرمر / مرده نتوان ز وعظ کردن احیا

ای دل گر خود تو رستگاری خواهی / می نکنی طبع صاف و نیت سارا

بشنوی ار از من آنچه گویم باشد / در دو جهانت وصال یار مهیا

از علی و آل او بخواه تنعم / بر علی و آل او بجوی تولا

این قصیده در هنگام ورود سرکار جلالت مدار ظل الله علی مفارق العباد خسرو با عدل و داد بعد از فوت سرکار ولیعهد رضوان مهد بآذربایجان در هنگام ولیعهدی

آن زیبنده تاج کیان گفته شد

تا بآذربایجان شاه زمن از خاوران شد / ملک آذربایجان از مقدمش رشک جنان شد

جانب تبریز تا آمد خدیو دهر گیتی / مهر از خاور برآمد ماه اندر آسمان شد

روضهٔ اقبال و دولت بود گوئی شاه دوران / کز قدومش جمله عالم بوستان در بوستان شد

مژده ای پژمرده دل کاین روزگار کینه پرور / از در مهر و وفا با جمله ابنای جهان شد

شکر کز الطاف داور شهریار آسمان فر / بر سریر ملک و مهر و جاه با بخت جوان شد

خسروا بگذاشتی تاج جهانگیری بتارک | کاین چنین میخواست دل در عاقبت هم آنچنان شد
جان ز تنها رفت بیرون از وفات شاه عالم | شکر ایزد را که از لطف تو بر تنها روان شد
جای سلطان جهان عباس شه بنشین بدولت | کز برایت از ازل این تخت سلطانی مکان شد
مهر شوکت گر ز برج سلطنت گردید پنهان | شکر لله ماه جاه از اوج پیروزی عیان شد
فتح و فیروزی و حشمت خنجرت را چو همره آمد | نصرت و اقبال تیغ خون چکانت را میان شد
این یکی در رزم بر اعداشان از مرگ داد | آن یکی اندر وغا اهل دغا را جان ستان شد
قدر و جاهت شد فزون از قدر و جاه پادشاهان | کی توان بر فوق اقبال تو با وهم و گمان شد
دوستانت را اجلال و فر رکاب اندر رکابت | دشمنانت را هلاک و غم عنان اندر عنان شد
بخشش و جود تو جود حاتم طائی شکسته | عدل تو سرمشق عدل و نصفت نوشیروان شد
گشت کیوان را مکان در چرخ هفتم از تفاخر | تا که بر بالای ایوان رفیعت پاسبان شد
وز برای مدحت در مجلس اندر مثالت | دفتر اوصاف در کف مشتری با طیلسان شد
از برای خدمتت در موکب فیروزمندت | تیغ باز از آسمان مریخ با تیغ و سنان شد
زهره را بربط برای مجلست اندر کف آمد | مر عطارد را قلم از بهر وصفت در بنان شد
داستانهای کهن منسوخ شد از شهریاران | تا فتوحات تو اندر روزگاران داستان شد
تابع احکام تو خلق جهان از لطف یزدان | از ختن تا باختر وز خاوران تا قیروان شد
تا قیامت ایمنست از تاب خورشید حوادث | سایبان رأفت تو هر کرا حصن امان شد
تا ز تیغت کله بیمغز دشمن شد پریشان | طعمه نسر فلک همچون هما مر استخوان شد

خسروا محمود اقرانم که فرهاد از ارادت ‌ ‌ گشت مداحت ز دل وز چاکران آستان شد

لیک این مدت که غایب بودم از بزم حضورت ‌ ‌ از جفای خلق سیل خون ز مژگانم روان شد

خسروا بسیار دارم شکوه خواهم عرضه کردن ‌ ‌ آن ستمها کز سپهرم بر روان ناتوان شد

تا سحرگاه جهان را از عقب هنگام شامست ‌ ‌ تا بهاران زمان را هم ز پی فصل خزان شد

پرنیان بر دشمنانت همچو خار و سوزن آید ‌ ‌ خار و سوزن دوستانت را مثال پرنیان شد

این قصیده نیز در ورود سرکار عظمت مدار خسرو با عدل و داد گفته شد

موکب شاه زمانه از سفر آمد ‌ ‌ شکر خدا را که شام غم بسر آمد

نخل مرادم فسرده بود حوادث ‌ ‌ از قدم شاه سبز و بارور آمد

شام ضلالت گرفته بود جهان را ‌ ‌ صبح هدایت کنون ز مشرق بر آمد

مژده که سلطان روزگار به تبریز ‌ ‌ ملک خراسان گرفته از سفر آمد

ملک گشاده عدو به بسته و اینک ‌ ‌ با فر و اقبال و شوکت و ظفر آمد

شادی و عشرت که شهریار جوان بخت ‌ ‌ وارث ملک نیا و اسم پدر آمد

مهر جلالت اگر چه منکسف افتاد ‌ ‌ ماه شهامت ولیک جلوه گر آمد

باختر از خاوران قدر فزون گشت ‌ ‌ شاه جوان بخت تا بباختر آمد

از همه رادان فزونتر از کرم افتاد ‌ ‌ وز همه شاهان فراتر از هنر آمد

شاها تا روزگار گشت خلافت ‌ ‌ زین شرف اندر زمانه مفتخر آمد

باغ سخن را هم از تو زینت و زیبست ‌ ‌ شاخ هنر را هم از تو بارور آمد

تیر تو از بهر رجم دشمن بدبخت — در دل شب چنین شهاب شعله ور آمد

تیغ تو چون برق در گشاکش پیکار — بر سر اهل نفاق پر شرر آمد

خنجر تو روز رزم گشت عدو سوز — دست تو هنگام بزم پرگهر آمد

نزد تو در گاه جود خوارتر از سنگ — گوهر و یاقوت و لعل و سیم و زر آمد

از سر حدت نمونه خلد برین گشت — ور ز تف قهرت نشانه سقر آمد

عدل تو همخوابه گرگ ساخت غنم را — ز امن تو یار گوزن شیر نر آمد

دادگرا از جفای مردم نادان — کام من از غم ز زهر تلخ‌تر آمد

سینه من که به تیر مردم جاهل — گاه به تیغ برادران سپر آمد

زانکه مراد دانش است و جهل کسان را — جاهل دیرینه دشمن هنر آمد

صبر اگر چاره جو است از چه مرا صبر — هر چه فزون گشت رنج بیشتر آمد

شاها داد مرا ستان ز جهانی — کز پی قتلم ز کینه جان بکمر آمد

شکر بر کام دشمنانت چو حنظل — زهر بر دوستان تو شکر آمد

تا که بهاران بود پس از مه کانون — تا که ز پی شام تیره را سحر آمد

این قصیده در مدح نگار و توصیف شهریار گفته شده در دار السلطنه تبریز

آن زلف کو سرشته شد از مشک و عنبرا — بر مشتری ببست حلقه و بر ماه چنبرا

گاه از عبیر گردد بر زهره جوشنا — گاهی ز مشک باشد بر مهر افسرا

گاهی مثال ثعبان بر دست موسیا — گاهی بر آتش اندر همچون سمندرا

بر گوی همچو چوگان بر روز چون شبا / بر یاسمین چو غستان بر لاله عنفرا

گوئی سرشته باشند آن سود و لعل را / از آب و آتش آسا بهم شیر و شکرا

آن زلفکان قرارم بگرفت از دلا / وآن چهرگان بجانم افکند آذرا

بس حیلها ز زلفش اندر معاملا / بس فتنها ز چشمش ایدون بکشورا

با نازگشته همسر چشمان جادوا / در خلد کرده ماوا از نعین کافرا

اندر عقیق پروین بنموده مسکنا / وز لاله برگ سنبل کرده است بسترا

از جادوئی در یمن بنهاده آن نگار / برگل هزار خرمن از مشک اذفرا

مانند روی و قدش هرگز نبوده است / ماهی بخلخ اندر سروی بکشمرا

اندر نرگس دو چشمش فشانده ناوکا / در آتش دو لعلش بنهاده کوثرا

آهوست چشمکانش لیکن بصید دل / از جادوئی نماید فعل غضنفرا

باشد هم از لطافت روح مجسما / باشد هم از نظافت عقل مصورا

در فرقت نگارین دارم شب دراز / بالین چو سنگ خارا بستر چو خنجرا

عشقش مرا گرفته است آنگونه در میان / گوئی به پنجه گیرد شاهین کبوترا

کشتی است بارش از غم عشقش بهجر / در دم چو باد صرصر و صبرم چو لنگرا

بادافره خواهد از من گوئی همی فراق / چونانکه تیغ خسرو از خصم کیفرا

دارای دین محمد آنکو بشاخ ملک / از برگ و بار حشمت بسته است زیورا

گر ختم خسروان نیست همچون نبی چرا / ز آغاز شد ملقب زین اسم همبرا

گر شاه ماستانی در جاه با شهان — دانی همی ز الواحد است برترا

هر آستان او را ده باختر زمین — در هر پگاه بوسد سلطان خاورا

تیرش بگاه کوشش برنده اقیا — رایش بگاه تابش مهر منورا

از ناوکیش گردد کیهان مسلما — در خنجریش باشد گیتی مسخرا

طبعش بعالم پیر بد هر جوانیا — دستش جهان مفلس سازد توانگرا

نوشیروان و خاقان زاد از روزگار — چون من بواپسین در گشته چاکرا

در بندگانش بینی اجلال بهنا — در چاکرانش یابی اقبال قیصرا

روزی که حمله آرد بر قلب دشمنان — سلطان دین و دولت شاه مظفرا

هر سو که رو نمائی گرز است ناوکا — هر جا نظر نمائی خیل است و لشکرا

بینی هم از گرازان چون شیر صولتا — ز اسبان صهیل یابی مانند تندرا

آتش ز بسکه ریزد بر فرق دشمنان — گوئی ز حکم یزدان بر پاست محشرا

بر دشمنانش ساقی گشتت جانشکر — از آب تلخ مرگش پر کرده ساغرا

نا وردگاه گوئی گشته همچو چرخ — از نعل اسب گردان پر ماه و اخترا

گر نیست چون بدخشان ناوردگه ز چیست — کاید برون همه از وی مر لعل مرا

اندر نبرد بینی لعل بدخشیا — در دشت کینه یابی یاقوت احمرا

تا از فروغ خرشا لوحسن همی شود — گاهی سمین و گاهی باریک و لاغرا

احباب دشمنانت باد ابر روزگار — با جان و طبع خرم شاد دیده ترا

در مدح سلطان الاعظم خاقان الاکرم محمد شاه

زلف او بر ماه تابان چنبری از عنبر است ••• یا بسان مرغ آتشخوار کاندر آذر است

مشک گیسوی عبیرآسایش خرمن خرمن است ••• تاب زلفین سمن فرسایش چنبر چنبر است

یاسمین رخسار او مانا که ماه نخشب است ••• نازنین بالای او مانا که سرو کشمر است

طره‌ها همچون زره جادوستان بابل است ••• چهره همچون بهشت آرامگاه کافر است

حلقهٔ مشکین زلفش سایبان سوسنست ••• بادهٔ گلگون لعلش نوش بخش شکر است

طرهٔ پرچین او همچون کمند شهریار ••• اژدها رفتار و ضیغم فعل و افعی پیکر است

بوالمظفر داور گیتی محمد شاه آنکه ••• تیغ او در وغا اعجاز تیغ حیدر است

آنکه پهلوی جلال دین ز تیغش فربه است ••• وانکه بازوی عناد و کین ز تیرش لاغر است

تیغ او مانند بهرام فلک شیرافکن است ••• رای او مانند خورشید جهانتاب انور است

خسروان را گر فتوحاتست یک دفتر ولیک ••• شاه غازی را بجنگ اندر هزاران دفتر است

انوری بستود گر در شعر سنجر را دریغ ••• کو ندانست سنجر شاه ما را چاکر است

پاس او طوفان محنت را بعالم کشتی است ••• حلم او بر کشتی طوفان عالم لنگر است

بزمگه را دست او از لعل و گوهر زینت است ••• رزمگه را تیغ او از آب و آتش زیور است

بر همه شاهان سزد گر شاه دارد افتخار ••• زانکه عالی طبع و عالی قدر و عالی گوهر است

بندگانش را مقام کیقباد و خسرو است ••• چاکرانش را جلال بهمن و اسکندر است

بزمگاه او ز خوبان بزمگاه جنت است ••• رزمگاه او ز مردان عرصه‌گاه محشر است

خسروا کیهان خدیوا داورا از چه مرا   در همایون درگهت رتبت ز اقران کمتر است

از جفا و جور بدگویان و از آزار خلق   خرمن جان و دلم سوزنده تر از اخگر است

شعر من در بزم زیبائی تو آئین شاهدست   طبع من در چرخ معنی چون فروزان اختر است

رخت چون زندان بود از درد اندر تن مرا   موی در اندام من از غم همانا خنجر است

با چنین حالت بجز لطف توام امید نیست   لطف تو من بنده را مانند افسر بر سر است

خسروا بادا تمامی دوستانت شاد کام   تا که از شادی اثر در زیر چرخ اخضر است



ایضاً در مدح شهریار گفته شده



طلعت خورشید را بر رای سلطان داده اند   رای سلطان را برای نظم کیهان داده اند

خسرو عالم محمد شاه آنکو از ازل   چاکرانش را جلال و رای خاقان داده اند

تا نسیم رافتت بر خاک شد شاها ازان   خاک را در آفرینش صورت و جان داده اند

قطره از فیض دست گوهر افشانت بدهر   فیض احسان را بدست ابر نیسان داده اند

از ازل صیت همایون حشمتت را در میان   بهر اخبار جهان در چار ارکان داده اند

چون که احکام تو شد سرمشق شاهان سلف   از همه شاهان ترا در دهر رجحان داده اند

تا که شد کیوان بایوان رفیعت پاسبان   زان سبب هفتم فلک را جای کیوان داده اند

تا برد گردن اعدای دین را در قتال   ترک چرخ آسمان را تیغ بران داده اند

چون که بوسد آستانت هر سحرگه آفتاب   ز آستانت روشنی بر مهر رخشان داده اند

تا رساند مژده فتح ترا بر گوش خلق   سرعت تندی از آن بر ماه تابان داده اند

از شمیم رأفت بوی عنبر بسته اند / وز سخا و بخششت فیضی بجهان داده اند
از سر مهر تو زیب و زین بجنت برده اند / وز تف قهر تو خشم و کین بنیران داده اند
مستمندان راهم از جود تو دلخوش ساختند / دردمندان راهم از لطف تو درمان داده اند
خسروا من بنده را از بهر مدحت در آن / جودت فکر معزی طبع قطران داده اند
از فلک بگذشت فخرم تا تبارک افسرم / از فعال ابر بخشش سلطان دوران داده اند

ایضاً در مدح شهریار گفته شده

سپاس بیشمار اول همایون ذات یزدانرا / ثنای بیقیاس آنگه خجسته فر سلطانرا
علاء الدین محمد شاه آنکو کز کف رادش / یکی قطره زند بیغاره مر دریای عمانرا
چو خاقان داشت سودای غلامی بر در ملکش / خرد گفتا که این خدمت سزاوار است کیوانرا
ز راه آنکه خواند مشتری هر خطبه بر نامش / بشتم منبر او را داد ایزد نطق سحبانرا
برای قتل اعدایش یکی تیغ نهنگ آسا / ببهرام فلک دادند رزم روز میدانرا
بوصف درگهش کردند منشی تیر گردونرا / ز نور خاطرش دادند تابش مهر رخشانرا
ز بهر بزمگاهش زهره را کردند رامشگر / که زیب افزون شود از رامشش او بزم ایوانرا
بجای آنکه بر عالم رساند مژده فتحش / از آن دادند سرعت از نخستین ماه تابانرا
نبودی علت صنع ار همایون پیکر پاکش / عیان هرگز نمیکرد ایزد این گردون گردانرا
صلای رحمت و بذلش رسیده هفت کشور را / صدای حشمت و جاهش گرفته چار ارکانرا
اگر خاک سیه بر بندگیش اقدام ننمودی / نگشتی قالب طین قابل از روز ازل جانرا

بتیغ خویش و با کلک همایون پاک دستور — گرفته در یکی ساعت تمامی ملک دوران را

خجسته صدر دین پرور همایون خواجه مهتر — ابو القاسم که از گوهر شرف از اوست کیهان را

اگر نه تیغ او صد فتنه و آشوب برده — اگر نه کلک این صد رخنه و آسیب ایران را

بجودت دست او درهم شکسته جود حاتم را — بحکمت فضل این برهم ببسته دست لقمان را

بود همچون هما اسمش همایون اسم در عالم — شده همچون خدا نامش نخستین حرف عنوان را

کجا دعوی بود با خامه بارای تا بانش — نگاه عرض معجز در نبوت پور عمران را

بکلک همچنان ثعبان ببخشد راحت از نعمت — اگرچه خاصیت بر خلق آزار است ثعبان را

زحل او را داد و تیر شاید خامه کو دارد — نگاه ریزش عنبر خجل لعل بدخشان را

یکی کوشش ز حلمش داد تمکین خلق عالم را — یکی تابش ز ذاتش کرد روشن لیل امکان را

یکی جنبش ز کلکش امن کرد آشوب گیتی را — یکی ریزش ز دستش فیض بخشید ابر نیسان را

الا ای آنکه از روی سخن سنجی و دانائی — کشیدی بر سطور فضل عالم خط بطلان را

نشد محتاج بر لشکر ز تدبیرت شه گیتی — مسخر کرد از تدبیر تو ملک خراسان را

بیاوردی بدربانی خاقان فلک رتبت — بیک تدبیر رای و قیصر و کسری و خاقان را

مرا دردیست جان کاهش ندارد جز تو درمانی — ز مهرت یافتم اکنون بدرد خویش درمان را

ز بس شبهای غم دیدم ندانم روز شادی را — ز بس گریان شدم از غم ندیدم روی خندان را

شدستم گر ز جور خلق دل آزرده و غمگین — ولیکن با امید تو توان برداشت حرمان را

الا تا ماه باشد گاه ثور و گاه عقرب را — الا تا مهر باشد گه حمل را گاه میزان را

کنی با کلک تیره روشن اقطاع ممالک را — دهی با رای روشن انتظام امر کیهان را

در مدح معشوق گفته شده

روی او اندر شبان تیره ماه روشنست — زلف او بر ماه روشن عنبرآگین جوشنست

در گلستان جمالش آمد و زلف مشکبار — حلقه حلقه سنبلست و توده توده سوسنست

عارض او گلشن است و قامتش همچون نهال — لاله و نسرین و نرگس زینت آن گلشن است

تار گیسوی عبیرآسایش چنبر چنبر است — مشک زلفین سمن فرسایش خرمن خرمنست

جرعهٔ جام وفایش نوش بخش دیگریست — آتش جور و جفایش شعلهٔ جان من است

قرص ماه است آن رخ گلگون که زیر برقعست — جان پاکست آن تن نازک که در پیراهنست

از رقیب اظهار رنجش میکند چون دشمنان — گرچه میدانم که با او یار و با من دشمنست

همچو شیرین کافر زلفش دل فرهاد برد — زان بکوه بیستون عشق او در مسکن است

این قصیده در توصیف طرهٔ یار روحی مولانا و مولی الکونین روحی فدا گفته شده

دو زلف پرشکن پرشکنج دلبر من — گهی بلاله زند حلقه گه بروی سمن

بهر شکنج و شکن توده توده از عنبر — اگرچه بنود عنبر بهر شکنج و شکن

جز آن شکن نشنیدم که از فریب شکن — بهر گرد دو خفتان بماه پیراهن

بهر شکن بنود مشک تر ولیکن من — در آن شکنج بدیدم ز مشک صد خرمن

گهی بر آتش دود و گهی بماه کمند — گهی ببوستن بند و گهی بچاه رسن

گهیش دیبا بالین گهیش گل بستر   گهیش آتش ماوا گهیش آب وطن

گهی ز سنبل بر یاسمین شود مغفر   گهی بعنبرین از مشک تر بود جوشن

بدست موسی ثعبان بود ز عنبر تر   بگوی سیمین چوگان شود ز مشک ختن

ز ره ز من افتد بر روی گل مثال زره   زحبه گردد برگرد مع مثال شمن

اگر نباشد چوگان چرا خمیده بسر   اگر نباشد خفتان چرا شکسته بتن

مکان نموده در آتش بسان سامندر   برنبد کرده فرشته مثال اهریمن

ز زلفکانش آموخت چشمکانش فسون   و یار چشمان آموخت اوریمن

همی ندارم زان زلف بیقرار شکست   همی نباشم زان چشم فتنه جوایمن

همی از ایشان نبود قرار من چونانک   ز تیغ شاه نیارد توان بتن دشمن

خدیو دوران شیر خدا علی آن کوست   سپهر رفعت و کیهان خداو شیر اوژن

جهان خدایا از زادن بهالت گشت   همیشه شاهد زربفت پوشش استردن

همی نباشی بالاتر از خدای جهان   همی نباشی کمتر ز قادر ذوالمن

اگر نباشی ایزد چرا بروی زمین   تهی نباشد جائی ز تند مس تو ز من

چغانه ام را اگر مردمان فرو خوانند   یقین کنندم کافرنه از تو هم وطن

اگرچه نبود این کفر لیک کفر این است   ترا ستودن با شعر این چنین از من

در آن زمان که گرائی بجانب پیکار   مثال خامه هم از دشمنان زنی گردن

روند گردان از بیم جان خویش ز رزم   شوند مردان از هول خویش آبستن

بمرگ خصمان در کارزار بر بانی — گهی ز کوس غرنگ و گهی ز شور غزان

زمین مفلس از دست خود کنی قارون — جهان تیره هم از تیغ خود کنی روشن

همی ستاند تیرت ز بدسگال روان — همی نشاند تیغت ز روزگار فتن

ز عمق آرم بیتی بمقتضای مقام — که تابش افتد از تاب گل بگرد چمن

چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار — چه کوه روئین پیش آتش چه دانه ارزن

جهان خدیوا دیدم بزرگا سپه بردا — جهان جهان ز گهنت بهر خلق در عدن

بماه بهمن این مدح گفته ام باید — که نار دوزخ بر من کنی مه بهمن

همیشه تا بد ز آهن آسی شرر بیرون — همیشه کاغذ نرمی ز نار بر آهن

بغیر لطف هرگز نباشدم امید — جز از ثنایت نارم برو زنگار سخن

ایضاً در مدح نگار و توصیف مولای زمان و زمین امام المتقین روحی فداه گفته شده

آن نه زلف است که گرد سمن است — وان نه چشم است که ناوک فکن است

ترک مستست که جانها شکر است — دام مشکست که دلها شکن است

وان چو مخمور همه مست و خراب — وین چو جادو همه دستان فن است

بر مه و مهر هم از مشک و عبیر — گاه و غلتان و گهی پیرهن است

گه بروی مه و گه تابیده است — گه بگرد گل و گه نسترن است

یار ما ناز و جفا هم ز ازل — آن سرشتی بدل و دین بتن است

چکند گر نکند ناز از آنک   یاسمین چهره و نسرین ذقن است

هر کرا باشد ازین گونه صفت   بیقین دان که دلارای من است

زنخش چاه بلا نیست و لیک   زلف او چاه بلا را رسن است

بوسهٔ از شکرین پستهٔ او   جان و دلهای جهان را ثمن است

سرو را بار و بر از نسرین است   ماه را هاله ز مشک ختن است

حلقهٔ زلفش بربود دلم   خاتم جم بکف اهرمن است

چهره اش حیرت بستان و گل است   قامتش غیرت سرو چمن است

مرمرا فخر بهم از مدح خدیو   فخر او جملگی از خویشتن است

علیٔ عالی انکو ز جلال   روزگاریش غلامی چو من است

هم باوردن شهنش بجهان   پدر پیر فلک را عفن است

ذات او را نتوان درک نمود   صفتش چون صفت ذوالمنن است

مالک ملک نفوس است و عقول   خسرو دین و زمین و زمن است

نه خدا گفت توان و نه جز او   عقل بر هر دو سخن مقترن است

گر خدا گوئی کفر است یقین   ور نگوئیش بعکس این سخن است

نه یقین کرد توان گفت چنین   یخنان عاجز ازین وهم و ظن است

از کف رادش هنگام نوال   بحر و کان همسر درد و محن است

آنچه بخشد همه لعل و گهر است   آنچه ریزد همگی بهمن است

آسمان جاه خدیو از چه رو | دل و جانم به بلا مرتهن است
لیک اشگفت همی کاین دل من | قدر انداز قضا را مجن است
تا عروسان چمن را بهار | دردو صد جملهٔ مینا وطن است
با چنین حال و چنان درد مرا | دل با لطاف تو مؤتمن است

در تغزل نگار و مدح خسرو دادگر خدیو گردون فر اسکنه الله فی بحبوحهٔ جنانه

گفته شده

آمد به برم یار نازنین | آن دلبر طناز دلنشین
ترکان دو چشمش بقصد دل | با ناوک خونریز در کمین
زلفش نبود مار از چه رو | پیچد بسهی سرو راستین
سروش نتوان خواند خیره زانک | بر سرو نه رخسار آتشین
ماهش نتوان گفت طرفه زانک | بر ماه کجا زلف عنبرین
از سبزه نورسته در شکست | بازار همه گلرخان چین
فردوس نخواهم که مر مرا است | نظارهٔ رخسار حور عین
زآن لب سخنان رانده یا همی | انگیخته از لعل انگبین
افسون کرد بس طرفه حیله ساز | گر لعل برآرد در ثمین
گه باده گسارم از آن دهان | گه بوسه ربایم از آن جبین
تنک خاصه که خرگاه پرنیان | افراشته فراش فرودین

صلصل بنغمان لحن ارغنون — بلبل زنوا چنگ رامتین

با باچه لعل ارغوان — در حجله پیروزه یاسمین

غنچه است نهفته بشاخسار — چونان زرحم دماسی جنین

ای سرو خرامان که مر تراست — مل در قدح و گل در آستین

چون ساغر مل از کفم حمل — چون دسته گل در برم نشین

بردار سبک ناله از رباب — برگیر گران می زساتکین

آغاز بهی بشعر یار — کز اوست قوی پشت ملک و دین

آن فیصلی شه که روزگار — در حکم بپا دارده بی تکین

هر بیست فلک جوی روز بزم — شیر بیست قضا پوی گاه کین

امروز زمین از جلال او — نیکوتر از روضه برین

سر بر خط فرمان او نهد — از عجز همی پور آبتین

اقبال سرآید بخت و جاه — چون بنده بری در سرای

وصفش نتوان راند با سخن — عاجز شده زو وهم دوربین

تا هست جهان حکم او بود — نافذ به همه مردم زمین

باداش ببر زیب فرهی — باداش بسر تاج آفرین

این قصیده نیز در توصیف دلدار و ستایش راد شهریار گفته شد

بنشین بنشان نگار چین را — بستان آن آب آتشین را

خرم خسرو من نثار گل کن — آن دلبر شوخ دل نشین را

گل از تو و جان ز من بباید — افشاندن یار نازنین را

سرویست کشیده سر بگردون — فخر است ز قامتش زمین را

بر لاله گرفته نافهٔ مشک — در سبزه نهفته یاسمین را

ترکان دو چشم او ز ناوک — خالی نکنند ترکین را

آمیخته روز با شبانگه — با چهره و زلف عنبرین را

آشفته روی چون بهشتم — بگذار حدیث حور عین را

بنشین و بزن نوای بربط — برخیز و بیار ساتکین را

در جام جان ما فرو ریز — نوش خوش آن آب آتشین را

برگیر پیالهای زرین — بنواز نوای راستین را

آبادنمای جان و دل را — خواهی چو خراب عقل و دین را

می برکش و نغمها برانگیز — مدحت خوان شاه راستین را

شاهی که سراید پیش بهرام — در رزم سرود آفرین را

خورشید بخاک ره بساید — از بهر ستایشش جبین را

تا ابر نوال او ببارید — برداشت زمانه فرودین را

از نایرهٔ حد و گشاید — بر دشته تنه پارگین را

گردونش گرفته پایه تخت — در پاس نهفته آستین را

تا نخل براندازدم و دُ م | نوشینه مهر و زهر و کین را
در کام عدوی زمینش باد | خاصیت زهر انگبین را

این قصیده در توصیف معشوق گفته شده مدیحه ندارد

دوشم ز درد فراق و محنت هجران | خاطر افسرده بود و طبع پریشان
موی ببر بر ز هجر بودی نشتر | جامه بتن در ز درد بودی سوهان
روح تو گفتی بتن چو کافر و دوزخ | عقل تو گفتی بسر چو عاصی و زندان
بودم از درد هجر خسته و رنجور | بودم از رنج عشق واله و حیران
ناگه آمد ز در نگارم گفتی | ماه به بیت الشرف شدستی تابان
چشمش بودی ز ناتوانی مخمور | لعلش بودی ز شادمانی خندان
بر سر سروش نهاده پیکر خورشید | در لب لعلش نهفته چشمهٔ حیوان
سرو که دیده است با دو لالهٔ سیراب | ماه که دیده است با دو سنبل پیچان
روی و قدش همچو ماه بر سر شمشاد | زلف و رخش همچو گوی در خم چوگان
محنت دلهاست آن دو سنبل جادو | آفت جانهاست آن دو نرگس فتان
فتنه از آن چشم شد بگیتی پیدا | مشک از آن زلف شد بقیمت ارزان
گفت مرا تا بچند از تو شوم دور | در غم هجرت بناله باشم و افغان
عهد چه بستیم بر ثبوت مودت | لیک گسستی تو زود رشتهٔ پیمان
گفتمش ای یار دلربا که بگیتی | با رخ تو نیست حاجتم بگلستان

با تو مرا دو رخست همچون جنت — بی تو مرا جنت است همچون نیران

بی لب تو حنظل است شکر مصری — بی رخ تو خنجر است لالهٔ نعمان

هجر مرا نیست جز وصالت چاره — درد مرا نیست جز لبانت درمان

رونق گل نیست پیش لالهٔ رویت — جلوهٔ انجم نه پیش مهر درخشان

گر کنیم جور و دور برانی از در — دل ز تو نتوان گرفت یار آسان

بسکه نمودم بیا ز قلابه و زاری — بر خط جرمم کشید خامهٔ غفران

هم بگلاب گشاد هم زنگله گشت — مجلس ما را چو نافه غالیه افشان

من ز شعف با سرود بودم و بگماز — طبع غزل سنج بود و یار غزلخوان

تا که بود زیب مجلس از رخ معشوق — باد بدین چند چیز مجلس زیبان

سبزه و نقل و گل و ندیم و صراحی — ساغر و چنگ و رباب و نغمهٔ الحان

این قطعه در طلب منزل گفته شده در دار السلطنهٔ تبریز فرح انگیز

خدایگانا ای آنکه از عدالت تو — نموده خرم در آغوش شیر شرزه وطن

سپهر جاهی و خورشید روی و ماه علم — جهان پناهی و دریا دلی و شیر اوژن

شد از عدالت نوشیروانت هر کس را — بماه بهمن در کاخ جان فزا مسکن

گرفته هر یک در جای همچو خلد آرام — گرفته هر یک حوری بسبر چو اهرمن

گهی فشانند از زلف دلبران عنبر — گهی نمایند از باده تیره شب روشن

مراست کاخی مانند کاخ چرخ بلند — که هست لایق شاهان و لایق است بمن

همیشه تابم چون نار در ره حشر ار || هماره لرزم چون بید در همه بحن

همی ز ترسم ما هر بامداد مژده دهم || شرار آتش و نار جحیم را بیدن

خدای داند کش نیستم ز صلب بتول || بزهد برم از چیست داده اند وطن

رسول داند کش نبودم گر ز بزلک || هم از چه بند نمودستیم بحیله و فن

جهان پناها لطفی دگر نه خامه صفت || خوش آیدم که بگوئی زنندیم گردن

در مدح دلدار و نعت خسرو جم اقتدار گفته شد

آن دلبر پیمان گسل آن یار جفاگار || بر جان من افکنده ز گلنار رخش نار

گر نیست جفاکیش و جفاکار دچار || از چیست دلاویز و دل آشوب و دل آزار

حور است اگر حور بود دلبر و دلبند || ماه است اگر ماه بود مست و قدح خوار

ما را دو سه بیتی دگرم در دهن آمد || در مدح لب و قامت آن طره رخسار

چشمان سیه فام تو ترکست کمان کش || زلفین سمن سای تو مشک است بخروار

تا چند کنی ناز بدان لعل دل آویز || تا چند کنی فخر بر آن قامت و گفتار

فخرم همگی هست با لطاف شهنشاه || در دهر مرا نیست تفاخر بجز این کار

خورشید فلک جاه محمد شه غازی || کو هست جهان بخش و جهان گیر و جهاندار

زو شد همگی سیرت شاهانه هویدا || زو گشت همه کار سزاوار پدیدار

ای شاه فلک فر و فلک قدر و فلک جا || شاهی بتو گشته است مرا امروز سزاوار

آن پایه تراست که باشند هزاران || خاک کف پای تو هم از فخر خریدار

تیر تو چنانست که بر قامت اعدا — بر دوخت قبای اجل و رنج به پیکار

تیغ تو چنین است که گر جلوه نماید — در رزم فلک آیدش از بیم به زنهار

پیدا نکند مثل و شبه در همه عالم — گر خلق نظیری بشمارند بدادار

از تیغ تو خیزد همگی شعله آتش — وز دست تو ریزد همگی لؤلؤ و دینار

برده است بسی آن کلک و حد تیغ جهانسوز — خورد است ازین خون جگر قلزم زخّار

پذرفت زمین از تو درعلم تو آرام — آموخته مهر ز کیوان تو رفتار

شاها ز بزرگی نتوان کرد ترا مدح — هستم همه آسمان و در این یک شده گفتار

تا خاک کف پای تو شد بر سرم افسر — بگذشت سر فخر من از گنبد دوّار

تا هست جهان باد دم نسرین و خزان — تا هست زمان بار دم تموز و آیار

بادا رخ احباب تو با دشمن بدبخت — بر تفته و بر تافته چون آتش گلنار

این قصیده از زبان معشوق در ستایش خود گوید

یار میگفت که سیمین بدنم — عاشق و شیفته خویشتنم

عنبرین زلفم و مشکین خالم — یاسمین چهرم و نسرین ذقنم

زلف میگفت که از لشکر زنگ — لشکر انگیز بملک ختنم

بره و مه هم از مشک و عبیر — گاه خفتانم و گه پیرهنم

زرهی پرشکن و پرگرهم — حلقه پرگره و پرشکنم

گاه دالم که فریبای دلم — گاه مارم که درآن در چمنم

بذقن دل چو در افتد نبلا — برکشیدنش ز عنبر رسنم

بر قمر گاه بسان کلفم — با صنم گاه مثال شمنم

افعیم ران تن مردم بگزم — عقربم زان دل عاشق بزنم

گاه چوگانم از سنبل تر — گه بچاواره بگوی ستمنم

چشم میگفت که من نیز زمکر — بار و صد حیله و دستان فنم

گاه جادووش و آهوروشم — گاه شیرافکن و لشکرشکنم

گاه چون ترک کمانکش زمژه — قصد اندازم و ناوک فکنم

گاه چون قصد دل و دین سازم — همره طرهٔ چون اهرمنم

گاه هشیار گهی مخمورم — گاه بیدار و گهی با وسنم

روی میگفت که چون جلوه کنم — در ضیا همسر ماه زمنم

گاه بشگفته تر از گلزارم — گاه پاکیزه تر از یاسمنم

در طراوت مثلی نسرینم — در لطافت شبهی نسترنم

گاه چون مهر جهان افروزم — گاه چون مشعلهٔ انجمنم

لب چو بشنید همی گفت بفخر — من که گنجینهٔ دُر عدنم

گرچه مرجانم لیکن ز فسون — هست در شکر مصری وطنم

قامتش گفت که چون بخرامم — در روش راست چو سرو چمنم

گاه چون سروم و گاهی چو نهال — گاه شمشاد و گهی نارونم

چون سر آمد همه را غمزه و ناز | عشق میگفت بدل این سخنم
زچه فرهاد بدان لب شنگ | می نگوید که غلام تو منم

ایضاً در شکایت از فراق و مدح خسرو آسمان رواق گفته شده

چیره نظر کن بحال این دل مفتون | حالت دل را نگر ز دیده پرخون
با هجر نگار سیمتنم از دو دیده مرا کرد | در دو جهانم سمر بدولت قارون
دولت قارون مراست زآن سپه غم | مرتبه آرد ز مکر و حیله شبیخون
نیست چنو در جهان ماهی دلبند | کیست چو من در جهان بجانان مفتون
بسکه ز چشمم بریخت لؤلؤ شهوار | دامن من گشته پر ز لؤلؤ مکنون
باشم اندر زمانه همسر تیمار | هستم اندر جهان بمحنت مقرون
گشت ز دستان دور بو گیتی رهین | در صد کانون دلم چو تافته کانون
دستان یابم همی ز تابش اختر | محنت بینم همی ز گردش گردون
یابی از سوز دل شراره برزین | بینی از آب چشم تجه و جیحون
بارم خون جگر ز دیده بر خسار | چهره گلگون ببین و دیده گلگون
دیده گلگون بود که کرده کنارم | پر ز گل و لاله و شقایق و زریون
گشته از آن حسن تیره عارض لیلی | گشته برین عشق خیره خاطر مجنون
تا کی در هجر یار باشم گریان | تا کی از رنج عشق باشم محزون
تا کی ای چرخ کج گرا ستمی با ما | تا کی ایماء و مهر سازی افسون

مانی اینجمکت ماه و مهر ز رفتار | افتی ای آسمان ز گردش وارون

من که چنینم بهجر هیچ ندانم | حال نگارین من بهجر بود چون

این تن من شد بدرد و تاب گرفتار | وین دل من شد برنج و محنت مرهون

شد غم افزون ولیک شاد از آنم | لطف شهنشاه باشد از غم افزون

شاه محمد شه آنکه یک سخن از وی | شامل باشد بصد هزاران مضمون

جانب ری برکشید لشکر بی مر | گرز خطا ار ره گیسه آمد بیرون

گشته هم از سم اسب و کشته مردان | هامون مانند کوه و کوه چو هامون

خیل عدو را گرفت و کرد بزندان | گوئی ضحاک را گرفت فریدون

شاها گویم دعای دولت و جاهت | کو بر من به از لطایف موزون

جاهت بادا مثال عمرت جاوید | عمرت بادا مثال جاهت افزون

اکنون بر دشمنانت بادا سوزن | سوزن بر دوستانت بادا اکنون

این قصیده ایضاً در مدح خسرو گردون توان گفته شده

در مهرگان بیاد جلال خدایگان | برخیز و جام می ده ای یار مهربان

کیهان خدا محمد آن کو برد ز جاه | مهریش زیر رایت چرخش آستان

شاهی بلند همت کش دیده خرد | اقبال و جاه او را نادیده مر کران

محسود چرخ گردد بزم چنین او | روزی که بار وارد در پیشه او جهان

در قاف قدرت او ازبس بلند جاست | عنقای وهم هرگز ننموده آشیان

با تیر خصم دوزش شد نصر هم رکاب | با تیغ آتشینش شد فتح هم عنان

با دشمنانش خواری گشته است مقرون | با دوستانش عزت کرده هم‌قران

گردون کجا بساید جز در گهش جبین | دشمن کجا بیابد جز ز آفتش امان

بر درگه بلندش همچون رهی مطیع | کیوان پیر گشتش با دولت جوان

گردید چرخ لرزان چون دوش گرد مشش | با درگهش برابر از بهر امتحان

شاها جهان پناها شد خاک درگهت | هم جبهه‌سای شاهان هم افسر کیان

بگشا به تیر فردا کشمیر و قندهار | چونانکه دی گرفتی با تیغ خاوران

بشستی به آب شوکت گرد فر ملوک | زین پس هم از تو ماند در دهر داستان

حاشا که گفتم بستند مر ترا | با عمر جاودانی اندر ازل میان

برتر ز هر چه باشد ذات تو جز خدا | جز او ترا فزونی بر هر چه در جهان

شاها جهان خدایا از چیست جرم من | کاندر میان اقران دورم ز آستان

لطف تو شامل آمد بر اهل روزگار | تا چند باز مانم از لطف بیکران

تا باغ راست نازد از خیری و نسترن | تا راغ راست نازد از نسرین و ضیمران

بر جسم دشمنانت پرناست همچو تیر | بر جان دوستانت سوزن چو پرنیان

در مدح دلدار گفته شده

دلبر فرهاد دو زلف چو جادو | مشکین سازد چو برفشاند مشکو

مشکو مشکین نماید آن دو سیه کار | آری کار شگفت دارد جادو

گره مشکین ز مشک مشکو لیکن — این عجب آمد ز زلفکان سیه مو
هندو باشد سیه و لیکن نبود — مشکین همخواب لاله پیکر و هندو
طوبی باشد مثال آن قد زیبا — نسرین باشد مثال آن رخ نیکو
گر بود این را بروی مشکین چنبر — ور شود آن زاید وشی مشکین گیسو
مشک ندیدم بروی گل بجز از زلف — کش شده آن زلف مشک بیز بهر سو
ماه سپارد آنکه و طره شبرنگ — شیر شکار زد آن دو چشم چو آهو
گاه ببینی از آن دو زلف همه شب — گاه بیابی از آن دو جعد همه رو
روی نماید بترکتازی مخمور — تیرش مژگان بود کمانش ابرو
ترک کجا افکند به تیری صد صید — اوست که دارد فسون و قوت بازو
جانم باد افدایش چون بسر آید — قوت بازوی شعر من را نیرو

بطرز کمال الدین اسمعیل در باغ شمال تبریز ارتجالاً گفته شده

خواهم که پرده بردرم این روزگار را — بوسی دو برزنم سر زلفین یار را
من با فسون دل از سر زلفش رها کنم — تا او چه حیله یاد دهد آن دو مار را
جو رست گر فسون بخزان آورید باک — بر شاخ سرو تازه گل نوبهار را
ماهیست گر فریب بهنگام نوبهار — در مشک تر نهفت رخ لاله زار را
ای عنبرین کمند دل یار هم ببند — تا رحم بر حریفان آید نگار را
از دل بزلف لرزان بردی شکیب — و ز تن بچشم فتان بردی قرار را

او شیر را شکار بآهوی چشم کرد | بر خاک و خون فکند پس آنگه شکار را
کان طرّه گان خم بخم مشکبار او | از اختیار کرد برون اختیار را
نوشم من آن لبانش نوشین شراب را | سازم ز زلفکانش مشکین کنار را
وانگه مدیح گویم با یار دستان | ده مخلّی چنین خلف شهریار را
دارای دین محمّد آنکو بشاخ ملک | کز فرّ جاه کرد عیان برگ و بار را
آباد کرد عدلش ویرانه روزگار | شادان نمود بذلش هر غمگسار را
وز جود داد آیین هر روز بزم را | وز تیغ بست آذین هر کارزار را
خواهد ز ضرب تیغش گردون نگاه رزم | سوسن صفت ببسته زبان نهار را

این قصیده در کرمانشاهان که محلّ احزانست بسیاق امتداد الکلام و بفرموده

نوّاب امام علی میرزا گفته شد

جهان را دگرگونه شد کار و بارا | پس از ماه بهمن بیامد بهارا
گلستان گرفت از جوانی طرازا | درختان بر آورد برگی و بارا
بشبگیر در جام می خوشتر آید | بگلشن درون خاصه با گلعذارا
تو گفتی صبا تشنه بیست رشته | ز یاقوت و مینو بگل بود و تارا
زیاقوت بنهاده گلبرگ تا جا | ز مینو به بسته است سنبل ازارا
ز صلصل دو صد زوج بر پای سروا | ز بلبل دو صد فوج بر شاخسارا
همه شاد لیکن مرا بخت گمره | بنفشانده یکدم بسر بر غبارا

[illegible]

دلم ز آتش عشقش آذرگشسبا
کنارم هم ز خون دل لاله زارا

بدریای غم غرقه گشتم از آن پس
که افتادم اندر غم دلگسارا

قرارم نه بر دل از آن زلف مشکین
که نبود ز دستانش یکدم قرارا

ز دستان دو زلفش ساز و کمند
ز افسون دو چشمش دارد کارا

اگر بشکرد شیر آهو شگفت این
که آهوی او کرده شیری شکارا

بملک دل از چشم او لشکر آرد
هم از زلفکانش بسازم حصارا

سحرگه بخواب اندرون دیدمش خوش
تو گفتی ز مستی است نی هوشیارا

منقش هوا کرده از لاله بر کا
معطر زمین را ز مشک تتارا

هم از سحر بنشانده بر جزع ناوک
هم از باده اشکفته چون نوبهارا

بزلف اندرون سوسن و یاسمینا
ببلبل اندرون لؤلؤ شاهوارا

ز رخسارش افروخته نار آبا
بمرجان بیاغشته آبی بنارا

بگفتمش تا کی ز هجرانت باشم
گهی غمگسار و گهی سوگوارا

بچشم اندرون درد و بر لب دریغا
بچشم اندرون خون و در دل شرارا

فرستی خیالت تا چند بر من
چه باشد که آئی دمی آشکارا

ز شادی که سرو قدت در برآرم
گشودستمی دست خود چون چنارا

گل از وصل ناچیده بربودی از من
بجانش داری هم از هجر خارا

نبوده است همچون تو خونریز ترکا
نکرده است زینگونه کس هیچ کارا

شکایت چو بشنید از من گشود او — بصد دلبری شکر زهربارا

چه گفت او بهنگفت گیرمت در بر — چه گفت او بهنگفت بشمت یارا

ازین پس ز محنت مباش این‌قدرها — ازین بیش هرگز مشو دل فگارا

بصد ناز بنشست اندر بر من — ز زلفین او شد برم مشکبارا

تو گفتی پس از شام غم گشت روزا — تو گفتی خزان رفت و آمد بهارا

رخ یار دیدن پس از شام هجران — لبش را مزیدن پس از انتظارا

همانا چو جا هست کش بربوسی — بیاد خدیو از کف گلعذارا

محمد شه آن خسرو دین و دنیا — که دنیا و دین را است زو افتخارا

بدهر اندرون نی جز او پادشاها — بکیهان درون نی چنو شهریارا

هم از نیروی بخت و بازوی دولت — بیکران خشمت بیاد سوارا

هم از سطوت قهر و نیرو بزرگی — فکند اشتر چرخ را مهارا

کنون آن یک آمدش فرمانپذیرا — کنون این یک آمدش در جیپا

ز تیغش شد روی خورشید تاران — ز جودش شد بحر و کان شرمسارا

بیک خط گفتم در این شعر نیکو — سخن را بهان به شود اختصارا

الا تا شود پیش از آذر شباطا — الا تا ز نیسان پس آید ایارا

شود شاه دنیا و دین را بگیتی — سریر و کلاه و نگین پایدارا

در فراق معشوق جان جهان، در چمن اثر، در جواب قصیدهٔ نواب امام قلی میرزا گفته

روز جدائی که یار خود ز جهان دور — آمدم آن ماه روی با تن رنجور

زرد همی از درد آن رخ و لاله شاداب — سرخ همی از اشک آن دو نرگس مخمور

خورده مگر چشمکانش باده گلگون — زانکه بود از لبکانش خوشه انگور

گلشن کرده زمانه از گل رخسار — روشن کرده جهان ز تاب و به نور

قد نوانش خمیده از غم هجران — سیم بنالش نهان بلؤلؤ منثور

گفت چسان بیتو زنده باشم در دهر — بهر چه حرجم ایدر از بر تو سوی گور

دوزخ بگزینی و فراق چو من یار — جنت بگذاری و وصال چو من حور

می بنهی خود بدرد و محنت و دستان — می بهلی خود بر و کنار و می و سور

گفتمش ای یار ماه روی بگیتی — بیتو نباشم دمی بخاطر مسرور

اکنون بیتو بباشدم همه سوزن — سوزن با تو بباشدم همه سیفور

عهد من آنست باد و زلف و لاوز — وصلت تا نبودم زمانی مقدور

نغنودم چشم هیچ از غم هجران — نشنودم گوش هیچ نالهٔ طنبور

در غم هجرش چنانم اندر گوئی — شاهین بگرفته در بچنگل عصفور

از بس سستی نمی بدانیم از موی — از بس زاری نمیشناسیم از مور

عشق بنهره نگشته لیک بویژه — عشق نگارین بهجر نبود دستور

ماه بگرد از بهور نور کسیره از بید — من چو شوم دور همی بنهفتم از نور

لشکری انگیخت هجرش از غم و اندوه — زآن شد ز سلطان و لی لشکرش مقهور

باغم دوستان اینچنین دل پژمان — گشته بهر جناب آصف مغرور
گرنشود وصل یار روزی عاشق — تانشود بهتی زحضرت دستور
آنکه بود از سخای وافر جودش — قصر امل در زمانه دائم و معمور
چرخ کهن سال می نیفتد از قسمش — تانشود شمهٔ زجاه حشمش مذکور
خوشتر آن به که مدح شاه سرایم — شاه بود جملگی جهان را منظور
خسرو گیتی خدا علی که بگیهان — بر همه اشیاست نام پاکش مسطور
بندهٔ از بندگانش بهمن و خاقان — چاکری از چاکرانش قیصر و فغفور
چرخ نه جز حکم او بجملگی محکوم — دهر نه جز امر او بامری مأمور
هرچه نه جز مدح اوست باد آئین — هرچه نه جز نعت اوست باد مقصور
راد وزیر از مدح جاه و جلالت — دور ره عجز اندرم بدار تو معذور
زانکه بدست فراق یار اسیرم — راه گریزم نه همچو ناقهٔ مهجور
بیضا گر گفت زین سیاق دو سه شعر — زو ست مرا نیز این سعادت موفور
سود چه بخشد کلیم مانده هم از طور — سود چه دارد بهشت دور ز آدم
تا که نگیرد چکاو خسته همی باز — تا که نراند پلنگ شرزه همی گور
باشش بیاران همی مبارک و میمون — باشش براعدا همی مظفر و منصور

این قطعه در طلب یکران از خسرو گردون ایوان درچمن کله پوش گفته شده

فرخنده گشت بخت غزالان شوخ چشم — تا شهریار خواست بعزم شکار اسب

خورشید شد سوار بدین خنگ نیلگون
یا شاه شد سوار به دریا گذار اسب

شاها به تیغ بستان امروز قندهار
فردا بهرات اسب ده و صد هزار اسب

خورشید تیره گردد از گرد کارزار
گردان بزین چو آرند هامون سپار اسب

آرند از گروه بد اختر سپاهیان
گوهر کمیل و زر بهمن و بیشمار اسب

بشکسته شد رکابش و بگسسته شد عنانش
آنکو بتاخت زی تو در کارزار اسب

عدلت چنان بود که کند پاس شیب او
وز پاس او بگردد در مرغزار اسب

در شعر اسب گشت ردیف از برای آنکه
گر بهر جنگ بخشد می شهریار اسب

کش در نبردگاه و بهنگام گیر و دار
هم آید هم بکار سنان هم بکار اسب

گر اسب نبود هم چه نماید سنان بجنگ
گر نبود هم سنان چه کند صد قطار اسب

تا هست چرخ شاها با دست هلال نعل
خورشید زین مجره عنان و نگار اسب

در جاجرود این قطعه گفته شده

همواره از خدای جهان آفرین بپا
برجان شهریار هزاران درود باد

پیوسته از بلندی قدر و جلال او
چون بندگانش چرخ برین در سجود باد

چون عزم جنگ سازد آن شاه صف شکن
ماهش سپر شهاب سنان مهر خود باد

چون رای جشن آرد ساقی شود سهیل
عیوق باده چنگی با نای عود باد

چون اشک روز نار نیست ز عدلش ولی نشست
کاشک از قفینه ریزد و ناهش زرود باد

هر جا که رو نماید اعداش دستگیر
چون صید در شکارگه جاجرود باد

تا خاک با کثافت تا آب با صفاست — تا با هوا لطافت و در نار دود باد

ناصر بروز رزمت شیر خدا بود — حافظ بگاه کینت رب ودود باد

بعد از شریطه دار نیکو سروده است — ما را همیشه از سفر شاه سود باد

ای تن آخر تا بکی در مهد آسایش ثبات — ای دل شوریده کی از بند غم یابی نجات

کبر افکنده ترا اندر بلا از چار سو — جهل بگرفته ترا اندر میان از شش جهات

سرفرازی بخشی گر یکره از سر کبر و ناز — حق شناسی بگذری گر بگذرم از ترهات

دایماً با حق عتاب آغازی از جهل و جنون — گاه از افلاس و فقر و گاه از خوف ممات

گر نخواهی مرگ خود را وارهان از بند تن — ور نخواهی فقر بگذر بر فقیران ده زکات

تا بکی منبر ببوسی چون نمیدانی جهاد — تا بکی مسجد شتابی چون نمیخوانی صلات

گر نبازی سر براه حق ازین پس غافلی — عار باشد در ممات و عار باشد در حیات

گر فدا خواهی نمودن جان شتاب اینک که کرد — خسرو غازی محمد شه عزیمت سوی هرات

با سپاهی خون فشان آتش زن اندر کوه و دشت — عقل گفتا او فتاد اندر زمانه حادثات

دور مه بهمن که حیران بود عقل از عزم شاه — در کهستان نی گیاه و در بیابان نی نبات

دشت پوشیده کفن گفتی همانا چون شهید — کوه بر سر کرده عمامه همانا چون قضات

با چنین احوال آن شاه بلند اختر سپرد — کوههای همچو قاف و رودهای چون فرات

شاه افغان بین که بنموده یکی ره کابل را — در کف شطرنجی تقدیر گردیده است مات

این قطعه در مدح دستور در خواهش افزایش مواجب گفته شده

جهان دستگاها فلک نام پاکت / بدیوان گیتی بعنوان نویسد

چو آماره بندگانت نماید / یکی زان میان نام کیوان نویسد

همادار تیر فلک خامه در کف / ز اوصاف و احسانت دیوان نویسد

بدردی که نتوان بدو چاره کردن / ز احسان وجود تو درمان نویسد

اگر شادیی از جمله محنت نگارد / اگر طاعت از جمله عصیان نویسد

ندانم ز چه منشی طالع من / در آمال من جمله حرمان نویسد

بزرگا مرا لطف تو خوشتر آمد / ز شرحی بمعشوق که جانان نویسد

مواجب بیفزا ز غم وارهانم / بمنشی بفرما که فرمان نویسد

در ولادت رادپسر شهریار جم اقتدار مسمی باسم جده الاعظم گفته شده و اشاره برآنکه حکمی که از نجوم شده بود خلاف آن ظاهر شد

نوری از عرش اله آمد پدید / زآفتاب و زهره ماه آمد پدید

شاه خود از نسل شاهان بود چین / از نژاد شاه شاه آمد پدید

زینتی بر دین و دولت شد عیان / زیوری بر تاج و گاه آمد پدید

اختری تابنده از عز و جلال / بر سپهر قدر و جاه آمد پدید

فخری اندر روزگار آمد عیان / رونقی در بارگاه آمد پدید

یونسی از بطن ماهی شد برون / یوسفی از قعر چاه آمد پدید

[illegible]

آسمان هر لحظه گوید ای خسروا · حارس تخت و کلاه آمد پدید

خسروا بر من ببخشا از کرم · کاین ز استادان گناه آمد پدید

بر ابومعشر خطا باید گرفت · نی ز من این اشتباه آمد پدید

نامهٔ اسپید من از گفت او · همچو روی خود سیاه آمد پدید

خسروا تو شاد زی تا از زمین · گاه گل گاهی گیاه آمد پدید

این قطعه در شکایت از بخت و طلب انعام ارتجالاً گفته شده

خسروا ای آنکه از جود تو اندر روزگار · ای بسا لعل و لآلی کاین چرخ در دامان کند

جهان گیتی شاد از عدل تو الا بحر و کان · کز سخای تو مر این دل خون و آن افغان کند

چون بایوان مه اختر لعل مشتری خواند مدیح · زهره سوزد عود و ماه آرایش ایوان کند

چون بمیدان پا نهد مریخ را سازد رهی · از شهاب آرد سنان خورشید را خفتان کند

تیغ آتشبار خون آشام او در روز جنگ · جویهای خون روان از هر سوی میدان کند

یک نظر بر چهرهٔ زردی مرحمت گر افکند · ذره را خورشید سازد قطره را عمان کند

خسروا کیهان خدایا اوستادان گفته‌اند · بس اثر کاین انجم اندر عالم امکان کند

هر چه باشد سود از ناهید و زر زاوش بود · هر کجا باشد زیان بهرام یا کیوان کند

زاوش و کیوان چو با هم جفت گردد گاه رخ · آنگاه دشواری ببیند از دگهی آسان کند

مر مرا امید از بخت سیه این بود و بس · چون شود ناهید در میزان مرا شادان کند

زانکه طالع خوشه و میزان مرا بیت المعاش · در معاش من اثر ناهید در میزان کند

خانه‌ام را ز اطلس و اکسون همی پر زر کند … دامنم را پر ز لعل و گوهر و مرجان کند

هرچه لایق دادم از شادمانی این دهر … هرچه در خور دیده‌ام از مهربانی آن کند

خاصه بازادش بهره خواهد نمودن تقرآن … جای غم شادی گذارد درد را درمان کند

حاسش تند بود و امیدم خطا آرد که چرخ … طاقتم از دل و آن از تن توان از جان کند

گه مرا سرگشته اندر بیشهٔ حیرت نهد … گه مرا آواره اندر وادی حرمان کند

خسروا خسرو نژادا او را در حیز تم … چرخ و اختر از چه وا اندر از نقصان کند

یا که بخت بازگون من چنین بخشد اثر … دود از عمان برآرد آب از نیران کند

چارهٔ این غم نه جز دست عطای شهریار … کز سخاوت بهتری از بخشش نیسان کند

تا درین چرخ برین باشد بگردش آفتاب … گاه اثر از جدی بخشد گاه از سرطان کند

دوستانت را از جام می همی رامش دهد … دشمنانت را بخاک و خون همی غلطان کند

بالبداهه گفته شده

ز عشقش گه در آتش گه در آبم … خداوندا فروتر کن عذابم

نشسته بر سر بالین من یار … به بیداریست یا رب یا بخوابم

بماه و زهره امروزم چه حاجت … که امشب در کنار آفتابم

نگارینا مرا از می چه خیزد … که من بی باده از عشقت خرابم

شراب بیخودی خوشتر نبرد … که باکی نی ز پند شیخ و شابم

این چند بیت ارتجالاً گفته شد

در فراق بین که رسیده است بر کمال — آیا بدین کمال رسد نوبت زوال

گر هر کمال راست زوالی ز پی چرا — یکره بسی زوال نباشد بدین کمال

تا چند مکر و دستان ای دهر کینه جوی — تا چند ریو و افسون ای چرخ بدسگال

ای دهر تا بکی رنج آخر دمی سرور — ای چرخ تا بکی هجر آخر دمی وصال

چون چرخ نیست یاور ایدیده خون بریز — چون یار نیست در بر ایدل همی بنال

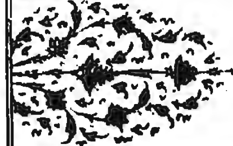
دوشم بخواب آمد سرمست آن نگار — با چهرگان چون مه با ابروی هلال

افکنده بود بر ماه از حیله زلفکان — بنهاده بود در لعل از جادوی لآل

وز نور چهرگانش پیدا همی هدی — در کفر زلفکانش پنهان همی ضلال

چون بر گشاد لب بگشاد تنگ قند — این شعر را سرودی با خاطر کلال

آخر کجا روا که پس از یک شب وصال — هجر نگار و فرقت دلبر کشد بسال



این حکایت حرف الف ندارد

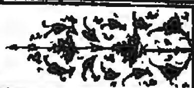


گویند که درد عشق کشید و بمعشوق نرسید همه شب نخفتی و پیوسته ز بخت بد خود شکوه نمودی و گوهر ز چشم خونین می سفتی لبش ز درد عشق خشکید چشمش ز سرشک خونین تر و دلش چون برزین شعله ور روزش درد و محنت قرین بودی شبش [دیدش] ز گریه نغنودی قدش همچون مه یک شبه خمیده که مدت عمر بحد رشد نرسیده هرگز دلبری در بر ندیده و غمخواری نشنیده روزی بدلبر خویش نوشت و بمشک و عبیرش سرشت که مدتی شود که دل بکمند حزن و بند محن کشیدی

بخود درشته مودت گسیختی و بریدی رنج و تب بچند شب درد و سوز بچند روز شب بجز صبح وصلی نگر
در بر نگرفته زپس تشرین در فروردین مگر گلی نشکفته نشگفت که سروی بتذروی خو گیرد و گلی به بلبلی
دوستی پذیرد شهی بکلبهٔ فقیری گذرد مهی در دل شبی سفر کند ذره بخورشیدی همدم و حقیری
بجمشیدی محرم گردد رحمی کن که زدست رفتم و تیر زشستت بپر دیدش گفت که بدل خسته دل آن
من که مدتی بوصل خوشنود نگشته و هیچ تخم عیش در کشت وصل نکشته جز درد فراقی ندیده و بجز
رنج محنتی نپسندیده بگو که دوستی ز خود رستن مردن است نه دل بستن و غم خوردن



این حکایت ب در میانش نیست



کری پیش خود تصور نمود و تفکر کرد که عیادت فلان رنجور نمایم چون پرسش احوال کنم پاسخ موافق
سؤالی که در خیال من است خواهد داد چه پاسخ در این مقام جز این کلام نشاید چون [illegible]
گروهی چند نیز از رسته گرفته که هم رنجور را یاد و هم اطفال او را شاد سازد چون رنجور را دید که
در ناتوانی هلال وار مویه موی و از ناله نال شده رنگ از خونش زعفرانی بهر دو انش خیزرانی
گشته از ضعف قوت قوت ندارد دل از هوش رفته و از خاطر هرچه هست فراموشش نموده مبهوت
شده است شخص اصم را دل سوخت دیده گریان و خاطر پریشان گشت از راه تلطف و از روی تأسف
از آن خیال که داشت تخلف نکرد احوال پرسید ولیکن از آن راهی که رنجوران شکایت آغاز و از
روزگار گله ساز کنند پرسید که حال رنجور چون است گفت حالت سگ او موافق خیال خود گفت
الحمد لله رنجور را حالت تغییر یافت مرة اخری پرسید که غذای شما چیست گفت زهر مار گفت نوش

[illegible]

جانست رنجور ازین گفتها و شنفتها پریشان تر شده ناخوشی عود نمود و درد دل ناتوانی تن سستی اعضا خورجین افزود از اتفاقات حسنه نتیجه اصم پشته دگر دو که در دامن داشت با فی الارزش اضم گشته رنجور از مشاهدهٔ این احوال درهم شد گفت ترک زحمت و ستر خورت کن که ما خیال آنکه میگوید که آنچه در دامن داشت چیست و مال کیست گفت اطفال شمار او دست میدارم و عیال خود می پندارم ایشان را با یاد کرده ارمغان آورده ام رنجور ازین تغیر مزاج ممتنع العلاج شد چندی میکشید که سر خویش در راه آخرت پیش گرفت مصراع آری ازین قصه در زمانه زیاد است



این حکایت در میانش نیست



عبدالله مامون گوید که در عمر خویش از سخن سه کس سر در پیش افگندم که مجال سخنم نبود اولا آنکه عاملی بیکی از بلدان روانه نمودم که شهر و بلوک را از عدل و سلوک آباد و خلق را شاد سازد و آن عامل بخلاف جفا پیشه و ظلم اندیشه کرد بناخن جفا سینه مسلمانان را خراشیدی و یکدمی آب رحم و مهر را بنار ظلم و جور نپاشیدی از برای خرواری خرمن عمر کسی بر باد دادی و دیناری بیم کردگار عزوجل از یاد هشته چنانچه پیغمبر پاک رای و نبی خدای فرموده الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم باری زهی خلاق خدارا انصافی که آدمی چشم از خداوند پوشد و در راه وی نکوشد باده طغیان و عصیان نوشد خلق خدا بیازارد و ضمیر خود در انجمن اخلاق نیاراید القصه بعد از زمانی مسلمانان از ظلم او بجان کار بدربار پادشاهی برای داد خواهی بعرض آمدند چون مردم از بیداد وی فریاد میکردند فرمودم که کسی را خود برگزینید که با او سخن در آغاز طریق انصاف را پویم سخن خلاف انگویم ایشان پیر صافی ضمیر را وکیل کار خود نمودند که هر چه گوید او شنود همان باشد چون پیر سخن سرائید و بر ظلمش

گرائید از بسیار اندکی و از هزار یکی بر زبان آورده فرمودم که آن عامل مرد امین و رای رزین
دارد که جز بعدل و داد و داد و نماید رخنهای ملک را بفکر صائب چاره سازد و شما خلاف میگوئید
مصراع ؎ چراغ کذب را نبود فروغی و او را آزموده و برمال خود امین نموده ایم چون از عدلش
شمهٔ بیان کردم پسر بر زبان آورد که اگر فلان عامل عادل و حاکم عاقل میباشد خلیفه او را
بجای دیگر مأمور سازد که عدل خلیفه در روزگار معروف گردد و باین اسم در اکناف عالم موصوف
شود و ما این چند سال از عدلش آباد و از اخلاق پسندیده اش شاد شده ایم چون از سخن پسر شرمسار
شدم دلیل او را مقبول شمرده عامل را از آن دیار معزول و دل مسلمانان را بدعای خیر خود مشغول
گردانیدم ثانیاً یکی از مجهولان ادعای پیغمبری کرد عقلش مغلوب و جهلش غالب شد شهرهٔ شهر
گردید که موسی کلیم الله ظهور کرده جمعی کثیر و جمعی شریر با او گرویدند چون خبردار شدم او را
بمعرض آزار در آوردم که موسی علیه السلام دو هزار سال پیش از این ادعای پیغمبری کرده
معجزی همچون عصا و ید بیضا آورد و یهود بدین او گرویده آئین او را قبول نمودند مگر باک نداری
که خود را هلاک میسازی بر فرض محال که اگر این قول باطل در خیال آید بکدام اعجاز ادعا میکنی
و دم میزنی جواب داد که خلیفه را زندگانی جاودانی باد که اگر موسی عصائی آورد برای فرعون بود
که لاف انا ربکم الاعلی میزد ان فرعون لعال فی الارض و در حقش کانی الیس لی ملک مصر
در وصف ملکش وافی اگر خلیفه نیز فرعون وار لاف خدائی همی زند بنده با عصای اژدها پیکر حاضرم
و از این سخن نیز خجل شده و منفعل گردیدم ثالثاً اینکه چون فضل هلاک شد مادرش را دلداری دادم
و میفرمودم که من معوض فضل کمین پسرم هر چه گوئی چنان کنم و هر ره که گوئی چنان پویم از این سخن

من گریه بسیار و تأثر بیشمار کرده دلداریش دادم که برای چه محزون شدی و بدرد مقرون گردید جواب داد از این رهگذر اشکبار و ازین مرحله سوگوارم که فضل چگونه کسی بود که عوض فضل خلیفه را به پسری گزیدم و از این حرف نیز ملول و سرافکنده گردیدم



این قطعه وقتی ارتجالاً گفته شده



خلعت شاه جهانت باد همایون — لطف شهنشاه بر تو باد افزون

بادا روزت سعید همچو شب قدر — بادا شبت همچو روز عید همایون

ای بر جود تو بخل بخشش قاآن — وی بر علم تو جهل علم فلاطون

وصف تو شد از حساب و دفتر خارج — مدحت تو از حد و حصر آمد بیرون

قهر تو آمد خزان و توده کافور — مهر تو آمد بهار و خیری و زریون

عقل نه جز خدمت تو راه سپارا — بادا همواره سرفکنده و مجنون

آنکه نه جز طاعت تو کار نماید — بادا پیوسته همچو خیا دگرگون

راد وزیرا اگر ملول نباشی — بیتی دیگر بقطعه سازم افزون

شاید از لطف بیکرانه رهائی — بخشیم از دست روزگار پرافسون

مهری کز مهر تست چاره هر خس — لطفی کش لطف تست شامل هر دون

تا که بگیرند از بهاران نیسان — تا که شمارند از زمستان کانون

باد دل دوستانت خرم و شادان — باد تن دشمنانت با غم مقرون

اختیار عقل را با دلبره دل کرده‌ایم
کار آسان را اگر بر خود چه مشکل کرده‌ایم

طعنهٔ رندان مزن در راه عشق او که ما
خاک بر سر چاک بر دل پای در گل کرده‌ایم

یار در دل پا نهاده پای تحصیل او
روزگاری بجهت تحصیل حاصل کرده‌ایم

ناله‌ها کردیم شبها تا سحر با درد و آه
تا دل معشوق را با خویش مایل کرده‌ایم

شیخ اگر با ما زند لاف تقابل کی رواست
کو بمسجد جا و ما در دیر منزل کرده‌ایم

عید رمضانست ده انجام گران را
تا فاتحهٔ خیر بخوانم رمضان را

گر بست در میکده آوخ که مخمور زغم
بگشود چو بگشود در زهد و زبان را

انگشت زبانی چه زبانی نه بر آتش
کو می بزداید بی از سینه فغان را

واعظ چه شتابی بسوی منبر و مسجد
از وعظ کنی مرده دل پیر و جوان را

با تو نشوم بچه بدین گفته نحاست
بس گفت تو این ناخردان را و خسان را

من از چه نگیرم بکف آن بادهٔ رنگین
کارامش شادیست از و مرتن و جان را

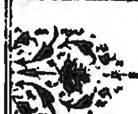
از مرگ مه روزه صد شکر که امروز
خورسند بیابم همه اهل جهان را

خار بمیخواره چنین گفت ز شادی
بر رغم ریاکار گشودیم دکان را

او خون کسان خورد مرا بین که بگیرم
با خون رزان گیرم چون خون کسان را

گر کرد ریائی چند چون شیخ نه ما لوسی
روزی دو سه بردار ز ره این آدمیان را

من گافسم ار جز بخلافش نمایم | گر دست دهم بکدم آنرا طل گران را
از خانه برون نایم الا بخرابات | در بر نه بگیرم کمر آن موی میان را
سروی که زند طعنه بدان عارض نیکو | هم لاله سوریرا هم باغ جنان را
ماهی که کند خنده بر آن قامت زیبا | هم طوبی جنت را هم سرو نوان را


با یار همی گویم با جان و دل خرم
مدح محمد شه سلطان زمان را



رباعی


چون ماه رمضان زهی شوم تا شب عید | وز رنج خلاص کی شوم تا شب عید
چندان بخورم شراب کز اول ماه | در خواب خمار می شوم تا شب عید

ایضاً در باغ شارمان و هو بستان من بساتین دار الدوله کرمانشاهان گفته شد

امروز بباغ شادمانیم همه | وز نعمت وصل شادمانیم همه
تا هست زمانه کامش از یار بجاست | بالفعل شاد شادمانیم همه


رباعی


هر کس که غمی دیده شها شاد از تو | هر جا که خرابی شده آباد از تو
خلق دو جهان شاد شدند از کرمت | الا دل غمدیده فرهاد از تو


شب چهارشنبه نهم شهر رجب المرجب من


شهور سنهٔ ۱۲۰۰ هد احوال قران علویین که قران انتقالیست و رجعت مریخ که در طالع سال

قران واقع میشود گفته شد

دوشش در آغوش جانان دیده ام ... در دل شب مهر رخشان دیده ام

ماه را در زلف کافرش یافتم ... در میان کفر ایمان دیده ام

این چنین نعمت به بیداری بود ... یا که من خوابی پریشان دیده ام

باز اندر برج جای از سپهر چرخ ... در قران برجیس و کیوان دیده ام

ناکسان را زیب محفل یافتم ... سفلگان را صدر ایوان دیده ام

حضرت بهرام را در بدو سال ... راجع و غمگین و حیران دیده ام

خاصه اندر برج اسلام متین ... رجعتش رانی من آسان دیده ام

در دیار کوه در خاک عرب ... فتنه و آشوب و طغیان دیده ام

خانهٔ ایمان و رکن شرع را ... سست از بنیاد و بنیان دیده ام

ای بسا در خاک از اهل کمال ... در نجف یا در صفاهان دیده ام

از قران اختران و سیر چرخ ... آنچه ناید در بیان من دیده ام

شه محمد شاه را بر تخت جم ... همچو خورشیدی فروزان دیده ام

لشکرشش را گاه در بغداد و گاه ... در سمرقند و بدخشان دیده ام

تیغ او در روز هیجا و نبرد ... همچو برقی آتش افشان دیده ام

پادشه پاینده گویم تا بکی ... گر فلک این جسته ام آن دیده ام

در برج عقرب

راستی چون خانهٔ اعدای شاه ... خطهٔ تبریز ویران دیده ام

همچو اوان دریغ در دین رز ۱۲۵۷ ... سال گاو و ماه قربان دیده ام

این قرا

این سه رباعی در جواب رباعی سرکار شاه طهماسب ماضی نور الله مضجعه از قول رفیقی عزیز گفته شد

چندی بو ربع شهرهٔ ایام شدیم — چندی در فکر باده و جام شدیم
یکچند دگر بتوبه باید گذراند — صد شکر که توبه کرده آرام شدیم

ایضاً

از سوء مزاج دهر شد سوء مزاج — جز باده دگر نگفت کس بهر علاج
ناچار اول بباده بسپردم عقل — صد شکر آخر ز توبه بنهادم تاج

ایضاً

از گردش روزگار بیمار شدیم — بر شرب شراب ناب ناچار شدیم
ناچار شدیم لیک از توبه همی — آسوده ازین اندوه و تیمار شدیم

این قصیده در توصیف طرّهٔ طرار نگار و مدح حضرت شهریار گفته شده

زلفین خم بخم دلبر — هردم شود بصورت دیگر
گاهی بماه کرده هاله — گاهی بر زهره باشد افسر
عیوق راست گاهی خفتان — برجیس راست گاهی مغفر
خورشید راست گاهی حلقه — مریخ راست گاهی چنبر
از نسترن نماید بالین — وز لاله برگ سازد بستر
بر گوی عاج گردد چوگان — بر روی یاسمن شده مجمر
بر یاسمین فشاند سنبل — بر ارغوان بپاشد عنبر

در نار کرده مسکن هندو ... در خلد کرده ماوا کافر

دودی گرفته رخ آتش ... ابری نهفته رخ اختر

سرویست قامت او کاورا ... نسرین و یاسمین و سمن بر

با خیمت عارض او کاورا ... خورشید و ماه باشد زیور

در غنچهٔ دهانش شبنم ... در آتش لبانش کوثر

بندش فتاده دل را در پا ... کفرش گرفته دین را در بر

زان زلفکان دل مرا اندوه ... زان چهرگان تنم را آذر

بر حال شب سواران یکره ... ای ماه آسمانی بنگر

بر کوی دلفکاران یکدم ... ای سرو بوستانی بگذر

آن دل که هست شادان بشکن ... وان جان که هست خرم بشکر

خواهد گر دو زلفت از من ... چون تیغ شه ز دشمن کیفر

دارای دین محمد آنکو ... چرخش بنده آمد و چاکر

با تیر اوست شوکت ضیغم ... در تیغ اوست نصرت مضمر

در چمن کله پوشش در طلب الاچوق گفته شد

ای شاه ظفر قرین بنجوق تو با ... هر چیز که دلخواه تو مرزوق تو با

پیوسته مرا مرکب کیران تو گشت ... همواره مرا خیمه الاچوق تو با

این شه رباعی در کن قرتیه من قرمی طهران گفته شده

ای شاه جهان زمانه بر کام تو باد — زینت بزر و سیم هم از نام تو باد

پیوسته امید من بدرگاه تو باد — همواره معاش من ز انعام تو باد

ایضاً

شاها فلک از خم چوگان آمد — از جود تو بحر و کان بافغان آمد

فرقی ننمود شاعر و غیر از آنک — در قسمت انعام تو یکسان آمد

ایضاً

ای شاه غلام روزگارت باشد — ناصر گر کینه کردگارت باشد

در بزم بهستان چنین نگارت باشد — در رزم عدوی دین شکارت باشد

این قطعه در طلب خنجر و شمشیر گفته شده

خسروا ای آنکه تیغ خون فشانت روز رزم — نصرتش آمد خلاف و در ظفر جوهر گرفت

چون ستایم خنجر و تیغ جهان سوز ترا — کاین یکی لشکر شکست و آن یکی کشور گرفت

لشکر اهل عناد و مشرک و کافر شکست — کشور از حد ختن تا حد کالنجر گرفت

از شکسته بست گردان و شمشیر تیغ تو — عرصه گاه رزم گوئی صورت محشر گرفت

آب و آذر گرچه باهم ضد بود لیکن عجب — تیغ تو خاصیت هم آب و هم آذر گرفت

جمله عالم شد مسلّم تیغ تو تا برق زد — جمله گیتی شد منوّر تیر تو تا پر گرفت

روز و شب بریده شد از یکدگر آنگه که باز — چون فلک ارکان تیغ و خنجرت جوهر گرفت

از ازل نام تو بودی نقش ایشان تا عجب — تا قبس از برق اسد درخشیدن از اختر گرفت

خسرو افرها دارا بایست کاندر کارزار | از شهنشاه جهان هم تیغ و هم خنجر گرفت

این قصیده در فلات شیراز گفته شده سنه ۱۲۵۷

عزم سفر ساز شد ز خطه شیراز | جانب الوار آن گروه فسون ساز

با سپهی از دل از عنایت یزدان | با حشری نامی از سواره و سرباز

هر که خبر شد شتافت سوی من از شوق | تا شودم رهنمون ز شوکت و اعزاز

من بخیالی که جلوه گر شود آن ماه | من بامیدی که آید آن بت طناز

آوردم توشه ره از لب شیرین | افکندم بر میان دو بازو از ناز

بوسه ربایم دمی ز عارض رنگین | عطر فشانم گهی ز طره غماز

گه چنم از باغ عارضش گل نسرین | گاه شوم با لبان لعلش همراز

من بامیدی چنین و چرخ ستمکار | طایر امید من فکنده ز پرواز

یار نیامد مرا گذاشت بهجران | در غم هجرش بناله گشتم دمساز

باز اگر صعوه گیرد این عجب آمد | صعوه زارم فتاده ام پی شهباز

با که دهم درد دل بدلبر پیغام | پیش که این سوز عشق سازم ابراز

ریخت ز چشمم هزار دجله جیحون | کردم از آسمان شکایت آغاز

بسته کنی بر گشاده دل در روزی | افکنی از پا هر آنکه گشت سرافراز

هر بت مهوش سپاریش بدم گرگ | هر زر بی غشش گذاریش بدهن گاز

تا کی خوانندت آنگون شرربار | تا کی گویندت آسمان فسون ساز

دیو نشانی گهی بتخت سلیمان — جادو آری گهی برابر اعجاز

مانی ای توسن سپهر ز رفتار — افتی ای چنگ زهره ز رنگ و تاز

از تو کنم شکوه گر نیاوریم رحم — بر شه خادم تو از خصم بر انداز

خسرو گیتی خدا محمد آن کو — در فر شاهنشهی ندارد انباز

تاج سپارد بجد تش کی و فغفور — باج گذارد بدرگهش شه انجاز

در همه کیهان بملک گیری مشهور — وز همه شاهان بقدر گوهر ممتاز

تا که نزاید پلنگ شرزه همی گور — تا که نگیرد چکاو خسته همی باز

شاه بود دایماً بجز بان خورسند — با غزل و عود و با صراحی و گماز

فی الغزل

گر دو نره گرفت لعل لب یار من — گونه یاقوت شد چشم گهربار من

رفت ز من نام و ننگ در سر سودای عشق — برد ز من عقل و دین دلبر عیار من

منع چه سود از غمش پرده ما بر درید — طره طرار او دیدهٔ خونبار من

شد دل من خون و ریخت دیده من بر کنار — آخر رحمی نکرد یار جفاکار من

خم شدم از بار عشق نیست کسی دادرس — آه بمنزل چسان میرسد این بار من

در غم هجرم اسیر گریه کنان روز و شب — از غم هجران تبر خندهٔ اغیار من

کیست بگوید بیار کاسنیم جسم و جان — بر تو چه خواهد فزود این همه آزار من

گر نکشی ور کشی باک ندارم از آنک — لطف محمد شداست ناصر و غمخوار من

این پنج بیت بالبداهه وقتیکه خبر فتح قلعه سهل که مقرب الخاقان
حبیب الله خان امیر توپخانه مبارکه فرستاده بود گفته شده

دربلوچستان هنرها کردی احسنت ای امیر — جلوه‌ها اندر نظرها کردی احسنت ای امیر

ملک شه محمود دشمن خوار شد از سعی تو — جان خود را در خطرها کردی احسنت ای امیر

خلق گر بر دولت شه در حضر خدمت کنند — تو سپه‌کش در سفرها کردی احسنت ای امیر

از صدای توپ اندر بحر و بر از دفع خصم — خلق گیتی را خبرها کردی احسنت ای امیر

تا نشینند هرکه اندر جای خود آسوده کان — ای بسا دفع ضررها کردی احسنت ای امیر

این غزل دهگله از فارس گفته شده

خرم آن روز کزین غمکده من باز روم — همچو بازی بسوی صید به پرواز روم

دلم از سیر اسیر دهگله دار آمده سیر — برکنم مهر دل از مهر و بشیراز روم

دل و دین برد عجب برکه بدین حالت باز — سر بکف از پی آن دلبر طناز روم

میل شهباز چسان صعوه کند لیک نشود — منم آن صعوه که در چنگل شهباز روم

ناز سر کرد و دلم برد نیازم افزود — حیرتم کز پی دل یا ز پی ناز روم

همدم ساز کنم برگ طرب در ره عشق — تا بعشق تو همی مونس و دمساز روم

زین جهان هیچ ندانستم های کاش که باز — سر ز انجام بپیچم سوی آغاز روم

اینچنان بسته شدم از عشق که باکم نبود — بار دیگر اگر اندر دهن گاز روم

روز سه شنبه ۱۳ ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۶ در جاجرود ارتجالاً گفته شد

جهان پناها ای آنکه آسمان بلند
بزیر سایهٔ عدل تو جسته است پناه

نه بیم آنکه زند گاو و بشیر سرو
نه جای آن که کند شیر او بگاو نگاه

اگر نه رای تو از مشکلات دهر کسی
نمیشدی بصد اشکال هندسی آگاه

چو جود تواست کسی نیست شرمسار سؤال
چو عفو تست کسی نیست پای بند گناه

شگفت نیست گر اعدای شه شوند اسیر
که اسیر پنجهٔ شیراست هر کجا روباه

تبارک الله از آن عدل ظلم کاه که دام
هم از طبیعت بیجاده ایمنی بر کاه

همار ه در دل شب بر دوام دولت تو
دعا نمودم و همپا شدم ستاره گواه

چه گفته ام که ملک را افلاک شود چاکر
چه گفته ام که ملک را فلک بود همراه

چه گفته ام که ببزم ملک همار ه شود
هلال ساغر و می آفتاب و ساقی ماه

چه گفته ام که عدوی ملک همیشه شود
یکی بلند بدار و یکی نگون در چاه

مباد نام من از خاطر ملک بیرون
مباد دست من از دامن ملک کوتاه

بمقطع آرم بیتی ز گفته‌های صبا
که لاله برگ کند جلوه در میان گیاه



شوند از پسران تو تا بقایم شه
چنانچه بد پدران تو تا بآدم شاه
این قطعه در کن در سنه ۱۲۶۱ گفته شده



بسال ساغر ساغر بیاد شاه بگیر
می چو مهر از آن ساقی چو ماه بگیر

پیاله دگل بود دگر ترا به بهمن ماه
ز وردی همچو بهارش گل و گیاه بگیر

ز مشک بوی و زمه نور خواهی ار بسری / ز رخ نقاب برافکن ز سر کلاه بگیر

درون چاه زنخ دل فتاده چون یوسف / ترحمی کن و دل را ز قعر چاه بگیر

چو روزگار جوانی جوانی از سر کن / می مغانه از آن پیر خانقاه بگیر

بهم مرّه مشو و همچو یک عاشق زار / دوان دو پایان این عسر را براه بگیر

برغم زاهد تا خط از زمین قدح / تو سرخ می را اندر شب سیاه بگیر

ز حادثات جهان خواهی ار شوی ایمن / بزیر سایهٔ شاه جهان پناه بگیر

ابوالمظفر کیهان فرا محمد شاه / کز پشت چرخ ز تعظیم او دو تاه بگیر

به پیش جود وی ابر را بخیل شمار / به نزد حلمش مر کوه را چو کاه بگیر

چو غزوهای نبی روز کین بسیار شد / ز جبرئیل سرور و ز ملک سپاه بگیر

چو دستگیر شود خود شهریار چه غم / تمام نامهٔ اعمال را گناه بگیر

جهان پناها فرهاد را بخاطر خویش
ز روی لطف نه همواره گاه گاه بگیر

در لواسان این قطعه از اینجا گفته شده و بعرض رسیده است فی لزوم ما لا یلزم

اشرار جهان را بدل آمده آسان / تا شاه بصید افکنی آمد بلواسان

هم نام نبی شاه جهان است و همانا / من در بر او مدح سرایم چو حسان

تیغش بوغا طعنه زن برق بخرمن / دستش بسخا خنده کن ابر به نیسان

در سال و مهش کار نه جز راندن لشکر / در روز و شبش کار نه جز بخشش و احسان

از چاک ریشش تازنه بر قیصر و فغفور / وز بند گیسش طازنه بر سنجر و ساسان

زان است که فرمود علی شیر خداوند | ز احسان بشود بنده هر آزاده ز انسان
تاباد زمان میرزمین باد بدین کار | تا باد جهان شاه جهان باد بدین سان

با لطف ملک نیستم از رنج مشوش
با بخشش شه نیستم از خرج هراسان[۷]

تا من بمدیح شاه گویا شده ام | از سطح ثری تا ثریا شده ام
شه بحر و اگر زبحر سودی ببرم | در حالت جزر سوی دریا شده ام

این قطعه در قریهٔ کن من قرای طهران بعرض رسیده است

شاه جمجاه را اگر که جهان | زیر فرمانش بی نگین باشد
آسمانش در آستان باید | بحر و کانش در آستین باشد
ز ابر جود ملک شود سیراب | چرخ را گر دو صد زمین باشد
هر که پیچد سر از اطاعت او | بی گمان عیشش از چنین باشد
هر که با حکم او وفاق کند | زهر در کامش انگبین باشد
آسمان است و آفتاب از آنک | گاه با مهر و گه بکین باشد
هر کجا دست او فرو بارید | تا جهان است فرودین باشد
هر کجا نام او فرا خوانند | همه را پاسخ آفرین باشد
شهریارا جهان تراست بکام | کان چنان خواهی اینچنین باشد
زین سپس بعثت مبارک تست | سال هجرت چو اربعین باشد

[۷] در تأخیر صله این رباعی گفته شده است

بانبی بود جبرئیل و ترا … ملک دیگری معین باشد

آن ملک کیست پیر عیسی دم … که چو روح الامین امین باشد

پیر موسی کف آنکه در گیتی … از هنر آیتی مبین باشد

اولیا ستر حق گمان کردند … این ولی را گمان یقین باشد

شیخ فارابیش بجز من علم … همچو طفلی که خوشه‌چین باشد

اردم پیر و بخت شاه مدام … اسب دولت بزیر زین باشد

خسروا فصل دی هراضمی است … که‌ها داره در کمین باشد

نتوان بست راه سرما را … گر همه سد آهنین باشد

مگر آن کس که ز آتشین ردیی … در کفش آب آتشین باشد

بزمش از جام و نقل و ساقی و … همه زن بر بهار و چین باشد

ساقی و جام و مجلسش بمثل … کوثر و خلد و حور عین باشد

برف و سرما اثر چگونه کند … هر که را در کنار این باشد

از چنین نعمتی چو محرومم … زانکه حرمان ز حکم دین باشد

پس امید رهی در این سرما … از شهنشاه پوستین باشد

گفت و شینه ام خرد زوفا … که وفا با خرد قرین باشد

باش آسوده زیر سایه شاه … که خوشی در جهان همین باشد

تا جهان است دین یزدان را

شهنشاه زیب و زین باشد

در بیست و دویم ذیحجه الحرام سنه ۱۲۶۲ در جاجرود عرض شد

شاها ملک و فلک برای تو بود — فرخ سپه آنکه در لوای تو بود

آسوده دلی که جان او زنده به تست — فرخنده سری که خاکپای تو بود

وله

امام فخر رازی عید روزه — بسال ششصد و شش در هری مرد

وله

در پانصد و سی و هشت لیل عرفه — محمود زمخشری گذشته ز جهان

وله

بعهد سلطنت خسرو ستوده سیر — ابو سعید که بودش لقب بهادرخان

بسال هفتصد و بیست و شش شب جمعه — بروز بیست و یک از ماه ماه قربان

جمال دین حسن بن مطهر علامه — وفات کرد و وطن ساخت روضه رضوان

در باغ اکبرآباد سهراب خان وقت رفتن آذربایجان که آنجا منزل مکان شده بود گفته شد

ماه شوال سنه ۱۲۶۵

این باغ عجب ز بخت دور افتاده — کاندر کف طرفه کور افتاده

ماهی است که از بهار و دور افتاده — یا آینه که بدست کور افتاده

گر یکی را بکاهی الف تاریخ مات محمود گشت تاریخ [illegible]

خدای خیر داد [illegible] [illegible]

ابیات

این باغ چو لعبتی است بی شبه و نظیر — آراسته همچو حور بر روی سریر

افتاده بدست زشت عنین ضریر — کاو را نه جمال است نه چشم است و [illegible]

مقالهٔ مریمیه و مقاله متولیه بتاریخ شوال سنه ۱۲۹۴ در بحر سیاه گفته شده

ای مادر عیسی مطهر — ای حامل روح پاک داور

دست بشری تو را نسوده — مثل تو درین جهان نبوده

چون حمل ز روح پاک داری — از گفت بدان چه باک داری

فخر تو نه از نبیان عیسی است — کز مادرم از زنا مبرا است

فخر اینکه تو را ستوده یزدان — بر خاتم انبیا بقرآن

یک سوره بنام نامی تست — مدح پسر گرامی تست

إِنَّ الله اصطفاکَ حق رَبّ — گو تا بکند عدو تو را عیب

قرآن بزمانه استوار است — نام تو همیشه پایدار است

یزدان بحق تو اصطفا گفت — از کینه یهود افترا گفت

گفتند یهود بیش از تو — در حق خدای بیش از تو

قومی مخذول هر دو عالم — مردود میان نسل آدم

غلت ایدیهم کلام حق است — دیگر با ما چه جای دق است

با آنکه طهور پاکی از لوم — دل خسته از ملامت قوم

بس رنج ز قوم خود کشیدی | طی چون ز افسرا چشیدی
تهمت دانی بود گزنده | چون تیشه که نیشتر درنده
زان رو بتو التجا نمودم | در پیش خدا رجا نمودم
سوی تو شتافتم ز خانه | تا با تو سرایم این فسانه
صد منزل راه طی نمودم | صد اسب جواد پی نمودم
محروم شدم ز آستانت | تا راز کنم بپاسبانت
افسوس ز بخت نارسایم | همراه من است هر کجایم
تا مصر بیایم و نیایم | دیگر بچسان سخن سرایم
از بسکه سخن گزافه گفتند | شرحی ز دو پای یافه گفتند
راندند سفینه را ز ساحل | گفتند ز کردگار غافل
نایافته اند تا خدا را | در خشکی و در تری خدا را
در خاک گر آتش از دو بابود | در آب ز باد اژدها بود
گر باد بلا بجبر خیزد | موجی خیزد که کوه ریزد
گر حفظ حقت نیست باکم | از آتش و آب و باد و خاکم
گفتند نهاده شد گر آن تین | ما را نسزد خلاف آئین
تدبیر کنند رد تقدیر | غافل که خطاست کار تدبیر
القصه ز دوری از سرایم | آن غصه که بود از برایم

درنزد تو ای گزیده ؛ حق — نزدیکی و دوری است مطلق

وای تو بمن چه غم رسیده — از کین حسد ستم رسیده

برباد شده است آبرویم — زین بیش بپیش تو چه گویم

آنکس که زدهاست افترایم — آن نامه که ساخت از برایم

بنوشت که این سواد نامه است — زان ظاهر علامت این قلامه است

کاصلش ز دریده داد برباد — وانگاه سواد را فرستاد

از خورد و بزرگ کس نفرمود — کاین اصل چه شد که گشت مفقود

ناگفت کسی که این کجا شد — این اصل چرا چو کیمیا شد

تو گلبن عصمتی بگلشن — این حجت خویش ساز روشن

فریادرسی نکرد شاهم — فریادرس ای تویی پناهم

گفتم بادشاه کای خداوند — این تهمت را بمن تو مپسند

تو مالک جان و شهریاری — بل سایهٔ لطف کردگاری

دیوان مظالمی بیارای — پس آنچه حقست باز فرمای

گویند که روز رستخیز است — در باطل و حق بسی تمیز است

شاه است نشسته صدر ایوان — از بیت شرف مه است تابان

یکسو امرا بعز و تمکین — یکسو من زار و حجت دین

انبوه خلایق از زن و مرد — بینند که شاه حکم چون کرد

من گویم کای خدا تو دانی | تو عالم سر و العیانی

این اصل اگر کنند پیدا | کاین جهد و خطا از تو شد هویدا

در محضر آن شهود مجموع | یک دست مرا کنند مقطوع

ورنه بحضور راو بپایش | دو چوب زنند بر دو پایش

چون شاه شود دو داد خواهم | خواهم ز تو داد ای تو شاهم

تو شاه کدامی انس و جان را | تو گاه جلال آسمان را

تو دانی و حق که پاک دینم | زین لوث بریست آستینم

تو دانی و حق خبر ندارم | جز صدق و صفا ز بر ندارم

در کیش مسیح و دین احمد | قول تو بصدق و قفه رد

در پیش نبی حمایتم کن | در حضرت حق اعانتم کن

عیسی را کن شفیع این کار | در حضرت احمد جهاندار

تا حجت رو سیاه گردد | رسوای گناه شاه گردد

اسلام که حجتش چنین است | پس داهی بحال مسلمین است

خواهم ز خدا اشتقاق و بوشش | بل تا خوشی شقاق هوشش

بر پای نه بلکه بر بنانش | تا مسخره کنند این دو کیشش

کاین است سزای افتراست | تا چیست جزای آن سرایست

اجراست بهر کبد که حراست | خاصه ز کسی گفته جز راست

کاین حجت را دلیل مشهر کن — در هر دو جهانش روسیه کن

در دنیا خواهم این جزا را — کاین حکم نیفتد این سزا را

چون عرض تو زی رسول افتد — در درگه او قبول افتد

عرضی که شود ز مریم پاک — حکمی که بود ز شاه لولاک

تا مؤمن و کافر و مسلمان — زین حکم شوند جمله حیران

او عالم علم هست با نیت — داند مردود امتش کیست

از رحمت تام و لطف بسیار — ستار بود به هر گنه کار

اندر خبر است روز محشر — از هول قیام و تابش خور

هر کس بخیال خود گرفتار — آیا چه بود جزای کردار

آویخته عدل را ترازو — تا زین سو گردد و یا از آن سو

نه یاد کند پدر پسر را — نه نام برد پسر پدر را

رفته است خلیل حق هم از هوشش — کرده است ذبیح را فراموش

جز نفسی کس سخن نگوید — کس یار و غیر ستی نجوید

جز احمد مرسل جهان دار — کو امت را شود پرستار

گوید بخدای حی ذو المن — این امت را ببخش بر من

ترسم که اگر جزای جانی — افتد برای جاودانی

از رحمت عام احد پاک — آتش گیرد طبیعت خاک

جهت بجهد بحیله و فن | از قهر و عذاب حی ذوالمن

ای فخر ملایک و رسل هم | ای جان جهان و عقل کل هم

پیغمبر آخر الزمانی | سلطان زمین و آسمانی

لولاک دلیل شوکت تست | او ادنی شان قربت تست

فخر همه بر تو فخر تو فقر | سبحان الله بذلک الوقر

این فقر نه احتیاج مالی است | بل فقر جمال ذوالجلالی است

جمله ز شعاع نور احمد | موسی حیران طور احمد

سگ شیفته گشت بر مه خویش | سگ را تو مران ز درگه خویش

سر را بنهم بر آستانت | یعنی که سگم به پاسبانت

حاشا که نموده خود ستائی | سگ باشم اگر توام ستائی

از وی مگذر بحق زهرا | در هر دو جهانش ساز رسوا

تا خلق زمانه عبره گیرند | زین عبره تمام عبره گیرند

حقا ملکا خدایگانا | روزی ده خلق رایگانا

وارد بخدائیت گواهی | از عرش گرفته تا بماهی

تو هستی و جمله پست گردند | چون خواهی باز هست گردند

جز کیش بد انبوده ام راه | جز وحدت تو نگفته باته

دین از خبر و اثر گرفتم | نز مادر و ز پدر گرفتم

بخشای گناه بی‌قیاسم — کز کرده خویش در هراسم

از امت ختم مرسلینم — بوده است اسلام کیش و دینم

قرآن خدا کتاب باشد — در میزان احتساب باشد

مهر است ستوده احمد پاک — سیرش بده و دو برج افلاک

یعنی که ائمهٔ مطهر — فریادرسان روز محشر

ایشان همگی مرا امامند — بل راه‌نمای خاص و عامند

عالم همه ریزه خوار خوانشان — در عالم ماسوی مکانشان

آغاز علی است شیر یزدان — انجام امام حی کیهان

با مهر ولای‌شان بدوران — خواهم که رود مرا ز تن جان

یارب بحق نبی و اولاد — بگذر تو ز کرده‌های فرهاد

یک الف و سه صد بغیر یک هشت — از هجرت شاه دین چو بگذشت

در عشر سیم بماه عاشر — این گفته من رسیده آخر

در بحر سیاه ابتدا بود — در بحر سفید انتها بود

چون آب روان بود سلامم — بر خاک نبی رسان درودم

مقامهٔ احمدیه که در بیست و دوم ذی القعده
۱۲۹۲ در نزدیک ضریح مبارک عرض شده

ای خاتم انبیا و مرسل — ای خواجهٔ انبیا ز اول

ای خاتم انبیای مرسل
ای خواجه انبیا ز اول

بودی تو نبی نبود آدم
آدم ز تو گشت فخر عالم

نوری ز تو بود در وجودش
زان بر همه امر شد سجودش

آنکس که نکرد گشت عاصی
مردود ادانی و اقاصی

بود دو جهان ز بود تو بود
ور نه نشدی زمانه موجود

تو شاهی و انبیا غلامت
نام همه زنده شد بنامت

ادریس که علم و دانش اندوخت
از علم تو نکته بیاموخت

گر نوح نبی سفینه دارد
از لطف تو او سکینه دارد

پنج اسم مبارک تو و آل
ایمن کردش ز ما بسلسال

از علم تو کشتیش روان بود
وز حلم تو لنگرش گران بود

موسی که عصا بود بدستش
فرعون و جنود شد شکستش

او حاجب درگه جلیل است
این داشتن عصا دلیل است

بر حاجب اگر سزد عصائی
تشریف شهان بود عصائی

هارون چو نقیب لشکر آمد
داود از آن زره گر آمد

در خیل تو رایض سلیمان
بر خیل مرابطین نگهبان

چون کرد دمی ترا فراموش
در بندگی تو رفته از هوش

بر زلت خویش یافت غفران
زان رو همه خیل کرد قربان

از لطف نموری آفرینش
بخشیدی از این سبب نگینش

تا دیو و ددش مطیع باشند
در طاعت وی سریع باشند

عیسی بسرات چاشنی گیر
کاموخته علمی از عقاقیر

سر بر قدمت فکنده دارد
از روح تو مرده زنده دارد

ای جان جهان جهان فدایت
جبریل غلامی از سرایت

مارا نسزد که خودستائیم
که بندهٔ آستانت مائیم

حاشا سخنی گزافه باشد
از راه جنون و یافه باشد

ما خاک کف سگان کوئیم
گر بپذیری بفخر گوئیم

مقبول شد است طاعت ما
بی اجر نگشته خدمت ما

سگ را چو شهان کنند آئین
بر جید نهند طوق زرین

در سلک سگان رهی تمیزم
در مصر وفا کنی عزیزم

بخشندهٔ رزق ما سوائی
زخشندهٔ عرش کبریائی

حق کرده تورا وکیل مطلق
این کار تورا سزاست الحق

در موت و حیات اختیارت
در ارض و سماست اقتدارت

از فضل خدای پاک داور
بر کیش تو زاده ام ز مادر

مادر همه داد شیر صافم
با حب علی برید نافم

بگذاشت پدر مرا بکتاب
آموخته علم و دین و آداب

تاریخ و خبر تمام دیدم　　تفسیر و اثر تمام دیدم

چند از من و از خدا هدایت　　صد شکر که رستم از غوایت

دانسته ام آنکه چیست دینت　　بر تخت جلال جانشینت

کور است هر آنکه خود نبیند　　در سلک حماة دین نبیند

چون حب علی است دستگیرم　　از هفت و چهار ناگزیرم

باشم چو جدا ز خاک کویت　　هستم بخدا در آرزویت

دیگر ز کجا هستی توانم　　خود را بفنای تو رسانم

عمرم که برگذار شصت است　　این نعمت بیکران بدست است

شصت دگر از کجا بیارم　　تا جان بفنای تو سپارم

بخشای بمن که اهل بخشی　　فرمان ده چرخ و عرش و فرشی

شعر من اگرچه نیست قابل　　لیکن صلت تو هست کامل

از لطف تو فخر و زیب خواهم　　در هر دو جهان نصیب خواهم

با حب تو و علی و اولاد　　خواهد که رود بخاک فرهاد

با حب تو و علی بحشر　　از خاک همی برآورد سر

در حضرت تو مقیم گردد　　مسرور هم از نعیم گردد

فرقم که بر آستان شه سود　　هجده از ماه یازده بود

حق خواست که دارم ز تو تاریخ　　با غا فرگشت سال تاریخ

۱۲۹۴

وابور ز جده شد روانه — بر ساحل وجه در کرانه

آدینه و اول محرم — وابور بوجه شد مسلّم

آنجا باشد حکیم حاذق — کز اوست قضای هر مارق

خلقی همه ز ترک و تاجیک — در منزل سرد و تنگ و تاریک

ماندند سه روز در کرانتین — معلوم نگشت حاصل این

جز آنکه ز خلق چیز گیرند — بی قاعده و تمیز گیرند

قرصی که بهای او درشت است — در وجه و رابده فروش است

بنشسته رئیس در کرانتین — غافل ز خدا و شرع و آیین

جز گفته خود روا ندارد — شرم و ادب از خدا ندارد

او راست گمان که تا دو پر دود — کرده است قضای دهر مردود

تا دولت بیت کرد ایمن — آن احمق را ز چرخ زیمن

دودی که از او قضا گریزد — از استیلای شما گریزد

ورنه بجهم قضای محکم — هرگز نشود ز دود دم کم

ما قوم عجب ضعیف حالیم — مقهور قضای ذو الجلالیم

ما را نبود حکیم باشی — کز اوست چنین امور فاشی

گر ما بکند قضای حق دور — ما را بکند ز لطف مسرور

القصه اهالی کران تین — دارند عجب قرار و آیین

مکتوب ز کس فرا نگیرند — از ترس که تا وبا نگیرند

گویند بد از هوای مکه — از مروه و از صفای مکه

از مکه و از منی چو گوئی — باید که زبان خود بشوئی

کاین لفظ بود اساسی و باخبث — برماست ز لفظ مکه پرهیز

یارب چند کاین چنین قوم — بر خانه تو نهند این لوم

اسلامی اگر چنین ستیزد — از قوم یهود پس چه خیزد

اسلام عجب ضعیف گشته — همچون مه نو نحیف گشته

مشکل که دوباره بدر گردد — پاینده جاه و قدر گردد

این قوم که غره اند بر هوش — کردند خدای را فراموش

ما را بزمین چو اقتدار است — حق را بزمین دگر چه کار است

ما را نرسد خیالی از کس — واپور و ترن و شمندوفر بس

تا کشتی و ریل و ترن رواج است — ما را بکسی چه احتیاج است

یارب بکجاست پشه و باد — کس یاد نمیکند هم از عاد

یارب بکجاست طیر خطاف — کو صاف نموده قوم سقاف

مفروست بلای ناگهانی — بر قوم دغا چنانچه دانی

تا بر حرمت پناه آرند / صد توبه از آن گناه آرند

پویند همه از ره انابه / گویند همه به عجز و لابه

الله الله را امان ده / در خانهٔ خود پناهشان ده

تا عفو تو دستگیر گردد / مایل بجوان و پیر گردد

صبح شنبه بروز شانزدهم / اندر آن مه که سال شد تجدید

پار تاریخ بود با غافر ۱۲۹۲ / اندرین سال یک کنی تو مزید

دو و پنجه دقیقه رفته ز روز / که بازمیرنا سفینه رسید

از پس شش دقیقه در ازمیر / دیگ واپورها ز گرمی ترکید

فضل حق را اگر بنگر ها / گشت این کار ناگزیر پدید

چون کنم شکر فضل یزدان را / که رحیمست برامار و عبید

ذال با دال قافیه کردن / بخطا گشته است رسم جدید

ورنه سعدی که اوستاد بود / قافیه کرد با لذیذ شنید

قافیه ساخت بود جای خود / تا نباشد در این سخن تردید

کس نپذرفت از او همی نشنید / بغلط جنگی بدال لذید

شاه بخشید روز عید سعید / چاکران را ز رحمت دینار

کاولی را یکی دوم را دو / سیمین را سه چارمین را چار

همین سان فزود در انعام / که عدد شان رسید تا بهزار

شاه فرمود تا حساب کنند / که چه انعام شد بموقف بار

هر که چیزی بحدس و تخمین گفت / همه در جهل ماند و در انکار

یک محاسب نبود تا بحساب / ز آینه حق زداید او زنگار

الجواب لمحرره ایضاً

ایکه گفتی که روز عید سعید / شاه بخشید خلق را دینار

تا عدد شان هزار شد انعام / کس ندانست چون گرفت قرار

این بنظم طبیعی آمده است / پس بیفزا یکی بر وی هزار

ضرب در نصف الف یا برعکس / کن که بر مدعا کنی اقرار

نه همین بلکه هر چه چونین است / این چنین است بود حساب و شمار

بیچاره شتر رود بمعوج / با بار گران و گردن کج

گر من بروم باستقامت / او میبردم ز راه معوج

از بهر نواله بسکه خسته است / گردن بکشد دراز از لج

یابو چو زکوه شد مدکدک / شد بار و پشت او مدحرج

بیچاره غلام مرده یا پوشش — خود گشته ملجم و مسترج

از غصه قمیص او ممزق — در قصه زبان او مجلج

بگرفته بدست داغ یا بو — از داهیه قلب او مرجرج

دریاچه نار شهد ناب است — سنگش همه گوهر و زبردج

نعم المرعی است مرج و نا — نعم المأوی است لاربستج

خاکش همه عنبر و عبیر است — نقشش همه سنبل و بنفسج

آبش تسنیم و اعتدالش — مانند هوای خلد بهیج

احشام وی از نژاد تاتار — اعراب ز نسل اوس و خزرج

آهو روشان میان خیمه — باکاسه دوغ و ماه خشرج

بی سرمه عیونشان مکحل — بی غازه خدودشان مضرج

شد قافیه تنگ و خنگ طبعم — از تنگی راه گشته اعرج

حق است کلام من مصدق — صحیح است بیان من مبتلج

در جمله کتابها معنون — در جمله کلامها متوج

تاریخ ششم مه است و غره — چون هشت فزودن کنی به مخرج
۱۲۹۱

در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۹۱ چاپار شیراز میآمد در رود خانه شور چاپار را لخت کرده زخم زده و کتاب ترجمه تاریخ حکم که نواب مستطاب حسام السلطنه برای من فرستاده بود غارت برده این قطعه را برای اعتضاد الدوله حاکم کرمانشاهان

فرستاد

ای کتاب رنگ ساده حاکم کم ای ز تو مشکلات قانون حل

پور اسپهبدی و سایح جرح گشته از پاس یاس تو اعزل

چه خبر داد حاکم ساده از کتابی که برده دزد دغل

که فرستی ز تو شوم رضا لب ببندم ز افترا و حیل

ورنه در بارگاه تنظیمات جامع عدل و داد و علم و عمل

بزنم تیر مدعا بهدف بدو هم تیغ التجا صیقل

آنچه ناگفتنی است آن گویم که ز من باشد او بنزد بهتر مثل

همه در شرع و عرف مستحسن همه از عقل و نقل مستحصل

پایه تیر انجاب پدر انجم ستر ناموس مشتری و زحل

یار دوم هرگه سهیل ملک نایب السلطنه امیر اجل

آنکه از سطوتش نیارد دزد چنگ شیر فلک بشاخ حمل

در زمان حکومتش دزدی گشت بیخ فساد مستاصل

همچو ماضی ز رای دور اندیش باز دانسته حال مستقبل

امر او چون قدر بود محکم حکم او چون قضای مستعجل

نفرستد مهلی از ترک که نداند نسته صبر را ز عسل

سخت تر از حدید و از جلمود تلخ تر از شرنگ و از حنظل

تا کشد دزد را ز بغل و بتهدید تا برآرد کتاب را از بغل

فهرست مندرجات هفتم کتاب زنبیل

فهرست مندرجات نهم کتاب زنبیل

فهرست مندرجات فهم کتاب زنبیل